اطلاعات هفتگی

بها ۱۰۰۰۰ ریال

شماره ۳۱۰۴
چهارشنبه ۳۱ شهریور
تا چهارشنبه ۷ مهر ۱۳۸۹

ازدواج مجدد اجباری!

هفت روش ویژه برای مهار استرس

واکسن سیگار ساخته شد

عجیب‌ترین شرایط خواستگاری

مهمترین کلیدهای برقراری ارتباط

طلاق با آرزوی ازدواج دوباره

حرکت به سوی زندگی باشکوه

پودر صابون لباسشویی

گلرنگ

- ضد حساسیت
- بدون نیازبه نرم کننده
- خوشبو
- با کف کنترل شده مخصوص ماشینهای اتوماتیک

برای شستشوی:

لباسهای کودکان و نوزادان
البسه زیر
لباسهای نخی و الیاف پنبه ای
وپارچه های سفید
پرده های توری
ملحفه
لباسهای پشمی

پودر صابون لباسشویی
گلرنگ
جدید
معطر
با فرمول پیشرفته

www.golrang.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «بحران نخست وزیری در فلسطین» .. ۶
سه‌گانه ۸

گزارش هفته

«پایه‌های تخت جمشید درحال ویرانی» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی «عشق یک پدر» ۱۶
گزارش رنگی «نیکول کیدمن و دغدغه‌هایش» ... ۱۸
تو داری من و خودت را نابود می‌کنی ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات یک روانپزشکی ۲۲
درپیچ و خم دادگاه «به دور از هیاهو» ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
بهداشت، سلامت، زیبایی ۲۶
کلیدهای برقراری ارتباط ۲۷
گزارش از زندانها «شکار چی زردی‌ها!» ۲۸
سیری در ادبیات حماسی ۳۰
فرهنگ مردم ۳۱
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۳۲
ازگوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «روز گمشده» ۴۰
حتی به دروغ بخندید ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
تماشاگه راز ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو ـ خبرهای علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی‌های شما ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی

نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۰۶ - چهارشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۸۲
۱۹ رجب ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۳
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

سالروز درگذشت استاد شهریار

استاد «محمدحسین شهریار» شاعر مشهور ایرانی در بیست و هفتم شهریورماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، درگذشت.

او به سال ۱۲۸۳ هجری شمسی در تبریز متولد شد.

«شهریار» ایام کودکی را در تبریز سپری کرد و پس از پایان تحصیلات متوسطه در مدرسه دارالفنون تهران، وارد مدرسه طب شد، اما پس از پنج سال، این مدرسه را ترک کرد و به زادگاهش تبریز بازگشت.

استاد «شهریار» در ۲۳ سالگی، اولین مجموعه شعر خود را منتشر کرد. او در انواع قالبهای شعر فارسی اعم از غزل، قصیده، قطعه، رباعی و حتی به شیوه نو شعر سروده، اما بیشتر اشعارش در قالب غزل است.

«شهریار» شاعری مردمی و پراحساس و دارای روحی لطیف بود، لذا تبلور احساسات شهریار را در تمامی اشعارش می‌توان دید. از طرف دیگر، نگرش انتقادی شهریار به وضعیت نابسامان ایران در زمان رژیم گذشته، در اشعارش منعکس است. او از آغاز حرکتهای انقلابی مردم ایران با آنان همراه شد و در تمام فراز و نشیبها با قلم خود مردم را همراهی کرد. علاوه بر این، استاد «شهریار» یک شاعر مذهبی بود. علاقه زیاد او به پیامبر اسلام(ص) و اهل بیت ایشان در بسیاری از اشعارش متجلی است.

«دیوان اشعار» و منظومه زیبای «حیدربابا» که به زبان ترکی سروده شده است، از معروفترین آثار استاد «شهریار» است.

آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، درباره «شهریار» و انس او با قرآن چنین فرموده‌اند:

«انس با قرآن و معنویت و پرداختن به صوت آن از ویژگیهای بارز شهریار در سه دهه اخیر زندگی او بود. این معنا به روشنی در سروده‌های شهریار وجود دارد. او با همان روحیه دینی و ذهنیت صاف و روشن خود، از انقلاب اسلامی استقبال کرد و نقش مؤثری را نیز در مقاطع حساس انقلاب ایفا کرد.»

آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران

۲۰ سال پیش، در روز سی و یکم شهریور ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی: با حمله وسیع نیروهای هوایی و زمینی ارتش رژیم عراق، تجاوز نظامی سراسری این کشور به خاک ایران آغاز شد. ارتش عراق از ماهها پیش از آغاز این تجاوز گسترده، تعرضاتی در مناطق مرزی ایران انجام داد، اما در این روز، واحدهای زرهی و پیاده ۱۲ لشکر نیروی زمینی عراق، در جبهه‌ای به طول بیش از هزار کیلومتر، مرزهای جنوب غربی ایران را مورد تعرض قرار دادند. در روزهای اولیه تهاجم عراق، چند شهر و دهها روستای مرزی ایران اشغال شد و صدها زن و کودک بی‌دفاع ایرانی، قربانی ددمنشی و جاه‌طلبی صدام شدند. از طرف دیگر، قدرتهای بزرگ که با پیروزی انقلاب اسلامی ایران منافع نامشروع خود را در منطقه خلیج فارس در خطر می‌دیدند و همچنین برخی از رژیم‌های منطقه، کمکهای کلان مالی، نظامی، سیاسی و تبلیغاتی در اختیار صدام قرار دادند، اما به هدف خود یعنی براندازی نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران نرسیدند، زیرا رزمندگان مسلمان و با ایمان ایران، دلیرانه و با رشادت، در برابر نیروهای متجاوز عراقی مقاومت کردند.

سرانجام ارتش متجاوز صدام پس از تحمل شکست‌های پیاپی از نیروهای مسلح ایران اسلامی، به پشت مرزهای شناخته شده بین‌المللی رانده شد و در مرداد ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی براساس قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد آتش‌بس میان دو کشور برقرار شد.

در جمهوری اسلامی ایران، همه ساله در سالگرد آغاز تجاوز عراق به ایران در روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ هجری شمسی، مراسمی به مدت یک هفته برگزار می‌شود.

آغاز سال تحصیلی

روز بازگشایی مدارس، و حضور میلیونها دانش‌آموز در محیط درس و مدرسه و دانشگاه است. فرارسیدن آغاز سال تحصیلی را به همه دانش‌آموزان و دانشجویان کشور و همه مدیران، دبیران، آموزگاران و استادان و تمامی شاغلین در بخش آموزش و پرورش و آموزش عالی کشور تبریک می‌گوییم.

حسد زندان روح است •حضرت علی(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

وقتی سرکنگبین صفرا می آورد

در ماههای اخیر یک اتفاق نسبتاً عجیب در عرصه زمین و مسکن، بسیار آرام و بی‌سروصدا، دغدغه‌هایی را برای دوراندیشان و خیرخواهان فراهم آورده است.

اگر تغییرات و نوسانات بازار بورس، با دخالت دولت مهار شد و این بازار از شتاب غیرمعمول اولیه به آرامش نسبی فعلی رسید و اگر دولت قادر است تا با وارد کردن ارز و طلا به بازار از افزایش نگران‌کننده آنها جلوگیری کند، اما کسی را یارای آن نیست تا در این عرصه بتواند اقدام بازدارنده‌ای انجام دهد.

شاید برایتان عجیب باشد اگر به شما بگوییم در بخش زمین و مسکن، تورم در برخی موارد آنقدر با نرخهای اعلام شده رسمی فاصله دارد که انگشت تحیر بر لب می‌آورد.

اگر به شما گفته شود در قسمت‌هایی از شمال کشور و در برخی موارد قیمت زمین تا هشت برابر افزایش پیدا کرده است شاید دچار بهت شوید!

سودی که عده‌ای یکشبه برده‌اند به‌مراتب بیش از مقداری است که ممکن است شما با برنده شدن در قرعه‌کشی قرض‌الحسنه فلان بانک گیرتان بیاید.

برای آنکه بر این بازار بشدت داغ شده چند درجه و دما نیفزاییم، البته اسامی محلها و منطقه‌ها را نمی‌بریم، اما کسی که دو هزار متر زمین را سال گذشته دو میلیون تومان خریده و حال حاضر نیست همان زمین را حتی به بهای بیست میلیون تومان بفروشد چنان از این معامله حلال به وجد آمده که تا عمر دارد آن را برای همه تعریف خواهد کرد! و حال حساب کنید کسی که دو هکتار زمین خریده حال به چه رقم نجومی و شگفت‌آوری دست یافته است!

در نگاه نخست ممکن است بسیاری وقوع چنین پدیده‌ای را برای روستائیان و مردم آسیب‌پذیر روستاها و شهرهای کوچک شمال مبارک بدانند، اما با کمی اندیشه و فکر می‌توان دریافت که تبعات این رویداد همان بلایی را بر سر روستاها و مناطق کشاورزی و ییلاقات ما خواهد آورد که بورس‌بازی زمین و مسکن در شهرهای بزرگ ما در چند سال گذشته بر سر تولید و صنعت ما آورده و همه کارها را تعطیل و همه سرمایه‌گذاریها را صرفاً در مسیر و جهت بورس زمین و مسکن انداخته است.

یعنی دیرزمانی نخواهد شد که بسیاری از کشاورزان و روستاییان شمال کشور هم که با اقتصاد کشاورزی در طول سال و در عبور و گذر از صدها مشکل و گرفتاری و مصیبت حتی نتوانسته و نمی‌توانند حداقلی از معیشت خود را تاًمین کنند، متر برمی‌دارند و با تکه تکه کردن زمینهایشان روزها و ساعت‌هایی را در بنگاههای تازه تاًسیس معاملات ملکی منطقه خود و یا در دفتر و دکان دلالان و بورس‌بازان زمین و مسکن به خوردن چای و احتمالاً کشیدن قلیان خواهند گذراند تا با فروش زمینهایشان به سرمایه‌داران گمنام و ناشناس و بورس‌بازان و دلالان، یکمرتبه به مال و مکنت زودگذری برسند و برای همیشه با کار و کشاورزی و زمین خداحافظی کنند و خیل عظیم دیگری از آنان به جمع بیکاران شهرها بپیوندند.

هیچ اتفاق جدیدی نیفتاده است، کسی در این زمینها گنج یا معدن طلا پیدا نکرده است و این زمینها قرار نیست از یک دانه چندصد خوشه گندم یا برنج تحویل دهند. کشاورزان منطقه هم با کار بر روی این زمینها میلیونر نشده‌اند که کسی هوس کند آنها را از چنگشان دربیاورد. وضعیت کشاورزان منطقه همان است که بود، اما اتفاق را باید در جای دیگری جستجو کرد.

البته برخی با بدبینی این حرکت را یک توطئه حساب شده و پنهان و مرموز ارزیابی کرده‌اند تا زمینها را از دست کشاورزان درآورده و کار کشاورزی کشور را مختل کنند و برخی بدبین‌ترها هم می‌گویند که نکند همان جریان خرید زمینهای فلسطینی توسط یهودیان در کار باشد و... اما شاید یکی از مهمترین دلایل وقوع این پدیده نه‌چندان مبارک را باید در ظرفیت بسیار اندک عرصه‌های جذب سرمایه در کشور دانست.

واقعیت این است که اقتصاد ایران درحال حاضر قدرت جذب نقدینگی بخش خصوصی و ورود سرمایه را ندارد. برخلاف آنچه که بسیاری از اقتصاددانان مطرح کرده و می‌کنند، مشکل اساسی و اصلی اقتصاد ایران کمبود سرمایه نیست. حتی کمبود سرمایه‌گذاری خارجی در کشور هم مشکل اصلی اقتصاد ایران به حساب نمی‌آید، مشکل اصلی اقتصاد ایران، محدودیت منابع و مراکز جذب سرمایه است، به همین خاطر است که سرمایه و پول که در هر اقتصادی کارساز و اشتغال‌آفرین و موتور محرکه تولید و صنعت و کار است. در ایران، به شکلی عجیب و خنده‌آور، متاًسفانه موجد تورم شده و بحران می‌آفریند و با اشباع بازار زمین و مسکن تهران و شهرهای بزرگ کشور، حال حرکت کرده و سر از کوه و کمر درآورده و به هیچ زمین قابل دسترس و سبز و آبادی رحم نمی‌کند.

به بیان دیگر بازار پول و سرمایه و نیز صنعت و تولید در کشور چنان عجیب و غریب و استثنایی است که داروی شفای بخش اقتصاد هر کشوری، در اینجا مثل زهر هلاهل عمل می‌کند و سرکنگبین در این اقتصاد آشفته صفرا زیاد می‌کند و روغن بادام زردی می‌آورد و...!!

حال آیا هنوز باور نکرده‌اید که ما بیش از سرمایه و سرمایه‌گذاری، به مدیریت عاقل، فهیم و دانایی برای هدایت درست سرمایه و سرمایه‌گذاری در اقتصاد کشور نیازمندیم؟!

■

نامه های بدون واسطه

زیبایی‌های حماسه انتظار

یکی از زیبایی‌های حماسه انتظار، طولانی بودن دوره غیبت است. همانطور که می‌دانید و می‌دانیم امام عصر را دو غیبت بوده و هست، غیبت صغری که حدود ۷۰ سال به‌طول انجامید و در طی این دوران امام عصر به‌ترتیب به واسطه چهار نایب با مسلمین در ارتباط بود و دستورات خود را به مؤمنین ابلاغ می‌کرد. و پس از این دوره، غیبت کبرای آن حضرت آغاز گردید که از حدود سال ۳۱۵ هجری آغاز شده و تا به حال نیز ادامه دارد.

همه می‌دانیم که خداوند قادر است تا هرآنچه را که مقدر می‌داند به انجام برساند. پس برای مقام کردگاری دشوار نبوده و نیست که امام عصر را در هر زمان و دوره‌ای متولد و ظاهر کند و او را خلیفه خویش و منجی عالم قرار دهد. خداوند می‌توانست سالهایی قبل از دوره رستاخیز و وقت و هنگام ظهور اصلی و واقعی حضرت حجت اما زمان را متولد و سپس او را سردار و قافله سالار انقلاب بزرگ عدالت‌گستر خویش قرار دهد و مگر خدا قادر نبود که به عنوان مثال سی یا چهل سال قبل از موعد قیام، امامی را که شایسته چنین رسالتی است متولد کند و بیافریند و به او ماًموریت عدل‌گستری ببخشد؟

تمام رمز و راز زیبایی و فلسفه غیبت همین طولانی بودن دوران انتظار است.

به روشنی پیداست که همین طولانی بودن دوران انتظار مایه و دستمایه امید مؤمنین شده است.

این قلب تپنده باید همیشه در تپش باشد و حرکت و جوش و خروش بیافریند.

باید در همه عصرها و نسلها این شوق وجود داشته باشد و حرکت بیافریند و وظیفه و تکلیف همه منتظران را روشن و مشخص کند.

نکته دیگر آن است که حضور و وجود طولانی امام در تمام این دوره‌ها و دورانها منشاء خیر و برکت برای مسلمین است.

خداوند به‌واسطه حضور و حیات امام قطع رجا و فیض نمی‌کند. حضور غایب امام هم منشاء فیض و برکت برای مؤمنین است.

نکته مهم دیگر تزریق روحیه امید و انتظار برای فرج است. همه آنها که خسته دل و درمانده مانده‌اند، به این امید زندگی می‌کنند و با آن شب و روز را سر می‌کنند.

فرشته دوست محمدی - تهران

تابستان و بی برقی

ایام تابستان است و گرما بیداد می‌کند. و در دل گرما برق قطع می‌شود و محل زندگی به جهنم تبدیل می‌گردد، از ما بهتران و پولداران وابسته، به مسافرتهای دریا و ییلاقات خوش آب و هوا می‌روند اما مردم بیچاره و قشر کم‌درآمد به یک پنکه بسنده می‌کنند، اما همین را هم به علت نبود برق بلااستفاده کنار می‌گذارند، درحالی که از کشور ما به ترکمنستان و آذربایجان برق صادر می‌شود! چرا دولت و مسوولین مردم را فراموش کرده‌اند؟ چرا در این گرما که در منطقه ما فصل کشاورزی و کار هم هست کمی به فکر این ملت بیچاره نیستند؟ صف طولانی در جلو جایگاههای سوخت به علت نبود برق و صفهای طولانی‌تر کامیونها و اتوبوسها به علت نبود سوخت ساعتها وقت مردم را می‌گیرد. با

این همه سدسازی و در کنار آن نیروگاههای برق، چرا باید هنوز هم ما در بی‌برقی باشیم؟ ۲۴ سال از انقلاب می‌گذرد، چرا باید هنوز این مسائل وجود داشته باشد؟ چرا مسوولین فقط به فکر خود و سرمایه‌اندوزی هستند؟ چرا ما در کنار کشورهای منطقه از نظر امکانات و فناوری باید عقب باشیم؟

ذکریا آقابابایی

چه کسی مقصر است؟

روزگاری در افکار کودکانه‌ام آرزو می‌کردم بزرگ شوم تا دستانم توانایی این را پیدا کنند که از ناتوانان دستگیری کند، ولی حال که بزرگ شده‌ام خود مانده‌ام که چه کسی دست مرا می‌گیرد.

با هزار آرزو وارد دانشگاه شدم تا اگر امروز پدر و مادرم به خاطر من از آرزوهای کوچک خود می‌گذرند، من فردا برایشان افتخاری باشم و آنها را به آرزوهای بزرگشان برسانم، اما این را خوب می‌دانم فردا به زودی می‌آید و من تنها چیزی که به‌دست آورده‌ام شرمندگی است. شرمندگی از دستانی که غرور خود را می‌شکنند تا من سربلند باشم. آیا به‌راستی من مقصر هستم که به وجود آمدم، جوان هستم و از همه مهمتر کشورم ایران است؟ شاید دانشگاهی که من می‌روم با دانشگاههای دیگر فرق داشته باشد. اما دانشگاه من از نظر بازدهی در سطح مطلوبی قرار ندارد و معضل دیگری که بعداً گریبانم را خواهد گرفت بیکاری بعد از فارغ‌التحصیلی است و حال سؤال من این است، آیا تنها من، خودم راقم این سرنوشت هستم یا نه کسانی هستند که از خود و وجدان خود سلب مسوولیت می‌کنند؟ اما من با تمام نادانی‌ام این را خوب می‌دانم کسی ناظر بر تمام اعمال ماست و نمی‌گذارد حقی از بنده‌اش پایمال شود.

آتیه ابراهیمی کتولی

مردم مقصرند یا دولت؟!

طبق آمارهای وزارت بهداشت و درمان ۱۲ میلیون ایرانی دچار اختلالات اعصاب و روان بوده و این آماری است که به مراکز درمانی مراجعه نموده‌اند و مسلماً آمار واقعی بیش از این خواهد بود و آمار ارائه شده ایران را یکی از چند کشور صدر جدول جهانی جای خواهد داد و تاءسف اینکه به گفته معاونت بهداشت روان وزارتخانه بودجه هر فرد بیمار را از سوی وزارتخانه ۱۳ ریال اعلام نموده که بسیار ناچیز می‌باشد و تاءسف‌بارتر اینکه به گفته یکی از مسوولین، سازمان بهزیستی کلیه دفترچه‌های درمانی مربوط به مددجویانی که تحت عنوان اعصاب و روان می‌باشند را جمع‌آوری می‌کند. همه مطالب بالا نشان از وضعیت نابسامان قشر آسیب‌پذیر و فقیر جامعه می‌دهد که فشارهای مادی و معیشتی را تاب نمی‌آورند. یکی از هفته‌نامه‌های جدیدالانتشار گزارشی داشت از سطح شهر تهران که یک نمونه آن مربوط به دبیر محترمی که بعد از سی سال خدمت برای جبران کسری درآمد خود مجبور به واکس زدن بود. واقعاً باید به حال این دبیر محترم گریست که باید بعد از عمری تربیت فرزندان برومند این مرزوبوم در گوشه خیابان کفش همانها را واکس بزند تا آبرویش را حفظ کند و این انسان شریف چگونه به بیماری اعصاب و روان دچار نشود؟

و گزارش بسیار تاءثربرانگیزتر جمع‌آوری متکدیان شهر زاهدان بود که نیمی از آنان را جوانان توانا به کار با تحصیلات دیپلم و فوق‌دیپلم ذکر کرده بود. آیا این جوانان با مهیا بودن سخت‌ترین کارها به این کار زشت تن می‌دهند. آیا با همه این کمبودها که مسوولین بالای مملکتی بارها به آن اشاره نموده‌اند، آیا باز هم می‌توانیم بگوییم که این مسائل ساخته و پرداخته رسانه‌های خارجی است تا در بین مردم بدبینی ایجاد کنند. یا مدیران ارشد نظام باید با سعه‌صدر بیشتر به جای وعده‌های توخالی مقداری از این مشکلات بکاهند تا شاید مقداری از این نگرانیها حل گشته و جلوی این عوارض گرفته شود؟

محمد شاهد ـ سورک

توهین به داشته‌های فرهنگی

می‌خواستم دو مطلب را با دلخوری تمام عرض کنم:

یکی اینکه به مصاحبه‌شوندگان حتی اگر کارگردان برجسته سینما و تلویزیون هم باشد اجازه ندهید از مجله تحت عنوان (به درد مغازه سلمانی می‌خورد) استفاده کند چون این یک توهین آشکار است و مساءله دوم اجازه دادن به آنانی است که برای بزرگ جلوه دادن و کاتولیک‌تر از پاپ بودن خود تمام سرمایه‌های سینما و تئاتر و ادبیات ما را زیرسؤال می‌برند و همه آنان را به باد بدترین توهین‌ها می‌گیرند. کسی که اصل هنر سینما را هنر نمی‌داند چگونه به خود اجازه می‌دهد مطلبی تحت عنوان ۲۳ سال سینمای ایران را با افکار مالیخولیایی و قرون وسطایی خود به نقد بکشد؟ مگر آنکه شما هم موافق باشید. باور کنید توهین به بیضایی، حاتمی، شاملو، دولت‌آبادی، مخملباف و... زیرسؤال بردن همه داشته‌های فرهنگی نیم قرن اخیر ماست و برای مردم خوب ایران توهین بزرگی است.

م ـ ش ـ ساری

نرخ گران ورزش و تفریح

اوایل انقلاب و زمانی که ۱۰ سال داشتم به سینما رفتم، آنزمان قیمت بلیت‌ها ۲۵ ریال بود و بعد شد چهل ریال و چند سال در همین قیمت بود تا اینکه شد شش تومان. من در هفته سه یا چهار بار سینما می‌رفتم، اما با گذشت سالها، قیمت بلیت سینما هم بالا رفت و بنده به خاطر همین قیمت زیاد، دیگر سینما نرفتم. در زمان کنونی قیمت بلیت بسیار زیاد است. اخیراً هم طبق اعلام قبلی، برای دیدن تنیس‌بازان مطرح جهان در تهران قیمت بلیت از شش هزار تومان تا ۲۵ هزار تومان اعلام شده، به این ترتیب کسانی که از نزدیک از دیدارها دیدن خواهند کرد یا قشر پولدار خواهند بود یا کسانی که توسط پارتیهای مختلف رایگان یا با تخفیف ویژه مراسم را خواهند دید. به عبارت دیگر مردم عادی به دلیل قیمت سرسام‌آور بلیت‌ها نمی‌توانند از نزدیک شاهد برگزاری مسابقات باشند.

و این نشان‌دهنده سوءاستفاده‌کنندگان از این‌گونه مراسمها است، و این واقعاً بی‌عقلی است که برای دیدن هنرمندی یا تماشای مسابقه‌ای و... مثلاً مبلغ پنج هزار تومان بپردازیم. شاید برگزارکنندگان چنین اظهار کنند که هزینه‌های ما هم بالاست، اما هرجور که حساب کنید مردم نباید جریمه این مخارج را بدهند. برای آنکه تفریح و ورزش از میان مردم حذف نشود باید تدبیری اندیشید.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

نامه به سردبیر

حسین فیاضی نوغابی ـ گناباد

پیشنهاد شما پیشنهاد خوبی است.

نوشته‌اید: مسابقه‌ای بین خوانندگان بگذارید که هرکدام عکسی برایتان بفرستند و شما از میان عکسهای رسیده، تصاویر مختلف را در مجله چاپ و به برندگان مسابقه جایزه بدهید و تصاویری را که برای روی جلد مناسب هستند در روی جلد چاپ کنید و...

سعی خواهیم کرد این مسابقه را برگزار کنیم.

حسام نامداری ـ شیراز

همانطور که قبلاً هم توضیح داده‌ایم مجموعه خاطرات کلانتر بطور موقت تعطیل شده و در آینده به شکل مناسب‌تری انتشار آن از سر گرفته می‌شود. مجموعه جنگ طنز هم با توجه به بازنشسته شدن نویسنده آن صفحه و اقامت ایشان در شهرستان ادامه نیافت و گمان می‌کنم مطالب جدیدی که در مجله دیده می‌شوند هم خوانندگان و علاقه‌مندانی دارند که کم هم نیستند. با این حال به‌زودی فرم نظرخواهی از مطالب مجله را چاپ می‌کنیم تا بهتر بتوانیم در مورد صفحات مجله تصمیم‌گیری کنیم، اما اینکه نوشته‌اید مطالب مجله همه‌اش شده است اختلافات خانوادگی، جدایی، طلاق، زندان و... خوشحال می‌شوم که با ذکر مصداق نمونه‌های آن را مطرح کنید.

تمامی مطالبی را که شما نام برده‌اید ده درصد مطالب مجله را تشکیل می‌دهند (اوین ۲ صفحه، مشاور خانواده ۱ صفحه، در پیچ و خم ۱ صفحه، یکهفته حادثه ۱ صفحه و متفرقه ۱ صفحه) چطور شما می‌فرمایید تمام مطالب مجله اینهاست؟

زهرا یزدانی ـ گرگان

از اینکه مجله اطلاعات هفتگی درمیان خانواده شما این همه طرفدار دارد که به قول شما بر سر زود خواندنش دعوا می‌شود، احساس غرور می‌کنیم. امید داریم شایسته این همه اعتماد خوانندگان محترم باشیم، به همه اعضای خانواده سلام مرا برسانید.

داستانکی را که فرستاده بودید گرچه در اولین قدم خوب بود اما با مطالعه و تمرین بیشتر سعی کنید قصه‌های قشنگ‌تری بنویسید و برای صفحه در قلمرو داستان ارسال کنید.

آتیه ابراهیمی کتولی ـ علی‌آباد کتول

بسیار خوب است که شما تحقیق و مقاله برای ما ارسال کنید. با توجه به رشته دانشگاهی شما اتفاقاً خوب هم هست. و مطلبی دارید برایمان ارسال کنید.

محمدرضا شاهد ـ سورک

از لطفی که نسبت به مجله ابراز داشته‌اید و از حسن استقبالی که از تغییرات مجله به عمل آورده‌اید متشکرم و خیلی خوشحالم که تغییرات مجله این همه مورد توجه و رضایت شما قرار گرفته است.

یک مطلب شما در همین شماره به چاپ رسیده است.

خانم معصومه - پورجعفری

خواهشمند است در اولین فرصت در ساعات اداری (۹-۱۴) با دفتر روابط عمومی مجله، تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ تماس حاصل کنید.

به کسی عشق بورز که لیاقت آن را داشته باشد

بحران نخست وزیری در فلسطین

حسن فتحی

افزایش نفوذ یهودیان

تاریخ معاصر فلسطین افشاگر این واقعیت است که مردمان این سرزمین بیش از همه از خودشان لطمه دیده و اگر با مشکل و مصایبی مواجه شده‌اند به دلیل اختلاف و نفاقی بوده که در داخل آنان به‌وجود آمده است، به همین دلیل با جرأت باید اعلام کرد تا زمانی که این وضعیت درمیان فلسطینی‌ها حاکم است، این ملت روی استقلال و آزادی را نخواهد دید. تاریخ جدید فلسطین از زمانی آغاز می‌شود که ژنرال «**آلن‌بی**» فرمانده نیروهای انگلیسی در جنگ اول جهانی با شکست ارتش عثمانی وارد این سرزمین شده و اقدام به اشغال بیت‌المقدس کرد. سپس مجمع ملل قیمومیت فلسطین را به انگلیسی‌ها سپرد.

قبل از اشغال بیت‌المقدس در ۹ دسامبر ۱۹۱۷ توسط انگلیسی‌ها، **لرد بالفور** وزیر خارجه وقت در بیانیه معروف خود وعده تشکیل دولت یهود را در فلسطین داده بود. یهودیان براساس طرحی که در کنفرانس بال سوئیس ریخته بودند درصدد بودند به هر طریق ممکن در فلسطین مستقر شوند. فلسطینی‌ها نیز که سالها تحت سلطه ترکهای عثمانی زندگی کرده بودند، در شرایطی قرار نداشتند که بتوانند دولت مستقل تشکیل داده و یا در جهت استقلال گام بردارند، به همین دلیل انگلیسی‌ها توانستند به آسانی قیمومیت این سرزمین را به دست آورده و در جهت خواسته‌های یهودیان حرکت کنند.

سیاست انگلیسی‌ها در کشورهای تحت سلطه همواره «**تفرقه بینداز و حکومت کن**» بوده است. در فلسطین نیز همین سیاست را پیش گرفتند ضمن اینکه یهودیان با خریدن زمین‌ها و خانه و کاشانه فلسطینی‌ها سعی کردند اراضی بیشتری را به دست آورند. آنها با پرداختن قیمت زمین‌ها گاه حتی چند برابر قیمت واقعی، فلسطینی‌ها را به طمع انداخته و توانستند در مدت اندکی اراضی وسیعی را از چنگ آنها خارج سازند.

فلسطینی‌ها سه دسته بودند. **یک دسته** آنهایی که مستقیماً خانه و کاشانه خود را به یهودیان ثروتمند فروخته و از این کار نفع مادی می‌بردند. **دسته دوم**، مسلمانان فلسطین بودند که معامله مستقیم با یهودیان را مجاز نمی‌دانستند، لذا با یک واسطه، املاک خود را به یهودیان می‌فروختند. واسطه‌ها معمولاً بهاییان و یا مسلمانانی بودند که بنگاه معاملات ملکی داشته و با دریافت حق‌الزحمه، اقدام به واسطه‌گری می‌کردند. در این رابطه می‌توان به سیدضیاءالدین طباطبایی و خانواده هویدا اشاره کرد که از دلالان شاخص زمین‌های فلسطینی‌ها به‌شمار می‌رفتند.

دسته سوم، فلسطینی‌هایی بودند که تمایلی به معامله با یهودیان نداشتند. البته پس از مشخص شدن اهداف یهودیان، رهبران مسلمانان فروش زمین به آنها را تحریم کردند که در همین رابطه اختلافاتی میان فلسطینی‌ها آغاز شد و گروههای ترور صهیونیستی با کشتار مخفیانه مزرعه‌داران فلسطینی آنها را وادار به مهاجرت و فرار از سرزمین‌شان کرده و با ایجاد ناامنی شرایط تصرف مزارع آنها را ایجاد کردند.

افزایش نفوذ یهودیان در فلسطین و حمایت کمیسر انگلیس فلسطین از اقدامات آنها سبب بروز درگیریهایی میان طرفین گردید. در این رابطه در سال ۱۹۳۵ قیام **عزالدین قسام** آغاز شد که با وجود موفقیت‌هایی در ابتدا سرانجام با شهادت او نافرجام ماند.

بهترین فرصت‌ها

آنچه در این رابطه اهمیت دارد وضعیت یهودیان و فلسطینی‌ها در این سرزمین می‌باشد. یهودیان که تحت نظر آژانس بین‌المللی یهود فعالیت می‌کردند، دارای اتحاد و همبستگی بوده و در جهت خواسته خود حرکت می‌کردند، ولی در عوض، فلسطینی‌ها دارای تفرقه و تشتت بوده و به هیچ‌وجه هماهنگ عمل نمی‌کردند، به‌طوری که علاوه بر تشتت در میان رهبران، مردم نیز رابطه مطلوبی با همدیگر نداشتند. اختلاف میان فلسطینی‌ها درنهایت سبب از بین رفتن تمامیت ارضی فلسطین، تقسیم این سرزمین و تشکیل اسرائیل گردید.

مشکل بزرگ اعراب و فلسطینی‌ها همواره فقدان وحدت و یکپارچگی درمیان آنها بوده است. همین مسائله، آفت اعراب و فلسطینی‌ها بوده و بهترین فرصتها را دراختیار دشمن آنها قرار داده تا از موقعیت‌ها بهره گرفته و اعراب و فلسطینی‌ها را تحت فشار قرار دهند، در صورتی که اگر اعراب و فلسطینی‌ها دارای وحدت و همبستگی بودند، پس از جنگ اول جهانی که امپراتوری عثمانی از بین رفت، روزبه‌روز در شرایط نامطمئن قرار نمی‌گرفتند.

در این رابطه می‌توان به جنگهای اعراب و اسرائیل اشاره کرد که به هیچ‌وجه با موفقیت آنها همراه نبود. در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه ۱۸۱ را درباره پایان دادن به قیمومیت بریتانیا در فلسطین و تقسیم این سرزمین و تشکیل دو کشور عربی و یهودی به تصویب رساند. از آن زمان تاکنون فلسطینی‌ها نتوانسته‌اند به موفقیت چندانی دست بیابند، اما اسرائیل طی سه جنگ علاوه بر اینکه تمامی سرزمین فلسطین را به اشغال درآورد، برخی از سرزمین‌های کشورهای همسایه را نیز تحت کنترل گرفت تا حدی که امروزه بخشی از بلندیهای جولان و مزارع شبعا در دست اسرائیل می‌باشد.

آنچه بر سر ابومازن و کابینه او آمد نیز بیانگر وضعیت داخلی فلسطینی‌ها و چگونگی برخورد آنها با مشکلاتی است که گریبانگیر این ملت است. در صورتی که اگر به صورتی واقع‌بینانه و غیرمغرضانه وضعیت فلسطینی‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد، این واقعیت آشکار خواهد شد که استحقاق این ملت به‌مراتب بیشتر از آن است که امروزه شاهد آن هستیم.

> **اگر به صورتی واقع بینانه و غیر مغرضانه وضعیت فلسطینی ها مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد، این واقعیت آشکار خواهد شد که استحقاق این ملت به‌مراتب بیشتر از آن است که امروزه شاهد آن هستیم**

سازمان ملل از سال ۱۹۴۷ که رأی به تقسیم فلسطین داد، بارها تشکیل یک کشور مستقل را برای فلسطینی‌ها مورد تأیید قرار داد اما این ملت به دلایل مختلف نتوانست گامی اساسی در این راستا بردارد. آخرین قطعنامه در این رابطه قطعنامه ۱۳۹۷ شورای امنیت می‌باشد که توسط آمریکا ارائه شده و با رأی ممتنع سوریه مواجه گردید. در این قطعنامه بر حق داشتن سرزمین مستقل با مرزهای مشخص برای فلسطینی‌ها تأکید شده بود، اما شرایطی به‌وجود آمده که فلسطینی‌ها متأسفانه روزبه‌روز از دستیابی به استقلال و کشور مستقل فلسطین دور می‌شوند.

راه طولانی صلح

در سال ۱۹۹۳ زمانی که **عرفات و رابین** قرارداد صلح اسلو را به امضا رساندند، این ذهنیت به‌وجود آمد که شرایط جهانی و منطقه‌ای به‌گونه‌ای مهیا شده تا مشکل فلسطینی‌ها حل شود، اما مسائل و حوادثی که پس از آن اتفاق افتاد، نشان داد که درمیان فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها هنوز این ذهنیت به‌وجود نیامده که براساس قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل در کنار هم زندگی کنند.

ترور **اسحاق** رابین نخست وزیر وقت اسرائیل و حوادث پس از آن اختلافات میان فلسطینی‌ها را بیش از پیش آشکار ساخت. اگرچه این حادثه پرده از روی اختلافات درمیان اسرائیلی‌ها نیز برداشت ولی این واقعیت را آشکار ساخت که فلسطینی‌ها باید راهی

طولانی برای صلح و تشکیل یک کشور مستقل بپیمایند. فراز و فرود در ارتباط با صلح فلسطین ادامه داشت تا اینکه **شارون** نخست وزیر اسرائیل شده و جناح راستگرای لیکود به قدرت رسید. این حادثه سبب توقف کامل مذاکرات دوطرف گردیده و فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها را به مقابله با یکدیگر واداشت، در همین رابطه بود که اوضاع در سرزمین‌های اشغالی بشدت بحرانی شده و زمینه صلح و آشتی از بین رفت.

اولین نخست وزیر

وقتی که آمریکا درصدد دخالت برآمد خواستار تغییراتی در دولت خودگردان شد تا قدرت عرفات کاهش یابد، به همین دلیل پست نخست وزیری فلسطین به وجود آمده و آمریکا نیز با حمایت روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل طرح صلح نقشه راه را ارائه کرد که براساس آن باید تا سال ۲۰۰۵ به صورت مرحله‌ای کشور مستقل فلسطین با مرزهای مشخص ایجاد شود.

این طرح مورد موافقت اسرائیل و دولت خودگردان قرار گرفت ولی گروههای فلسطینی به مخالفت با آن برخاستند.

درپی فعل و انفعالاتی که صورت گرفت، **ابومازن** (محمود عباس) که درحقیقت پس از یاسر عرفات فرد شماره یک فلسطینی‌ها به‌شمار می‌رفت، به عنوان اولین نخست وزیر فلسطین روی کار آمد. او متأسفانه از همان ابتدا با دو مانع برخورد کرده و دو مشکل بزرگ بر سر راهش به‌وجود آمد که شامل یاسر عرفات و گروههای مخالف فلسطین نظیر حماس می‌شد.

آمریکا با حمایت روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل طرح صلح نقشه راه را ارائه کرد تا سال ۲۰۰۵ به صورت مرحله‌ای کشور مستقل فلسطین با مرزهای مشخص ایجاد شود

این امیدواری به‌وجود آمده بود که با روی کار آمدن ابومازن زمینه مساعدی برای دستیابی به صلح و آشتی به‌وجود خواهد آمد ولی در نهایت این ابومازن و دیدگاههای او بود که شکست خورده و یکبار دیگر اختلاف و درگیری های مختلف مانع تحقق خواسته‌هایشان گردید.

در روزهای اول، ابومازن توانست حتی خواسته‌های خود را به عرفات تحمیل کرده و افراد موردنظر خود را در پست‌های امنیتی بگمارد. او پس از توافقهایی که با آمریکا و اسرائیل درباره اجرای گام به گام نقشه راه کرد با گروههای فلسطینی بر سر آتش‌بس موقت به توافقهایی دست یافته و اسرائیل را نیز وادار به آزادسازی تعدادی از زندانیان فلسطین کرد.

در همان زمان **شارون** نخست وزیر اسرائیل که با انتقادهایی مواجه بود، خواستار پرهیز از تندروی علیه فلسطینی‌ها شده و احمد ماهر وزیر خارجه مصر هم اعلام کرده بود، دوره مفید انتفاضه پایان یافته است.

ابومازن در شرایطی که به‌تازگی به نخست وزیری منصوب شده بود، می‌گفت: مصمم است به رویکرد نظامی انتفاضه پایان دهد. وی افزود: ضروری است با تلاش و جدیت جلوی حمام خون را بگیریم. ابومازن ۶۷ ساله که یک فلسطینی میانه‌رو و دوست عرفات بود، در شرایط سختی به نخست وزیری رسید و باید در دو جبهه فعالیت می‌کرد. **جبهه اول او**، اسرائیل بود که باید شارون را وادار به تجدیدنظر در برنامه‌ها و طرحهایش علیه فلسطینی‌ها می‌کرد. آزادی زندانیان فلسطین، آزادی تردد و فعالیت یاسر عرفات، تخلیه اراضی فلسطین، پایان دادن به شهرک‌سازی در سرزمین‌های فلسطین و درنهایت متوقف کردن ترور سران فلسطین از جمله خواسته‌های ابومازن بود که با موفقیت‌های ضمنی همراه بود.

جبهه دوم او، درمیان فلسطینی‌ها بود. روی کار آمدن ابومازن به کنار رفتن تعدادی از یاران و نزدیکان عرفات منجر شده بود، لذا آنها به مخالفت با نخست وزیر فلسطین برخاستند. همچنین او باید براساس طرح نقشه راه، مانع فعالیت گروههای مسلح فلسطینی می‌شد که درحقیقت این اقدام به منزله متوقف کردن انتفاضه بود که او معتقد بود انتفاضه باید سیاسی شود و جنگ و خونریزی پایان گیرد.

تجربه آزادی

او تمامی توان و تلاش خود را در این دو جبهه به‌کار گرفت و به موفقیت‌های قابل توجهی نیز دست یافت که از آن جمله توافق آتش‌بس توسط گروههای فلسطینی بود که به امضای حماس و جهاد اسلامی نیز رسید، ولی جالب توجه است گردان شهدای الاقصی که شاخه نظامی الفتح می‌باشد و در رأس آن عرفات قرار دارد، زیربار امضای چنین توافق‌نامه‌ای نرفت، اگرچه فتح خود قراردادی را در این زمینه به امضا رساند که در آن بر این مسأله تأکید شده بود که «به دلیل علاقه به حفظ وحدت ملی فلسطین که اساس قدرت و توانایی ما را برای مبارزه و پایداری تشکیل داده برای مقابله با هر اقدامی در جهت تخریب وحدت ملی، مبتنی بر پایبندی بر حقوق قطعی و تغییرناپذیر ملی مورد تأیید شوراهای ملی فلسطین و براساس تعهد قطعی به ادامه مبارزه برای دستیابی به اهداف ملی و حق مردم، تعیین سرنوشت و استقرار کشور مستقل فلسطین به پایتختی بیت‌المقدس در همه سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۶۷ در پاسخ به همه تلاشهای صادقانه بین‌المللی و عربی به‌ویژه مصر تعهد خود را به توافق‌نامه‌ای که توسط مصر اعلام شده اعلام می‌کنیم» اما متأسفانه اولین گروهی بود که به نقض آن پرداخت.

درنهایت ابومازن در شرایطی قرار گرفت که قادر به ادامه فعالیت نشده و با وجود مخالفت‌های جامعه بین‌المللی تن به استعفا داد.

استعفای ابومازن لطمه‌ای اساسی بر روند صلح وارد می‌آورد، به همین دلیل عرفات سعی کرده با جلب موافقت **احمد قریع** (ابوعلا) به نخست‌وزیری، خلاء قدرت را پر کند زیرا ابوعلا که رئیس پارلمان فلسطین می‌باشد، موضعی تا حدودی مشابه ابومازن دارد به همین دلیل باید امیدوار بود که ابوعلا بتواند در راه اجرای نقشه راه و برقراری صلح فلسطین موفق شود، گرچه بعید به نظر می‌رسد با مجموعه شرایطی که بر سیاست بین‌المللی تحت تأثیر غرب و اسرائیل حاکم است و با زیاده‌خواهیهای صهیونیسم بین‌الملل، ملت فلسطین بتوانند کشور مستقل فلسطینی و آزاد را تجربه کنند.

عباس پروانه زابلی از: یزد

سران کدام کشورها موفق به دریافت جایزه صلح نوبل شده‌اند؟

○ آلفرد نوبل یک شیمی‌دان جوان بود که دینامیت را اختراع کرد. اگرچه هدف او بهره گرفتن از این ماده در صنایع بود ولی درنهایت بیشترین بهره از دینامیت در صنایع نظامی برده شده و دینامیت به بلایی برای جهانیان تبدیل شد.

وقتی که آلفرد نوبل به پایان زندگی خود نزدیک می‌شد در وصیت‌نامه‌ای قسمت عمده دارایی‌اش را که از اختراع دینامیت به دست آورده بود وقف کرد تا هر ساله عایدات آن را میان پنج نفر یا تعداد بیشتری از دانشمندان، نویسندگان و افراد نوعدوست تقسیم کنند.

ثروت او آن زمان ۴۰ میلیون کرون سوئد بود و قرار شد از این پنج جایزه سه جایزه به دانشمندان فیزیک، شیمی و پزشکی تعلق بگیرد و یک جایزه ادبی و جایزه پنجم هم برای صلح باشد. یعنی دراختیار افرادی قرار بگیرد که در آن سال در راه حفظ و برقراری صلح کوشیده و برای رفاه بشر فعالیت کرده‌اند.

برندگان این جوایز از سوی افراد و نهادهای مختلف معرفی می‌شوند. به‌طور مثال برنده جایزه صلح از سوی یک کمیسیون پنج نفری منتخب به وسیله مجلس شورای ملی نروژ تعیین می‌شود.

همچنین نحوه اعطای جوایز نیز متفاوت است، به‌طوری که چهار جایزه اول طی مراسم باشکوهی از سوی پادشاه سوئد به برندگان اهدا می‌شود، ولی جایزه صلح را پادشاه نروژ در مجلس ملی این کشور به برنده می‌دهد.

آلفرد نوبل در سال ۱۸۹۶ درگذشت و پنج سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۱ برای اولین بار جوایز نوبل در پنج رشته بین افرادی که شایسته دریافت این جوایز بودند توزیع گردید. از سال ۱۹۰۱ که جایزه صلح نوبل برای نخستین بار اعطا شد تا سال ۱۹۹۱ مجموعاً به ۵۸ نفر این جایزه داده شد.

در این سالها ۱۳ جایزه به دو نفر اعطا شد. همچنین هفت مؤسسه هشت جایزه صلح را به خود اختصاص دادند. و سازمان صلیب سرخ دو بار برنده جایزه صلح نوبل شد.

ضمناً چهار زن نیز مفتخر به دریافت جایزه صلح نوبل شدند، جالب توجه است که اعطای این جایزه در سالهای جنگ متوقف شده بود.

برخی معتقدند اعطای جایزه صلح یک اقدام سیاسی است و به همین دلیل از اعتبار چندانی برخوردار نیست، ولی این یک واقعیت انکارناپذیر است که جایزه صلح نوبل و اصولاً جوایز نوبل از اعتبار بسیار بالایی برخوردارند.

اولین کسی که جایزه صلح نوبل را در سال ۱۹۰۱ دریافت کرد **ژان هانری دونان** مؤسس کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در ژنو بود. ولی برندگان این جایزه را عمدتاً سیاستمداران تشکیل می‌دهند که از میان آنها می‌توان به تئودور روزولت رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۰۶ به خاطر خدماتش در راه انعقاد معاهدات صلح، ویلسون رئیس جمهوری آمریکا و مؤسس اتحادیه ملل، **چمبرلن** وزیر خارجه انگلیس در سال ۱۹۲۶، ژنرال مارشال نماینده آمریکا در سازمان ملل و به‌وجود آورنده برنامه مارشال پس از جنگ دوم جهانی در اروپا، داک هامر شولد دبیرکل سازمان ملل، مارتین لوترکینگ، ویلی برانت صدراعظم پیشین آلمان، هنری کیسینجر، آندره ساخاروف ناراضی معروف شوروی، انورسادات ، مناخیم بگین، دالایی‌لاما رهبر تبعیدی تبت، گورباچف و یاسر عرفات اشاره کرد.

سه گانه

کیان فولادی

ستاد عالی پسته، مشتی نمونه خروار

در آخرین روزهای ماه گذشته، همان زمانی که دولت و مجلس سعی فراوانی کردند تا برخی گرانیهای ایجاد شده در بازار را با ابزار بخشنامه و آیین‌نامه کنترل کنند، در همین صفحات با شما گفتیم که هرچند باید از این حرکت دولت در مهار افزایش سریع قیمت کالاها و خدمات خوشنود بود، ولی باید منتظر گرانی دیگری باشیم که منشاء آن دلار است.

و امروز پس از یک ماه آن اتفاق افتاده و بهای دلار که برای دهها ماه ثابت مانده بود، طی چند روز جهش قابل توجهی کرد و در ایران که بخش بزرگی از کالاهای مورد نیاز یا مستقیماً از خارج وارد می‌شوند یا دست‌کم مواد اولیه آنها از آنسوی مرزها تهیه می‌شود، گرانی دلار یعنی گرانی همه کالاهای خارجی و کالاهای به ظاهر ایرانی! و علت آن هم اصول ساده اقتصادی است که براساس آن دولتها نمی‌توانند برای مدتی طولانی بهای کالاها را ثابت نگه دارند و اگر هم برای مدتی این اتفاق بیفتد، سرانجام باید منتظر روزی بود که زور دولت تمام شود و تورم موجود در جامعه یقه تمام کالاها را بگیرد. در کشوری که بنا به اعتراف رؤسای بانک مرکزی، تورم سالانه در آن حدود ۲۰ درصد است، دلار مدتها از این افزایش قیمت دور نگه داشته شده بود، ولی سرانجام دلار هم در صف بقیه کالاها ایستاد و گران شد. البته مدیران پولی و اقتصادی کشور، بلافاصله پس از این افزایش قیمت، عکسهاشان را به مطبوعات دادند تا در صفحه اول آنها استفاده شود و به صدا و سیما هم اجازه دادند از آنها فیلم‌هایی گرفته و از قولشان به مردم گفته شود که ایشان جلوی این افزایش قیمت را خواهند گرفت و اجازه نخواهند داد بهای دلار که تا چند هفته قبل حدود ۸۰۰ تومان بود از ۹۰۰ تومان بالاتر رود! اما آنسوی این عکس و فیلم‌ها عده‌ای معتقدند کسی که باعث گرانی ارزهای خارجی و بویژه دلار شده است، همکاران همین مدیران محترم بوده‌اند که بار دیگر خواسته‌اند کسری بودجه دولت را به‌شکلی جبران کنند و برای این هدف تصمیم گرفته‌اند که بهای دلار بالا برود و با فروش مقداری دلار در بازار آزاد، میزان قابل توجهی دلار در جیب دولت متولد شود و آن را خرج حقوق عقب‌افتاده کارمندان، طرحهای اجرانشده عمرانی و دهها کار به نتیجه نرسیده دیگر کنند. ضمن آنکه این آقایان دیگر هیچ تردیدی ندارند، تا زمانی که بهای دلار ثابت مانده و در همان زمان بهای دیگر کالاها به‌خاطر وجود تورم، درحال افزایش است، صادرات غیرنفتی ایران که سالهاست در عدد پنج میلیارد دلار در سال ثابت مانده است، همچنان ثابت مانده و هیچ انگیزه‌ای برای صادرکنندگان ایرانی باقی نمانده و ایران ناچار خواهد بود برای تأمین هزینه‌های خود، هر روز بیشتر از روز قبل نفت بفروشد و به روزی که چاههای نفت آخرین قطره خود را تحویل کارگران می‌دهند، نزدیک شود.

تشکیل «ستاد عالی پسته» در دولت و فراکسیون پسته در مجلس، نشان می‌دهد که آقایان از هیچ کاری برای افزایش صادرات ایران به هر قیمت، ابا ندارند

هرچند باید پذیرفت، دولت در این بخش آخر، به اندیشه درستی دست یافته است و سرانجام اعتراف کرده که اگر نمی‌خواهیم در آینده‌ای نه‌چندان دور، کنار چاههای خالی نفت بنشینیم و برای به دست آوردن لقمه‌ای نان آه بکشیم، باید راههای صادرات کالاهایی غیر از نفت را پیدا کنیم.

از همین روست که اگر امروز سری به مجلس شورای اسلامی که تا پایان کار این دوره آن، تنها پنج ماه دیگر باقی است بزنید، خواهید دید که عده‌ای از نمایندگان در گوشه‌ای از مجلس دور هم نشسته‌اند و تابلویی بالای سر خود گرفته‌اند که با خط خوش بر روی آن نوشته شده: «فراکسیون پسته!» و این یعنی اینکه ما نمایندگان دور هم جمع شده‌ایم تا از «پسته» به عنوان یکی از کالاهای صادراتی ایران دفاع کنیم، کالایی که سال گذشته به دلیل مشکلاتی که در صادرات آن ایجاد شد، چنان در داخل کشور زیاد شد که بهای آن در پاره‌ای اوقات به نصف سال قبل رسید! و این تنها نمایندگان مجلس نبودند که برای رهایی از بحران بی‌پولی کشور، دست به حمایت از صادرات، آنهم صادرات پسته زدند، بلکه در نهاد ریاست جمهوری و در نزدیکی اتاق کار رئیس جمهور نیز ستادی تشکیل شد به نام «ستاد عالی پسته!»

به هرحال در شرایطی که دولت محترم نمی‌تواند به مردم بگوید که برای ساختن کشور و رفع احتیاجات روزانه، ناگزیر از افزایش قیمت برخی کالاها، بویژه دلار است، در عمل کم‌کم به این کار دست می‌زند و امیدوار است مردم با درک شرایط سخت دولت، گرانی کالاهای خارجی را برای مدتی تحمل کنند تا پس از آنکه تیر دولت به هدف خورد و صادرات قابل توجهی به خارج از کشور انجام گرفت، با پولی که از این راه به کف می‌آورد، بار گرانی را که مدتها بر دوش مردم گذارده بود، بر زمین گذارد.

دشمنی که دوستان را فراری داد

«پروتکل الحاقی» واژه‌ای است که این روزها هر ایرانی دست‌کم یکبار نام آن را شنیده است، هرچند تا چندی پیش نه‌تنها مردم عادی که حتی کارشناسان نیز کمتر با آن آشنا بودند. مجموعه مقرراتی که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی براساس آن اجازه خواهد یافت تا هر زمان که بخواهد از هر بخش نیروگاههای هسته‌ای ایران بازرسی کند و هفته گذشته این آژانس که یکی از سازمانهای تحت‌نظر سازمان ملل است از ایران خواسته تا در سریعترین زمان ممکن به آن بپیوندد و علاوه بر آن تا اطلاع ثانوی، تمام فعالیت‌های هسته‌ای خود را نیز متوقف کند و پس از روشن شدن تمام ابهامات آژانس درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران و اینکه بالاخره بمبی! در کار هست یا نه، این منع برداشته شود. این اولین بار است که یک کشور از سوی سازمان ملل از تمام فعالیت‌های هسته‌ای منع می‌شود و همین که ایران در چنین حالتی قرار گرفته، به‌قدر کافی مایه تعجب و تردید هست، چه رسد به زمانی که بدانیم رژیم صهیونیستی که هیچ تردیدی در فعالیت‌های هسته‌ای غیرصلح‌جویانه‌اش وجود ندارد و

حتی ژاپن که بیشترین نفت مورد نیاز خود را از ایران می‌خرد و با وجود تحریمها و تهدیدهای آمریکا تا هفته گذشته قول همکاری برای توسعه میدان نفتی آزادگان را داده بود، این بار تسلیم خواست آمریکا شد و اولین کشوری بود که پیشنهاد قطعنامه شدید علیه ایران را به رئیس آژانس تحویل داد

حتی سران این رژیم بارها به آن اعتراف کرده‌اند، هیچ‌گاه از سوی این آژانس تهدید نشده است. و بسیاری از کشورهای جهان از جمله آمریکا اصلاً عضو این پروتکل الحاقی نیستند. به این ترتیب آنچه در اولین نگاه به ذهن بیننده می‌آید آن‌است که تصمیمی که برای ایران گرفته شده هیچ انطباقی با معیارهای عدالت و ضوابط قانونی ندارد.

اما سوی دیگر ماجرا هم حکایتی شنیدنی دارد، اینکه قطعنامه‌ای که برعلیه ایران تصویب شده پس از رد سه پیشنهاد اولیه کشورهای غیرمتعهد، کشورهای آفریقایی و آمریکا به تصویب رسید و در فهرست پیشنهاددهندگان آن نامهای آشنایی همچون ژاپن، استرالیا و کشورهای اروپای غربی به چشم می‌خورد.

ژاپنی که بیشترین نفت مورد نیاز خود را از ایران تأمین می‌کند و به همین دلیل دست‌کم باید روابط دوستانه‌ای با ایران داشته باشد و کشوری که با وجود تحریمها و تهدیدهای آمریکا، چند هفته قبل، حاضر شده بود برای توسعه میدان گازی آزادگان به کمک ایران بیاید، اروپای غربی که تا چند روز قبل، هر هفته نمایندگانی به ایران می‌فرستاد و این نمایندگان در سفر به ایران همیشه و با خنده وطنمان را ترک می‌کردند و برخلاف آمریکا، همواره سیاست گفتگو با ایران را پیش می‌گرفتند، این‌بار به تصویب قطعنامه‌ای رأی داده‌اند (و اصولاً آن را پیشنهاد کرده‌اند) که انطباقی با سیاستهای گذشته آنها ندارد.

اما اگر بپرسیم چگونه در مدتی کوتاه چنین تغییری در رفتار این به ظاهر دوستان به‌وجود آمده، دقت در رفتارهای آمریکا، به ما بسیار کمک خواهد کرد. اینکه بلافاصله پس از تصویب این قطعنامه، وزارت خارجه آمریکا از آن اعلام خرسندی کرده و از کشورهای موافق قطعنامه صمیمانه تشکر می‌کند و در مقابل خبرنگاران می‌گوید که «بالاخره نتیجه تلاشهایمان را گرفتیم!»

ثروت و قدرت این ابرقدرت ظاهراً تمام اعضای اثرگذار آژانس را متقاعد کرده که در برابر خواست آمریکا تمکین کنند و این رضایت باعث شد تا وزارت خارجه آمریکا هفته گذشته اعلام کند در صورتی که ایران به خواستهای آژانس عمل نکند، موضوع را در شورای امنیت مطرح خواهیم کرد، شورای امنیتی که اعضای اثرگذار آن در آژانس نیز عضویت داشتند و در برابر چشم همگان و برخلاف سیاستهای گذشته‌شان، به دستور آمریکا «چشم» گفتند!

تهدیدهای آمریکا بر علیه ایران از اولین سالهای پیروزی انقلاب اسلامی در ایران آغاز و همچنان ادامه دارد اما همزمان با آغاز این تهدیدها، حرکتی نیز در ایران شروع شد که آن نیز باید ادامه یابد، اینکه دولتمردان ایرانی با زیرکی بهانه را از دست بدخواهان ایران گرفته‌اند تا راه پیشرفت و آبادانی ایران همواره باز بماند و هیچ تهدیدی تاب مقاومت در برابر خواست ملت ایران را نیابد.

شانس یکبار در می زند

متروی تهران، سرانجام پس از نزدیک به یکسال، شنبه هفته جاری گرفتار اولین حادثه جدی شد. حادثه‌ای که هرچند میلیونها ایرانی از آن بی‌خبر ماندند ولی نزدیک به ششصد هزار مسافری که هر روز در تهران، به امید سفری کوتاه و بی‌خطر، به عمق شصت متری زمین می‌روند را به شدت به فکر فرو برد. هر چند این خبر چندان از سوی رسانه‌های صوتی و تصویری ایران مورد توجه قرار نگرفت، اما به هرحال روز شنبه حوالی ظهر دو واگن از واگنهای یک قطار متروی تهران درحالی که حدود چهارصد مسافر را در خود داشت، از خط خارج شدند و خوشبختانه خسارت جانی به‌وجود نیامد و این شانسی است که نباید انتظار داشت بیش از یکبار در اتاق مدیران مترو را بزنند! مدیران مترو یکبار از یک امتحان سربلند بیرون آمدند و آن هنگامی بود که با یک خطای مأمور قطار که منجر به حادثه‌ای برای یکی از مسافران خردسال مترو شد، به شدت برخورد کردند و از ادامه کار فرد خاطی جلوگیری کردند.

این‌بار نیز ممکن است در توجیه این حادثه چنین ادعا شود که این‌دست سوانح در متروهای جهان نیز کم و بیش روی می‌دهد، اما واقعیت آن‌است که آتش‌نشانی تهران بارها اعلام کرده در این دالانهای عمیق، کاری از آنها ساخته نیست و این یک هشدار جدی برای مدیران این وسیله است که بدانند یک حادثه غمبار در مترو می‌تواند تمام زحمات و تلاشهای چندین ساله آنها و محبوبیت و آبروی متصدیان مترو را از کف ببرد.

هنگامی که در ساعتهای پررفت و آمد شهر، ازدحام غیرقابل تحمل در ایستگاهها و واگنهای مترو، حتی نفس کشیدن را دشوار می‌کند، باز هم هشدار دیگری است که کوچکترین نقص فنی در چنین فضایی می‌تواند بزرگترین حادثه را ایجاد کند. این‌بار به لطف خداوند، خسارتها تنها در محدوده مالی توقف کرد، اما در این ازدحام و شلوغی، آغاز فصل مدارس، فاصله زیادی با خسارتهای جانی نمانده است.

■

ازدحام غیرقابل تحمل واگنهای متروی تهران، هشدار می‌دهد که در سانحه احتمالی بعدی، فاصله تا خسارتهای شدید جانی بسیار اندک است

شما از چه قبیله‌ای هستید؟

در کشور آفریقا، پایبند بودن به قوانین قبیله مسئله بسیار قابل‌توجهی است. توجه داشتن به این مهم به نفع فرد می‌باشد، اما از طرفی می‌تواند مسئله‌ساز هم باشد. این مقاله به بحث و بررسی پیرامون مزایا و مضرات این پدیده می‌پردازد.

دانشجوئی در شهر نایروبی کشور کنیا به دلیل تخلف در رانندگی توسط پلیس متوقف شد. پلیس برگه جریمه‌اش را بیرون آورد و بدون مقدمه پرسید: اسم قبیله‌ات را بگو...

نمونه دیگری در شهر لوزاکای کشور زامبیبا رخ داد. مرد جوانی تقاضای کار کرده و روز مصاحبه سرش را در قسمت پذیرش فرو برده و پرسید: «اسم قبیله مدیرعامل رو بهم بگید؟» وقتی در پاسخ شنید که وی از قبیله ماشونا می‌باشد، بلافاصله گفت: پس با این وجود هیچ‌وقت نمی‌توانم اینجا کار پیدا کنم.

توضیحاتی که در بالا آمد، تشریح پدیده قبیله‌گرائی است. بیش از ۲۰۰۰ قبیله در آفریقا وجود دارد که هر یک زبان، عادات و اسامی خاص خود را دارند و با این ویژگیها از سایر قبایل تمیز داده می‌شوند. درک این پدیده برای غربیها مشکل می‌باشد. به نظر آنها این پدیده باعث ایجاد خشونت و درگیری و نیز باعث روی آوردن افراد به عادات و سنتهای قدیمی می‌شود.

در هر صورت، برای اغلب آفریقائیان این پدیده به معنای پایبندی و وفاداری به قبیله بوده و می‌تواند جنبه‌های مثبت و منفی هم داشته باشد. با این وجود در فرهنگ مردم آفریقا این مسئله به معنای مشارکت و سهیم بودن فرد در خانواده‌ای رو به رشد است و به افراد قبیله این اطمینان خاطر داده می‌شود که توسط افراد گروه خود مراقبت شده و حتی فرصت‌های شغلی را نیز برای آنها بوجود آورده و این عمل نه تنها اشتباه نبوده، بلکه یک وظیفه به حساب می‌آید. بی‌شک، برای یک سیاستگذار یا رهبر نظامی، انتخاب نزدیکترین مشاور از بین افراد قبیله خود کار بسیار مثبتی است و حتی می‌توان گفت، رعایت این نکته باعث ایجاد اطمینان خاطر، تداوم و قدرت بیشتر می‌شود، فردی که به قبیله خود وفادار باشد در مدت بسیار کوتاهی می‌تواند از درجه نگهبان به سرگرد و یا حتی از کارمند به مدیرعامل ارتقا پیدا کند.

این درحالی است که در میان سیاستگذاران جدید آفریقائی، بحث پیرامون تقسیمات قبائل از همیشه داغ‌تر است و با این وجود شاید مؤثرترین و نیرومندترین عامل در زندگی روزمره مردم آفریقا رعایت اصول این پدیده باشد.

براساس شواهد موجود در سال ۱۹۹۷، وقتی کنیاتا کیکویو، به عنوان رئیس جمهور کشور کنیا کنترل قدرت را برعهده گرفت، تمام ۲۱ عضو کابینه‌اش، از جمله ۴ عضو اصلی حزب را از بین افراد قبیله خودش (کیکویو) انتخاب کرد. همان سال در کشور اوگاندا، قبیله کاکوا بالاترین مقام دولتی و نظامی را برعهده گرفت. در سایر کشورهای آفریقائی نیز از جمله آنگولا، اتیوپی، نیجریه در طول ۱۰ سال گذشته جنگهای بسیاری بر سر این پدیده رخ داده است.

اما تنها کشوری که کمتر دچار این قبیل اختلافات شده، کشور تانزانیا است و دلیل عمده این مسئله تعداد بی‌شمار قبیله (بالغ بر ۱۲۰) در این کشور می‌باشد و از طرفی میزان اختلاف در بین این قبائل بقدری بالا است که هیچکدام قادر نیستند کنترل قدرت را برعهده بگیرند.

سعیده صادقی

پایه‌های تخت جمشید در حال ویرانی است

از: کامران احمدجو

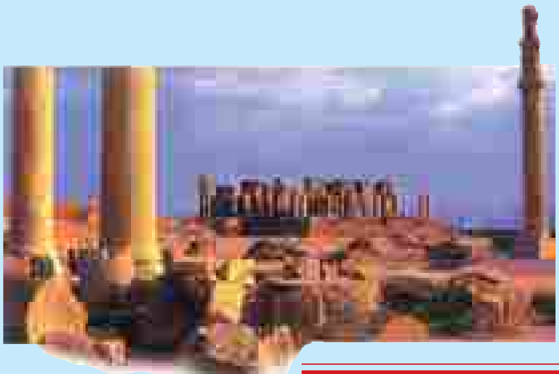

مقدمه:

حتماً شما هم می‌دانید که نام و آوازه شهر پارسه (پرسپولیس یا تخت جمشید) آنقدر با عظمت است که شوق دیدنش آب از دهان هر توریست خارجی سرازیر می‌کند ولی کاش بودید و می‌دیدید که حال و روز خود پرسپولیس هم مصداق «صدای دهل شنیدن از دور...» می‌باشد و اگر حوصله داشتید و علاقمند به دانستن وضعیت آثار باستانی، با ما باشید تا در یک سفر مارکوپولویی وضعیت این شهر با عظمت را برایتان بازگو کنیم و...

ماهیگیری در پرسپولیس

با مینی‌بوس به زرقان و بعد مرودشت در ۳۰ کیلومتری شمال شیراز می‌رویم تا به دیدار قبر پادشاهان هخامنشی نائل شویم. جاده‌ای که منتهی به پرسپولیس (تخت جمشید) می‌شود، تاکسی‌های کمی دارد و از این جهت بایستی به ادارهٔ تاکسیرانی مرودشت تبریک گفت که آدم را از پرسپولیس رفتن، در همان ابتدای کار پشیمان می‌کند!

پیشنهاد خریدن کلاه را سلمان داد که با موافقت اینجانب، این لایحه تصویب شد. من یک کلاه ماهیگیری می‌گیرم تا بعداً هم بتوانم در رودخانه‌های شمال از آن استفاده کنم؛ سامان هم به یک کلاه وسترنی (از نوع کابوهای فیلم‌های آمریکایی) علاقه نشان می‌دهد تا او هم شاید بعداً آنرا در یکی از ایالت‌های تگزاس بر سر بگذارد! و شما خوانندگان گرامی از نوع خرید کلاه مادو نفر به راحتی می‌توانید به تفاوت شخصیت ما پی ببرید!

به تابلوی جلوی در ورودی مجموعهٔ پرسپولیس که می‌رسیم به ما می‌گوید که ساعت شروع به کار طرح، ۷/۳۰ صبح است؛ ولی الان ساعت ۸/۳۰ است و هیچکس در باجهٔ اطلاعاتی مجموعه یافت نمی‌شود. من و سامان هم که در به در به دنبال یافتن برگه راهنما در مورد پرسپولیس هستیم، به سراغ بلیت فروشی می‌رویم و از آقای زارع می‌پرسیم:

○ **اگر توریستی بخواهدساعت ۷/۳۰ صبح که هوا خنک است از این مجموعه بازدید کند باید با چه کسی قرار ملاقات بگذارد؟!**

○○ باید با خودش «لیدر» (راهنما) بیاورد.

سامان: اون وقت یعنی چی؟

زارع: «لیدر» به راهنمایان هتل‌ها می‌گویند!

○ مگر من ایرانی توریست به حساب نمی‌آیم؟

○○ چرا!

○ پس چرا فراد راهنما یا برگه‌های اطلاعاتی موجود نیست؟

○○ فعلاً همین است که هست! تا بعداً خدا چه بخواهد

و بعد از این مکالمهٔ گرم و به غایت صمیمی(!) به دیگر بخشهای شرکت خدماتی مجموعه سر می‌زنیم که آنها هم خوشبختانه هنوز به سر کار نیامده‌اند، یا آنکه تازه رسیده‌اند و هنوز مشغول آب و جارو کردن حجره‌شان می‌باشند!

دو زوج جوان دیگر هم می‌رسند و منتظر راهنما می‌شوند که در این حین سامان به من اشاره می‌کند تا گرمتر نشده بیا برویم و من در حال بررسی این لایحهٔ جدید هستم که خانم «فرزاد» به عنوان راهنما، بالاخره می‌آید.

سامان: خانم! شما همیشه با تأخیر می‌آیید؟

فرزاد: چون از شیراز حرکت می‌کنم و سرویس اختصاصی موجود نیست، کمی دیر می‌شود.

سامان: شما در رشتهٔ باستان‌شناسی درس خوانده‌اید؟

○○ فرزاد: نه خیر! من لیسانس مترجمی زبان انگلیسی دارم و در مورد اطلاعات باستان‌شناسی من هم بعد از بازدید از مجموعه می‌توانید نظر بدهید!

بعد از این گفت‌وگوی کوتاه ما پا به مجموعه می‌گذاریم، مجموعه‌ای که حس قدرت و حاکمیت در ذره ذره مصالح و آجرهای کاخ‌ها، نشان از فرمانروایی بی‌چون و چرای هخامنشیان در دو هزار سال پیش دارد؛ تا جایی که در همان بدو ورود سامان انگشت به دهان می‌شود و می‌گوید: «عجب عظمتی داره اینجا!»

فرزاد: آنچه که شما از آن بازدید می‌کنید، ویرانه‌های مجموعه‌ای است که این چنین به چشم می‌آید. تصویر کنید که اگر اینها دست‌نخورده مانده بود، چه ابهت و شکوه بیشتری داشت!

سامان با پشت آرنج به من می‌زند و بدون آنکه بخواهد دیگران بفهمند، زیر گوشی می‌گوید: احتمالاً آن زمان یک عده از ۲۸ ملتی که تحت سلطهٔ هخامنشیان بوده‌اند به شاهان هخامنشی نفرین کرده‌اند که این تاج و تخت به این روز افتاده!

> شاهان هخامنشی معتقد به داشتن تنها یک همسر بوده‌اند طوری که جسد همسر شان را هم پس از مرگ در کنار مقبره‌هایی که به خودشان اختصاص داشت، دفن می کردند

این نظریهٔ فلسفی ـ اجتماعی سامان را «فقط» می‌شنوم از خانم فرزاد می‌پرسم:

○ **علت کوتاهی پله‌های ورودی عبور و مرور اسبها بوده؟**

○○ فرزاد: خیر! سواره به اینجا آمدن خود نوعی بی‌احترامی محسوب می‌شد. پیری نمایندگان و پوشیدن لباسهای فاخر و بلند و با وقار حرکت کردن آنان در حضور خارجی‌ها، علت اصلی عریض و کم ارتفاع بودن پله‌هاست.

خانم فرزاد سامان را در حال شمردن پله‌ها می‌بیند و به او می‌گوید:

○○ «زحمت نکشید! تعدادشان ۱۱۰ تاست.»

سامان: حالا نمی‌شد نمی‌گفتید، خودم بشمرم!»

در این لحظه یکدفعه چشمم به یک کنده کاری عمیق روی دیوارها می‌افتد. من همیشه تصور می‌کردم که دیوار نویسی از آفت‌های جوانان برومند خودمان هست، در حالیکه بر روی ستون‌های دروازهٔ ملل اسم چندین شرق شناس اروپایی را دیدم که تاریخ بازدید خود از کاخ را قید کرده‌اند و در واقع به تخت جمشید، گند زده‌اند و خواسته‌اند از این طریق نام خود را با جاودانگی نسلهای آن پیوند بزنند، غافل از اینکه من و سامان به تک تکشان یک لعنت درسته(!) فرستادیم که دیگر از این غلط‌های اضافی نَکنند!

و در این گیرودار هستیم که فرزاد سیستم فاضلاب این کاخ را برای ما شرح می‌دهد و من به فکر فرو می‌روم که اگر همین حالا بهترین خیابانهای پایتخت دوست داشتنی‌مان(!) ـ تهران ـ را هم بررسی کنید، متوجه می‌شوید که دارای سیستم فاضلاب باکفایتی نیستند و آنهایی هم که افتخار «فاضلاب داشتن» برگردنشان آویزان شده به خاطر بوی، مطبوعش دعا می‌نمایند که «ای کاش نداشتیم!» در حالی که کاخ‌های پرسپولیس در آنزمان نه تنها دارای سیستم «اگو»ی مدرن بودند، بلکه از نعمت کولر هم بهره می‌بردند و این سخنی به گزاف نیست! کاخ «هدیش» را که در بلندترین قسمت مجموعه ساخته‌اند، طوری با کانالهای آبی و بادیگرها ادغام کرده‌اند که داریوش همین حالا می‌تواند ادعا کند که دارای «ریش سفید کولرها» بوده است؛ البته اگر به نقل از سامان دهان بستهٔ مومیایی شده‌اش، توان حرف زدن را داشته باشد!

قابل توجه بانوان

○ **خانم فرزاد! آیا پرسپولیس حرمسرا هم داشته است؟**

○○ فرزاد: شاهان هخامنشی معتقد به داشتن تنها یک همسر بوده‌اند طوری که جسد همسرشان را هم پس از مرگ در کنار مقبره‌هایی که به خودشان اختصاص داشت، دفن می‌کردند

خانم فرزاد که بسیار با انرژی و بدون ذره‌ای خستگی، علاوه بر توضیحات دقیق به سؤالهای گمراه کنندهٔ ما ـ من و سامان و خانواده‌های نصیرپور و محمدی ـ جواب می‌داد، بعد از یک توضیح کوتاه راجع به حرمسرا، یک لحظه توقف کرد و ششدانگ حواس جمیع ما را به این جمله جلب می‌کند:

○○ «در پرسپولیس، دو ویژگی اهمیت زیادی دارد: اول آنکه همه چیز قرنیه است و دوم هر نقشی برجسته و هر تصویر و هر ستون، نماد و سمبل پدیدهٔ خاصی است»

سامان: لطفاً مثال بزنید.

فرزاد: پادشاهان هخامنشی در تصویرهایشان با موجودات خیالی‌ای بنام «گریفن» در حال مبارزه هستند که گریفن ها نمادی از «دروغ، بیماری و خشکسالی» می‌باشند. یا آنکه در ستون‌ها و سر ستون‌ها، نقش عقاب و شیر در بالا قرار داردکه اولی نشانهٔ آزادی و دومی سمبلی از قدرت و سلطنت بوده است. البته شیر سمبل، بهار است و در مقابلِ گاو سمبل خزان و پاییز!

من به شوخی از خانم فَرزاد می‌پرسم:

○ اگر قرار بود برای سامان هم یک سمبل تعیین کنند، چه حیوانی مناسب بود؟! و سپس قبل از آنکه پاسخ ایشان را بشنوم، دو پا داشتم دو پای دیگر قرض کردم تا از

دست «ناسزاهای سمبلیک» سامان در امان باشم!!!

در قسمت شرقی کاخ آپادانا - اگر اشتباه نکرده باشم - نقش برجستهٔ نمایندگان ۲۸ ملت که هدایایی را برای امپراتور هخامنشی آورده بودند، وجود داشت که خانم فرزاد تک تک ملتها را با ذکر مشخصاتش برایمان توضیح داد. اما سامان بدون آنکه به اقوام دیگر (مادی، خوزی، هراتی، افغانی، لکاهای اروپایی، ارمنی، یونانی، مصری، لیبی، و...) توجه کند، در کنار یک ملیت خاصی ایستاده و در تفکری عمیق فرو رفته که من بود پیش سامان رفتم و پرسیدم:

○ «اینها کی هستند که بهشون بند کردی، ول نمی‌کنی؟

سامان: می‌خواهم بفهمم چه ملتی برای شاه هخامنشی الاغ آورد!

فرزاد: اینها «هندی» هستند

زوجهٔ آقای نصیرپور می‌پرسد: حالا چرا الاغ آورده‌اند؟ نمی‌شد مثل یونانیها پارچه بیاورند؟

سامان با شیطنت اظهار نظر می‌کند: خوب بهترین چیزی که دم دست داشتند، الاغ بوده!

شاهان دودی

بعد از صرف نوشیدنی و کمی استراحت در کافی‌شاپ که قیمتهایش - با آنکه واقعاً «سر گردنه» بودیم اما - «سرِ گردنه‌ای» نبود، به داخل موزهٔ پرسپولیس رفتیم. موزه در حقیقت کاخ ملکه بوده که برای حفظ سنگهای اصلی، با پوشش قرمز رنگی از چوب روی آن را پوشانیده‌اند سامان که همیشه تحلیل‌های جالبی از مکان و فضا دارد، بعد از کمی گشت‌وگذار در داخل موزه، نزد من می‌آید و می‌گوید: «هیچ می‌دونستی شاههای هخامنشی پیپ هم می‌کشیدند؟» من که نزدیک بود (مثل یکی از گریفن‌ها) شاخ دربیاورم، برای پی بردن به صحت حرفهایش به سمت محل پیپ‌ها رفتم و در آنجا متوجه شدم که سامان - این بزرگمرد ریاضیدانِ ایرانی - قسمتی از تبر را با پیپ اشتباه گرفته است!

ماجرای حشره و شاه

ای کاش می‌توانستم به دو هزار سال پیش برگردم و یکی از این حشره‌کش‌های قرن ۲۱ - که آدم و حشره را با همدیگر می‌کشد - را تقدیم داریوش نمایم. آخر بنده خدا از بس دور و برش پشه و مگس وز وز می‌کرد، همیشه مجبور بود یک نفر را با یک مگس‌کش بیخ گوشش «بپا» داشته باشد که حتی نقش برجسته آنرا هم در قسمتی از کاخ آپادانا ساخته بودند و خود مگس‌کش باستانی هم در موزه موجود بود! سامان هم با چشمهای تیزبینش یک قسمت از خون پشه‌ای که متعلق به آن دوره بود را کشف کرد!

نکته: احتمالا جایزهٔ نوبل باستان‌شناسی امسال را به سامان خواهند داد!

البته موزه برای گفتن و نوشتن چیزهای زیاد دیگری داشت؛ از جمله تکنولوژی ذوب آهن، جواهرات ملکه و سینی‌هایی با چشم اردک. اما آنچه که بیش از همه موارد مرا به فکر و حتی در غم فرو برد، دیدن پارچه‌هایی سوخته متعلق به آنزمان بود که از حریق بزرگ تخت جمشید که همان هم باعث از بین رفتنش شد، باقی مانده است. قدما در این باره می‌گویند که اسکندر مقدونی در هنگامی که کشورمان در اثر جنگ‌های داخلی تضعیف شده بود، به ایران حمله کرد و با کینه‌ای که از ایرانیان به دل داشت و نیز دسیسهٔ یک زن بنام «تأسیس» (که بعضی او را همسر و برخی معشوقهٔ اسکندر دانسته‌اند) پرسپولیس را به آتش کشید. از خانم فرزاد می‌پرسم:

> کاخ‌های پرسپولیس در آن‌زمان نه تنها دارای سیستم اکوی مدرن بودند، بلکه از نعمت کولر هم بهره می‌برند و این سخنی به گزاف نیست!

○ **پرسپولیس که اکثر قسمتهایش از خشت و سنگ است، چگونه طعمهٔ حریق شد؟**

و او بی‌درنگ پاسخ می‌دهد:

علاوه بر پارچه‌های تزیینی و زیرانداز، یکی از قسمتهای اصلی بنا، یعنی سقف آن را از چوب «سدر» که بسیار محکم و غیرقابل نفوذ برای حشرات است، ساخته بودند و بنابر گفتهٔ تاریخ‌نویسان رمز ورود اسکندر به کاخ همین حریقی بوده که او در سقف ایجاد کرد.

همچنین در شیب کوهی که مشرف بر پرسپولیس است، دو مقبره به چشم می‌خورد که گویا آرامگاههای اردشیر دوم و سوم است؛ اما به علت آنکه آنزمان دفاتر رسمی ثبت اسناد وجود نداشت، امروز شک دارند که کدامیک از قبور برای اردشیر دوم و دیگری برای اردشیر سوم است؟

از این ماجراها بگذریم

آرامگاه، بر تخت جمشید اشراف دارد و در دل کوه کنده شده است، قبر شاه و ملکه هم درون دخمه‌ای تاریک قرار دارد که با آهن راه ورودی‌اش را مسدود کرده‌اند و کسی نیست که برایشان یک شمع حتی نیم سوخته روشن کند! (شمع سالم پیشکش)

در بالای قبرها و بر سینهٔ کوه هم نقش برجسته‌هایی موجود است که نمایندهٔ آهورامزدا، شاه هخامنشی و ماه (سمبل مرگ) رانشان می‌دهد. در زیر پای شاه هم سربازانی هستند که به آتش و گل لوتوس (نماد جاودانگی)، نزدیک می‌شوند و سربازانی که به آتش نزدیکترند، جلوی دهانشان رابا دست گرفته‌اند؛ و خانم فرزاد در این باره می‌گوید:

- علت این کار، مقدس بودن آتش است به نحوی که نباید نفس آنها به این موجود مقدس و با کمال برخورد می‌کرده!

از کوه که پایین خزیدیم، در راه برگشت و در حیاط کاخ صد ستون، مجسمهٔ گاوی که پنج پا داشت، توجهم را به خود جلب می‌کند. از خانم فرزاد می‌پرسم:

○ این گاو پنج پا گریفن است؟

○○ خیر! گریفن نماد اهریمن است، درحالی که گاو سمبل قدرت است. مجسمه‌ساز در حقیقت می‌خواسته گاو را «در حال حرکت» به تصویر بکشد. بنابراین به ذهنش آمده که تحرک آن را با یک پای اضافی ایجاد کند و من ادامه می‌دهم در واقع این، اولین انیمیشن ایرانی است!

منطقه محروم

پایین کوه و در حالی که از تشنگی در مرز هلاکت قرارگرفته‌ایم، یکی از پرسنل مجموعه را می‌بینیم. او که حال نزار ما را مشاهده می‌کند، آبی به ما می‌نوشاند و بدین طریق در دام مصاحبه (!) گرفتار می‌آید. و ما درمی‌یابیم که آقای بهمنی، جوان خوش برخورد شیرازی، همان ساقی مذکور است!

آقای بهمنی! صبح تشریف نداشتید؟

بهمنی: بیشتر مواقع صبح زود می‌آییم، ولی تاکسی گیرمان نمی‌آید!

○ مدیر مجموعه آمده‌اند؟

○○ نه خیر!

○ ایشان هم تاکسی گیرشان نیامده؟

○○ خیر! آقای قاعدیان در ادارهٔ جهانگردی هستند.

○ یعنی محل کارشان اینجاست و خودشان در دفتر تشریف دارند؟

○○ حتما آنجا بیکار نیستید و برایشان استراتژیک‌تر است!

○ بچه‌های اورژانس، الان هستند؟

خیر؛ آنها فقط در ایام عید نوروز، شیفت دارند.

○ یعنی مواقع دیگر اورژانس اینجا دکوری است؟!

○○ در زمان عید اینجا شلوغه، و در روزهای معمولی اینجا عواید و درآمدی برای ادارهٔ جهانگردی ندارد!

○ پرسپولیس ازمکانهایی است که محال است یک توریست خارجی به ایران بیاید و آنرا نبیند؛ حالا شما می‌گویید درآمد ندارد؟ مگر می‌شود؟!

○○ شما توجه داشته باشید که چقدر امکانات و پرسنل در اختیار ایشان قرار می‌گیرد تا کار کنند که این اندازه هم برای پرسپولیس خیلی اندک است.

○ خوب اگر پول وتجهیزات نیست، مدیریت چگونه فعالیت می‌کند؟

○○ این را باید از مدیر پرسید!

○ چرا ادارهٔ پرسپولیس را به یک شرکت خصوصی نمی‌سپارند تا عوایدی هم با دولت نصف شود؟!

○○ ما برنامه‌ریز و آشنا به مشکلات نیستیم. ولی اگر داخل سیستم باشیم، ممکن است قضیه فرق کند. این را باید از «داخل سیستمی‌ها» پرسید!

واکمن بهتر است یا...

درحالی که دلمان از وضعیت آشفتهٔ بهترین و معروفترین مکان توریستی ایران به درد آمده و جیگرهایمان پف کرده بود، برای پیدا کردن آقای قاعدیان به ادارهٔ جهانگردی رفتیم.

مسوول دفتر ایشان آقای عباسی به جای آنکه موضوع آمدن ما را به اطلاع ایشان برسانند، با ما در مورد اینکه مصاحبه با ضبط صوت (واکمن) بهتر است یا نوشتن کتبی، مباحثه کردند که بدین ترتیب وقت گذشت و نتوانستیم مصاحبهٔ حضوری انجام دهیم و مصاحبه تلفنی هم میسر نشد!

ما هم چون بعدازظهر آنروز باید اتوبوس سواری می‌کردیم، دست از پا درازتر از دفتر ادارهٔ جهانگردی بیرون آمدیم! تا بعداً خدمت برسیم.

email: asalsaryahoo.com

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

مجلس و دفاع از حقوق شهروندی!

در پایان دوره ششم مجلس شورای اسلامی اگر محاسبه‌ای صورت گیرد شاید این نتیجه به دست آید که حجم و تعداد مصوبات مجلس دوره ششم که نتوانسته از فیلتر شورای نگهبان عبور کند دارای فاصله معناداری با حجم و تعداد مصوبات برگشت خورده مجلس در سایر دوره‌ها می‌باشد. اضافه بر آن می‌توان به اهمیت و حساسیت برخی مصوبات مجلس ششم اشاره کرد که به تشخیص نمایندگان مردم ضروری و لازم بوده اما به هر دلیل نتوانسته جواز عبور از شورای نگهبان را بگیرد.

طرح تعریف حریم سیاسی، طرح تشکیل هیأت منصفه، طرح اصلاح قانون مطبوعات، لایحه رفع تبعیض از زنان، لایحه اصلاح قانون انتخابات، لایحه تبیین اختیارات و وظایف رئیس جمهوری، طرح چگونگی برگزاری همه‌پرسی و نهایتاً طرح ممنوعیت انواع شکنجه از زمره طرح‌ها و لوایحی بوده که علیرغم پافشاری و تبیین ضرورت تصویب آنها به دلایل مختلف در راهروهای میان مجلس و شورای نگهبان همچنان سرگردان است. البته چند مورد از این مصوبات توسط مجلس به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع شده ولی همچنان و علیرغم گذشت مدتها از ارسال آنها هنوز در دستور کار مجمع تشخیص مصلحت قرار نگرفته است. مجلس شورای اسلامی در دوره ششم یکی از محوری‌ترین مسائل و امور را پیگیری و دفاع از حقوق شهروندی قرار داد و در چارچوب روند اصلاحات کوشیده با طرحها و لوایحی این موضوع را تعقیب کند. اما اختلاف بینش و تشخیص میان نمایندگان مجلس و اعضای شورای نگهبان موجب شده این مصوبات که نوعاً مترقی و با شناخت از مقتضیات دنیای جدید به تصویب رسیده، جامه قانون به تن نکند و همچنان بلاتکلیف بماند. از آخرین طرحهایی که مجلس تصویب کرد و پس از برگشت از شورای نگهبان مجدداً در آن تغییراتی ایجاد و نهایتاً باز هم با مخالفت شورای نگهبان مواجه شد، طرح ممنوعیت انواع شکنجه می‌باشد. شرح محتوایی این طرح در هفته‌های گذشته در این صفحه بیان شد اما اینک با رد دوباره آن طرح در شورای نگهبان، سرنوشت نهایی آن همچنان در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. گذشته از حجم لوایح و طرحهای تصویب نشده مجلس یکبار دیگر و در چارچوب رسالتی که در دفاع از حقوق قانونی شهروندان و تحقق کامل اصول قانون اساسی که در فصل «حقوق ملت» قرار گرفته طرحی را با اکثریت آرا به تصویب رساند که عنوان «طرح ممنوعیت شنود و استراق سمع» برای آن انتخاب شده است. این طرح با امضای ۲۷ تن از نمایندگان تقدیم مجلس شده است.

مردم و شنودهای نگران

میثم سعیدی نماینده تهران و از امضاکنندگان طرح مذکور در مورد علت ارائه آن گفته است: «در مجلس مصوبه‌ای برای چگونگی اجرای شنود و متولی آن وجود نداشت به همین دلیل نمایندگان این طرح را تنظیم کرده و بخشی از بند ۶ فرمان ۸ ماده‌ای امام در مورد شنود را در آن لحاظ کردند. طبق فرمان امام(ره) هیچ کس حق ندارد به تلفن، نوار یا ضبط صوت دیگری به نام کشف جرم یا کشف مرکز گناه گوش کند یا برای کشف گناه و جرم هرچند گناه بزرگ باشد شنود بگذارد و یا دنبال اسرار مردم باشد و تجسس از غیر نماید و یا اسراری را که از غیر به او رسیده ولو برای یک نفر فاش کند. تمام اینها جرم و گناه است و بعضی از آنها چون اشاعه فحشا و گناهان از کبایر بسیار بزرگ است و مرتکبین هریک از امور فوق مجرم و مستحق تعزیر شرعی هستند و بعضی از آنها مستوجب حد شرعی است.»

قاضی شنود!

به گفته این نماینده مجلس طرح ممنوعیت شنود و استراق سمع، برای جلوگیری از جرم و حفاظت عرصه‌های خصوصی زندگی شهروندان و نحوه انتخاب و تعیین قاضی شنود است. وزارت اطلاعات تنها دستگاه قانونی در فعالیت اطلاعاتی است، ولی علاوه بر این وزارتخانه اعضای جامعه اطلاعاتی در حیطه احتیاجات خود می‌توانند از قاضی شنود بهره گیرند.

میثم سعیدی اعضای جامعه اطلاعاتی را «وزارت اطلاعات به عنوان مادر اصلی کار اطلاعاتی و واحدهای حفاظت اطلاعات مشمول قانون تمرکز اطلاعات» ذکر کرده است.

در مقدمه توجیهی طرح با اشاره به اصل ۲۵ قانون اساسی در ممنوعیت فاش کردن مکالمات تلفنی، افشای مخابرات، تلگراف، تلکس، استراق سمع و هرگونه تجسس آمده است که «هنوز پس از گذشت ۲۴ سال قانون مشخصی برای نحوه مواجهه با شنود و استراق سمع تصویب نشده است. و در این خصوص صرفاً به آیین‌نامه‌هایی اکتفا شده که حکم قانونی نداشته است. بنابراین طرح ممنوعیت شنود و استراق سمع تقدیم مجلس می‌شود.»

براساس این طرح هرگونه شنود از تلفن‌های ثابت و همراه و سایر وسایل ارتباطی و استراق سمع ممنوع شده است و دستگاههایی که قانوناً در امر فعالیت‌های اطلاعاتی مشغولند موظف شده‌اند صرفاً در قلمرو وظایف قانونی خود و پس از صدور دستور از سوی قاضی ویژه شنود کنند. در این طرح، استراق سمع درباره فعالیت جاسوسان، اقدامات خرابکاری، ترور، آدم‌ربایی، سرقت مسلحانه و شبکه‌های مواد مخدر مجاز شمرده شده است. ضمناً صدور حکم شنود اعضای دولت، معاونین و مشاورین رئیس جمهور، معاونین وزیران، نمایندگان مجلس، حقوقدانان شورای نگهبان، معاونین و مشاورین رئیس قوه قضاییه، رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور، رئیس دیوان عدالت اداری و رئیس سازمان بازرسی کل کشور پس از اطلاع بالاترین مقام مربوطه مجاز خواهد بود.

در طرح ممنوعیت شنود و استراق سمع همچنین آمده است که مکالمات فقهای شورای نگهبان، اعضای دفتر مقام معظم رهبری، نمایندگان ولی فقیه در نهادها و سازمانهای مرکزی، امام جمعه تهران، امیران و مقامات نیروهای مسلح را نیز پس از اجازه مقام معظم رهبری می‌توان شنود کرد. براساس طرح مجلس مقرر شده «افشای اطلاعات افراد از طریق شنود توسط هر شخص حقیقی و حقوقی ممنوع است و اطلاعات مکتسبه از شنود صرفاً در مورد همان موضوع قابلیت استناد دارد و در سایر موارد بی‌اعتبار است.»

ارائه طرح ممنوعیت شنود و استراق سمع، حمایت وسیعی را در میان چهره‌های سیاسی اصلاح‌طلب و حقوقدانان برانگیخت و هریک به فراخور زاویه دیدشان نظری را درخصوص آن ابراز داشتند.

سعید حجاریان که برخی از او به عنوان نظریه‌پرداز اصلاحات نام می‌برند، در واکنش به ارائه این طرح در مجلس گفته است: «اکنون که پس از ۲۵ سال، قانونگذار تصمیم گرفته است این کار را انجام دهد باید در کارنامه حسنات مجلس ششم آنرا نوشت.»

پدیده بسیار خطرناک

دکتر بهمن کشاورز رئیس کانون وکلای دادگستری مرکز نیز معتقد است: «به‌طور کلی ایجاد امکان گردآوری اطلاعات و شنود تلفن‌ها و مخابرات افراد برای اشخاص حقوقی و نهادهای دولتی و حتی افراد مسوول به‌طور وسیع و بی‌ضابطه پدیده بسیار خطرناکی است. در تاریخ می‌خوانیم که شخصی به نام ادگار هور که مدت ۴۰ سال ریاست FBI را در آمریکا برعهده داشت، بایگانی اختصاصی و شخصی‌ای مشتمل بر پرونده‌های ۱۸ هزار دولتمرد و افراد شناخته شده و مهم آمریکا را دراختیار داشت و این مسأله به او امکان داد که در مدتی طولانی در پست خود باقی بماند. البته این را نیز باید گفت که او از این اطلاعات جز در مواردی که اشخاص درصدد مقابله با اصول سرمایه‌داری برمی‌آمدند، استفاده نمی‌کرد بلکه صرفاً زمانی که کسی پای خود را از خطوط تعیین شده به وسیله نظام حقوقی و دولتی آمریکا فراتر می‌گذاشت این اطلاعات به نحوی مورد استفاده قرار می‌گرفت. در دورانی که به دوران مک‌کارتیسم مشهور است از این اطلاعات استفاده‌های سوء بسیاری شد.»

به گفته دکتر بهمن کشاورز: «زمانی که از شورای نگهبان سؤال شده آیا وزارت اطلاعات می‌تواند جهت کسب و جمع‌آوری اخبار از نیروهای مردمی حداکثر استفاده را کرده و برای مردمی کردن کسب اخبار و بالا بردن سطح آگاهی جامعه اقدام به آموزش اطلاعاتی جامعه کند؟»

شورای نگهبان در پاسخ به این استعلام وزارت اطلاعات گفته است: «چون مستفاد از اصل ۲۵ قانون اساسی تجسس در سطح همگانی و مردمی را ممنوع دانسته استثنائاً مگر به حکم قانون شامل تجویز این نوع تجسس عام و آموزش آن نمی‌شود.»

در ماده ۱۰۴ قانون آیین دادرسی کیفری آمده در مواردی که ملاحظه، تفتیش و بازرسی مراسلات پستی، مخابراتی، صوتی و تصویری مربوط به متهم برای کشف جرم لازم باشد، قاضی به مراجع ذی‌ربط اطلاع می‌دهد که اشیای فوق را توقیف کرده و نزد او

کننده!

بفرستند و بعد از وصول آن را در حضور متهم ارائه کرده و در صورت مجلس قید کنند.» در تبصره این ماده ذکر شده که: «کنترل تلفن افراد جز در مواردی که به امنیت کشور مربوط است و یابرای احقاق حقوق اشخاص به نظر قاضی ضروری تشخیص داده می‌شود، ممنوع است.»

رئیس کانون وکلای تهران ضمن اشاره به موادی از قانون مجازات اسلامی که برای موارد تجسس و تفتیش و استراق سمع غیرقانونی مجازاتهایی تعیین کرده، خاطرنشان کرده است: «مسأله این نیست که قانونی در این موارد نداریم، بلکه مشکل این است که حسب نظر تنظیم کنندگان این طرح، قوانین موجود به خوبی اجرا نمی‌شوند. بعید است که بتوان این معنا یعنی عدم اجرای صحیح قوانین موجود را با عرضه و تصویب قوانین جدید به‌طور کامل حل کرد، مگر اینکه طرح قانون جدید متضمن مواردی باشد که یا از طریق تشدید مجازاتها و یا از طریق تضییق اختیارات ، موجباتی فراهم کند که قوانین موجود به نحو مطلوب اجرا شود.»

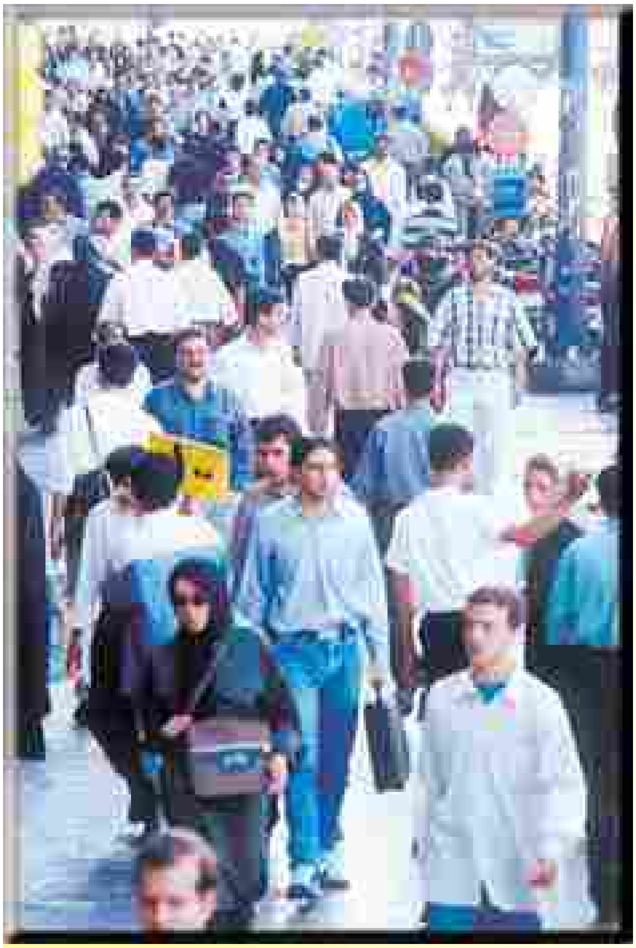

افشای زندگی خصوصی

علاوه بر این حقوقدان، رئیس کمیته دفاعی مجلس شورای اسلامی معتقد است: «وجود مرجعهای متعدد شنود نگران‌کننده است. درواقع مرجع تصمیم‌گیر در این باره باید یکی باشد و عوامل شنودکننده هم مشخص باشند و نیز اطلاعات به دست آمده هرجا نرود و در دست هر کسی قرار نگیرد. گشتن و نقطه ضعف پیداکردن از مردم و استفاده از شنود در جهت تخریب و منکوب و از میدان به‌در کردن رقبای سیاسی، سبب شد که طرح شنود تهیه شود. البته مشکل در صورتی حل می‌شود که همه نهادهای موظف، به قانون تمکین کنند. اگر در جایی قانون‌گریزی، قانون‌ستیزی یا بی‌اهمیتی به قانون باشد مسلم است که نمی‌شود کاری کرد. منتها بنابر این است که با تصویب قانون و تأیید شورای نگهبان و ابلاغ، آن را به وظیفه‌ای سازمانی و اداری تبدیل کنند.» علاوه بر نمایندگان مجلس و برخی حقوقدانان که دربار طرح ممنوعیت شنود و استراق سمع سخن گفتند، روزنامه «یاس نو» تریبون غیررسمی جبهه مشارکت و اکثریت مجلس، طی سرمقاله‌ای با عنوان «شنود غیرقانونی و غیرانسانی است» با اشاره به اصل ۲۵ قانون اساسی و بند ۶ فرمان ۸ ماده‌ای امام(ره) نوشته است: «شنود در عرف و عقل و دین ممنوع و مطرود است مگر به حکم قانون در مورد مشخص.»

براین اساس «شنود» تصرف در حق شخصی یا حریم خصوصی فرد یا جمع است. این نقض حق و حریم خصوصی به هیچ‌وجه در نظام مردم‌سالار پذیرفته نیست، زیرا حکومتی که از مردم برمی‌خیزد نمی‌تواند حق و حریم مردم را نقض کند مگر کسانی که علیه این حکومت مردمی برمی‌آشوبند و به روشنی سلامت و امنیت آن را به مخاطره بیفکنند. از سوی دیگر شنود، زمینه‌ساز تسری بی‌اعتمادی و ناامنی اجتماعی نیز می‌تواند باشد. اگر این احتمال فراگیر و همگانی شود که تمامی مکالمات و گفتگوها شنود و ضبط می‌شود نه‌تنها اصل ارتباطات مختل می‌شود بلکه افشای زندگی خصوصی افراد نیز به حساب می‌آید که همه مکاتب و نظریه‌های سیاسی بر غیراخلاقی و غیرانسانی و غیرعقلایی بودن آن حکم داده‌اند.»

طرح ممنوعیت شنود و استراق سمع غیرقانونی درحالی در مجلس به تصویب می‌رسد که در موارد مشابه اینگونه مصوبات موفق به عبور از فیلتر شورای نگهبان نشده‌اند. با توجه به سرنوشت طرحهایی چون ممنوعیت شکنجه و منع تبعیض از زنان و چند طرح دیگر پیش‌بینی بسیاری بر این است که طرح مذکور نیز به تصویب نهایی نرسیده و به قانون تبدیل نخواهد شد. این موضوع گذشته از مبانی و دلایل قانونی که مجلس و شورای نگهبان به اتکاء آن تصمیم‌گیری می‌کنند به دلیل آنکه درنهایت مانع حفاظت از حقوق شهروندان می‌گردد موجب تأسف خواهد بود.

■

تیتریک

- مقام معظم رهبری:
انتخابات نشان خواهد
داد نظام اسلامی به
احساسات و رأی و عزم
مردم متکی است
(همشهری ۸۲/۶/۲۰)
- افزایش فشار سیاسی آمریکا علیه ایران
(ایران ۸۲/۶/۱۵)
- اعتراض کمیسیون حقوق بشر اسلامی به وقایع اخیر: آبروی ایران را نبرید
(اعتماد ۸۲/۶/۱۵)
- سردار ذوالقدر: مردم با مطبوعاتی که یأس می‌پراکنند مانند سربازان دشمن برخورد می‌کنند
(همبستگی ۸۲/۶/۱۵)
- محمدرضا خاتمی: استعفا را فراموش نکرده‌ایم
(ابرار ۸۲/۶/۱۵)
- گزارش صندوق بین المللی پول از بهبود وضعیت اقتصادی ایران
(ایران ۸۲/۶/۱۶)
- روابط تهران ـ لندن: دستهای پنهان بحران
(اعتماد ۸۲/۶/۱۶)
- نماز بخشنامه‌ای هیچ فایده‌ای ندارد
(نسیم صبا ۸۲/۶/۱۶)
- ناطق نوری: ممکن است حوادث غیرقابل پیش‌بینی رخ دهد
(همبستگی ۸۲/۶/۱۶)
- ابراز امیدواری خرازی برای امضای پروتکل الحاقی
(آفتاب یزد ۸۲/۶/۱۶)
- برمر خبر داد: امنیت شهرهای مذهبی عراق به سپاه بدر سپرده شد
(همشهری ۸۲/۶/۱۷)
- خاتمی: برخورد سیاسی آژانس می‌تواند مشکل‌آفرین باشد
(خراسان ۸۲/۶/۱۷)
- پرونده هسته‌ای ایران در وین
(اعتماد ۸۲/۶/۱۷)
- وزارت علوم: کمیته انضباطی دخالت نکند
(توسعه ۸۲/۶/۱۷)
- افزایش قیمت دلار متوقف شد
(حیات نو ۸۲/۶/۱۷)
- مواضع مهم اعضای مجلس خبرگان
(همبستگی ۸۲/۶/۱۸)
- عفو بزرگ
(فرهنگ آشتی ۸۲/۶/۱۸)
- ائتلاف خودی‌ها، آرزوی ماست
(ابرار ۸۲/۶/۱۸)
- گزارش از نشست وین، هشدار ایران به حکام
(انتخاب ۸۲/۶/۱۸)
- مجید انصاری در مجلس خبرگان هشدار داد: روند ایجاد دولت در دولت رو به افزایش است
(یاس نو ۸۲/۶/۱۸)
- باید به دنبال راه سوم باشیم: نسخه تازه حجاریان
(اعتماد ۸۲/۶/۲۰)
- خاتمی: مردم زمانی به صحنه انتخابات می‌آیند که مطمئن شوند رأی‌شان منشاء اثر است
(آفتاب یزد ۸۲/۶/۲۰)

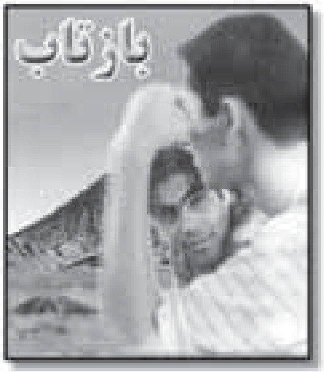

عاشق بودن یعنی ...!

از: لیلا بهشتی

عشق به معنای قدرت است و نیاز یعنی ضعف. گمان می‌کنم با همین تفسیر یک خطی از عشق، می‌توان فرق میان عاشق بودن و وابستگی را فهمید.

این یکی از معضلاتی است که متاءسفانه دامن‌گیر اغلب نوجوانان و جوانان شده و به غلط نام عشق به خود گرفته است، و با مرور زمان، مشکلات بزرگتری را همراه خود می‌آورد. در همین مورد با چند تن از جوانان گفتگویی صورت گرفته تا فرق میان دوست داشتن و نیاز و وابستگی روشن شود. مسلماً مسائلی که مطرح می‌شود، پیشنهاد و نصیحت نیست، بلکه قانون است، قانونی مهم برای شروع زندگی که فرمول آن شناخت + آگاهی = دوست داشتن است.

○○○

◀ منصوره مرادی، ۲۴ ساله، دانشجو در این مورد می‌گوید:

«به نظر من، شناخت، لازم و ضروری است، اما انسان برای شناخت نیمه مکمل زندگی، ابتدا باید خود را بشناسد تا با نیازها و خواسته‌های درونی خود آشنا شود و مطابق خواسته‌ها و نیازها و روحیات خویش طرف مقابل را ارزیابی و انتخاب کند.

متأسفانه امروزه دیده می‌شود که بسیاری از نوجوانان و جوانان با هم رابطه دارند و صحبت می‌کنند و مدعی هستند که تفاهم دارند و همدیگر را خوب می‌شناسند، در صورتی که این شناختها بسیار سطحی است، درحد آشنایی با سلایق طرفین در مورد موسیقی، لباس و...»

◀ لیلا محمدی، ۲۱ ساله که خود تجربه تلخی از این نوع روابط دارد، می‌گوید:

«به نظر من، در همان ابتدای آشنایی، نباید اجازه دهیم که وابسته شویم یا حتی طرف خود را دوست داشته باشیم. شناخت نیت او و خصوصیت اخلاقی و رفتاری‌اش بسیار مهم است.»

محمدی در مورد تجربه و شروع روابطش می‌گوید: «روابط ما براساس آشنایی برای ازدواج بود که زیرنظر مادرم صورت می‌گرفت. بعد از مدتی به خاطر روابط مدام و طولانی مدت، عادت و وابستگی شدیدی میان ما ایجاد شد که حس کردم دوستش دارم، ولی تنها وابستگی و یک نوع عادت بود. مادرم که به بلوغ فکری‌ام اعتماد داشت، اجازه وصلت داد، ولی متاءسفانه بعد از مدتی به کردارها و رفتارهایش پی بردم و فهمیدم که نمی‌توانم او را تحمل کنم.»

◀ آقایی که خود را ک.ک معرفی می‌کند، بدون توجه به سؤال ما می‌گوید:

«خانمها مدعی هستند که همیشه حساس‌تر و لطمه‌پذیرتر از آقایان هستند، در صورتی که خود با بی‌وفایی‌هایشان، بیشترین ضربه روحی را به فرد مقابل وارد می‌کنند.»

از این آقا که بسیار شکسته‌تر از سنش به نظر می‌رسید، می‌خواهم در مورد حرفی که زده، دلیلی بیاورد. او خودش را مثال می‌زند که: به مدت دو سال با شناخت به دختر مورد علاقه‌ام دل بستم، اما او با آمدن خواستگاری پولدار، حاضر شد به عهد و پیمانمان پشت پا بزند و به خارج کشور سفر کند.

از ایشان می‌پرسم: فکر نمی‌کنید شناختتان کافی نبوده و عشق جلوی چشمتان را گرفته بود؟

او فقط سرش را به معنای پشیمانی یا شاید تأیید حرفهایم تکان می‌دهد!

◀ آقای ترابی فوق‌لیسانس روان‌شناسی در مورد روابط قبل از ازدواج و لزوم آگاهی و شناخت گفت:

«امروزه وضعیت خیلی فرق کرده و خانواده‌ها در تصمیم‌گیری فرزندانشان به‌طور ناعادلانه و بی‌انصافانه حکم و آنها را مجبور به ازدواج نمی‌کنند. حالا دختر و پسر در اجتماع رها شده و می‌خواهند خودشان، کاخ آمال و آرزوهایشان را بسازند. البته این افراد طبقه‌بندی می‌شوند.

گروهی که قصد دارند، زندگی مشترک را به تمام معنا تشکیل دهند.

گروه دوم کسانی هستند که موقعیت ازدواج ندارند و صرفاً برای رفع نیاز خود ـ چه روحی و جنسی ـ به سوی روابط نامشروع کشیده می‌شوند.

گروه سوم، به دلیل اینکه بد دیدند، بد خواندند و اوضاع و احوال را نامساعد دیدند به‌طورکل منصرف شدند.

ما نه می‌خواهیم خیلی زود حکم منصرف شدن را امضا کنیم و نه می‌خواهیم مبلغ این باشیم که خیلی زود ازدواج کنند، بلکه باید ازدواج و آشنایی با مطالعه همراه مشاوره صورت گیرد. نباید با یک بارقه و با یک نشست و برخاست آنی تصمیم‌گیری شود.

زمانی که گفته می‌شود مطالعه، منظور مطالعه شخصی و شخصیتی، است. یعنی دو طرف نیازهای خود را بشناسند روی آن تأمل کنند. ببینند که نیازهای مشترک دارند یا دو قطب مخالف و منفی هستند که یکدیگر را دفع می‌کنند. متاءسفانه در روابط قبل از ازدواج نه دختر و نه پسر آن‌طوری که هستند، خودشان را نشان نمی‌دهند. خانمی اظهار می‌کرد که باید سه سال با طرف مقابل نشست و برخاست کنم تا حاضر شوم ازدواج کنم. به نظر من نه آن‌طور عجولانه و نه این‌طور. مگر انسان چقدر وقت دارد تجربه کند و تجارب را به‌کار گیرد؟»

ترابی در مورد نفی روابط دختر با پسر، «به دلیل زود وابسته شدن خانمها به آقایان» می‌گوید: «نمی‌شود چنین حکمی را صادر کرد که دخترها با پسرها رابطه نداشته باشند. مثل این است که حکم کنی دیگر نمی‌خواهم رعد و برق را ببینم، این‌طور که نمی‌شود! مطمئناً اگر آگاهی و شناخت کافی را از خانواده و یا محیط تحصیل که نقش بسیار مهمی دارند، دریافت کنند، دچار لغزش و اشتباه نمی‌شوند. بهتر است دختر خانمها در این عشق‌های تند و تیز و ناگهانی که صرفاً پوچ و توخالی و زودگذر هستند، ابتدا از خود بپرسند او چه چیزی را در من دید، آن هم با یک نگاه که در دیگری ندید و عاشق شد؟! با یک نگاه عاشق شدن همانا، مشکلات بعدی همانا.

حرف آخر اینکه، نخست باید عشق را معنا کنیم و بعد با آگاهی، شناخت و مشورت با هدف تشکیل زندگی مشترک وارد این عالم شویم.

■

عاشق بودن یعنی رها شدن و نیازمند بودن یعنی اسیر گشتن

در روابط دختر و پسر ابتدا دختر باید به این نکته توجه کند که او در یک نگاه چه چیز در من دید که در دیگری ندید که عاشقم شد؟

صدای سبز بسیج

طاها

یک خیابان با ۱۵۹ شهید

در خانه نشسته و مشغول مطالعه کتاب بودم که زنگ به صدا درآمد. در را که باز کردم چهره چند جوان مؤدب توجهم را جلب کرد. دعوتشان کردم به خانه بیایند، اما نپذیرفتند، ولی با اصرار آنها را در اتاق میهمانی نشاندم و گفتم: امرتان چیست؟

گفتند: مدتی است در تدارک آن هستیم تا یادواره سرداران و ۱۵۹ شهید خیابان امام رضا(ع) را برگزار کنیم و آمدیم باکسب اجازه از محضرتان، حضور و شرکت شما را در این مراسم خواستار شویم. البته ما بدون همکاری ارگانها و نهادهای مختلف دست به این کار زده‌ایم و احساس می‌کنیم اینطوری بشود بهتر خدمت کرد.

گفتم: «خیلی صحبت دارم، خدا خیرتان بدهد، دنبال یکی می‌گشتم که حرفهای دلم را به او بزنم، خیلی دلم گرفته است.

نمی‌دانم در این صحبت‌ها، نکته‌ای هست که به کسی بربخورد یا نه، اما می‌گویم و اگر هم لازم باشد برای جایی ارسال می‌کنم، تا شاید مفید واقع شود.

آن زمان که من و برادرم، با هم در جبهه بودم، بنا به دستور فقط یک شخص که جانمان را هم فدایش می‌کردیم حاضر بودیم تن به هر کاری بدهیم. آوارگی در دشت و بیابانهای جنوب و غرب کشور، زخم و جراحتهای متمادی، گرما و سرمای عجیب جنوب و غرب کشور، تشنگی و گرسنگی‌های مستمر در جبهه، از دست دادن همرزم و در سوگ برادر نشستن، زخم خوردن و زخمی دیدن، بدنهای پاره پاره را جمع کردن و روده‌های بیرون آمده را سر جایش ریختن، از شمال خوش آب و هوا به مناطق بدآب و هوا کوچ کردن و جنگیدن با دست خالی و... هرچه خمینی عزیز به عنوان ولی فقیه می‌گفت، روی چشم گذاشتن و دستور الهی را به جان خریدن لذتی وصف‌ناپذیر داشت. نمی‌دانم برای چه شماها می‌خواهید یادواره بگذارید، اصلاً هنوز برایم این اقدام تفسیر نشده است.

یادواره تذکره‌ای است برای ما دنیازده‌ها، جهت نزدیکتر کردن دنیاییان با ملکوتیان. راستی دنیازدگی تا چه موقع بد بود و از چه موقعی خوب شده؟ یادواره را برای کدام دنیازده می‌گذارید؟ اصلاً چند نفر از مسوولان تن به حضور در این یادواره‌ها می‌دهند؟ یادواره‌ها سیمهای خاردار هستند به تن دنیادوستان، آنقدر ناسازگار که هرگز نمی‌خواهند حتی نزدیکش هم بروند. برای برادرم و برادران شهیدش یادواره می‌گذارید، آنها که نیاز ندارند، برای من و امثال من یادواره می‌گذارید، اما شما را به خدا، یکبار بیایید تک تک مسوولان شهری و استانی را جمع کنید تا به آنها بگوییم، برادرم از دنیازدگی نفرت داشت، برادرم اگر ثروت پدری هم داشت به‌قدر رفع نیاز از آن استفاده می‌کرد. اصلاً ما آمده‌ایم تا از علی(ع) بیاموزیم، نفرین بر دنیا را و لعنت کنیم بر دنیازدگی.

> **یادواره‌ها سیم های خاردار هستند به تن دنیادوستان که هرگز حاضر نیستند به آن نزدیک شوند**

آی مسوول ،آی مدیر، آی بزرگ و کوچک، اگر برادرم حیات فیزیکی پیدا کند، البته بر این اعتقادم که حیات معنوی دارد، اما اگر حیات فیزیکی پیدا کند، آن‌وقت به شما خواهد آموخت که «یاد»واره برای شماست، برای شمایی که هرگز به خود اجازه ندادید تفحص کنید که شهید برای چه در مقابل امر ولایت سمعاً و طاعتاً بود؟ چقدر مگر امر ولایت مهم است که او جان شیرین خود را زیرپای حرف ولایت می‌ریزد؟ چه رسد برای حفظ جان ولایت و حفظ شخصیت ولایت. اگر برادرم بیاید و یادواره برگزار کند، شماها باید ردیف اول را پر کنید، موبایلتان زنگ نخورد، راننده‌تان داخل ماشین منتظرتان نباشد، پاهایتان بعد از پنج دقیقه نشستن خسته نشود، گوشهایتان بعد از چند دقیقه نشستن در یادواره کر نشود، اعصابتان از نشستن در مجلس شهید بهم نریزد، جلسه نداشته باشید و سمینارهایتان هم با مجلس شهید تداخل نداشته باشد. مثل یک بچه آدم باید از اول تا آخر یادواره بنشینید. و از مجلس شهید لذت ببرید. همانطور که مقام ولایت شما لذت می‌برد و این لذت را نشر می‌دهد. البته اگر مقامی به عنوان ولایت در زندگیتان مفهوم داشته باشد!! اگر شهید بیاید خونش را نخواهد بخشید، چون بسیاری از شما از نام شهید نان خوردید. این بچه‌های بیچاره با چه امیدی یادواره می‌گذارند؟ خدا اجرتان دهد!!

نمی‌دانم غرب و غربزده‌ها، وقتی تحولی در مدیریت کشور می‌افتد و مسوولان از نظر فکری عوض می‌شوند، چقدر خوشحال می‌شوند!؟ اما می‌دانم بی‌تفاوت نخواهند ماند. راستی انقلاب، چه موقع به دست نامحرمان و نااهلان می‌افتد؟ چه چیزهایی باعث این امر می‌شود و زمینه‌ها چگونه فراهم می‌شود؟ اصلاً نااهلان و نامحرمان چه کسانی هستند؟ مقداری به مغزم فشار می‌آورم و به این نتیجه می‌رسم که مسلماً منظور امام «بوش» و «شارون» نیست، چون طبق قانون اساسی کشور، آنها نمی‌توانند اینجا پست و مقام بگیرند و باید تبعه ایران باشند و ایرانی‌الاصل! ریز که بشوی، می‌بینی ایرانی‌الاصلهای از خارجی بدتر، چشم طمع به پستهای کلیدی کشور دارند!

مسوولان گرامی، خصلت‌های نااهلی و نامحرمی را از خود دور کنید. اگر امروزه آن نوع خصایص در شما جلوه گرفته، فردا خودتان از نامحرمان و نااهلان خواهید بود و یا افراد بعدی به تبعیت از فرهنگ مدیریتی شما و افزودن آن خصلت‌ها، در این مسیر قرار خواهند گرفت!

یادواره‌ها برای شماست تا بدانید «باکری» نصف شب ظرف غذای همرزمان بسیجی‌اش «زیردستهایش» را می‌شست، بدانید باکری مثل یک خدمه در جبهه کار می‌کرد و بار بر دوش می‌کشید. «همت» خاکی‌تر از خیلی بسیجی‌ها بود و... تفاوت بین «زین‌الدین» و دیگر رزمنده‌ها خیلی سخت بود. سردار و فرمانده و سرلشکر، هنگامی خود را عزیز و کامل می‌دانستند که یک بسیجی می‌شدند؛ یک بسیجی ساده بدون دنگ و فنگ، بدون دنیازدگی، با لباس خاکی و لبهای تشنه، بسیجی با درد، بسیجی مرد، یک بسیجی با دنیایی از مدیریت و مسوولیت.

■

انتخاب پایگاه نمونه کشور

«پایگاه بسیج جندالله شهید محله آمل برای چندمین بار به عنوان بهترین پایگاه بسیج کشور انتخاب و معرفی شد.»

در مراسم انتخاب برترین پایگاههای بسیج کشور که با حضور سردار سرلشکر رحیم صفوی فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران، در محل برگزاری نمایشگاه و پایگاههای بسیج کشور در تهران برگزار شد، پایگاه مقاومت بسیج جندالله شهید محله آمل به عنوان پایگاه نمونه و برتر کشور انتخاب شد.

ابتکارات و فعالیت‌های قابل ملاحظه این پایگاه، مورد توجه و موجب جلب نظر حاضران قرار گرفت، اکثر بازدیدکنندگان از غرفه این پایگاه نظرات مثبت و توام با تحسین و تمجید خود را در دفترچه یادبود منعکس کردند.

پایگاه جندالله شهید محله آمل پس از آنکه در سطح استان مازندران به عنوان برترین پایگاه انتخاب شد به مرحله کشوری راه یافت و در آنجا نیز در بین پایگاههای مقاومت بسیج سراسر کشور برای چندمین بار توانست رتبه اول را کسب کند.

غلامعلی صادقی لاریجانی
نماینده روزنامه اطلاعات در آمل

وقتی همه عالم برای انسان شناخته شده باشد، انسان درمی‌یابد که برای چه ساخته شده ● دیلس

داستان زندگی

براساس سرگذشت :
افشین - مریم - علیرضا

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

نهایت عشق یک پدر

اشاره: بارها در همین صفحه یادآور شده‌ام که اینجانب برای اینکه بتوانم «داستان زندگی»هایی ملموس، جذاب - و البته توأم با درسهایی از روزگار - خدمت شما بزرگواران ارائه دهم، سوای سوژه‌هایی که از طریق نامه‌ها به دستم می‌رسد، و گذشته از دیدارهای حضوری که برای شنیدن زندگینامه افراد صورت می‌گیرد، این حقیر در کوچه و خیابان نیز سعی می‌کنم مسائل را از «نگاهی دیگر» ببینم و «طوری دیگر» بشنوم. و اینطوری می‌شود که گاهی اوقات صیدهایی به تور می‌زنم که شاید دهها و صدها نفر دیگر نیز ناظرش باشند، اما لابد چون همه آن دهها و صدها نفر قرار نیست «داستان زندگی» بنویسند، لذا نمی‌توانند صید کنند!

«داستان زندگی» این شماره از همان دست است؛ ماجرایی که در ابتدا هیچ چیز نبود، اما کمی کنجکاوی من و کمی هم شانس، باعث شد تا ناظر و سامع یکی از جذابترین داستانهای زندگی که در طول این نزدیک به ۱۵ سال نوشته‌ام باشم. که می‌خوانید.

مدتی مرخصی که از اطلاعات هفتگی گرفته‌ام چند موهبت را نصیبم ساخته؛ یکی از آنها سر زدن به دوستان قدیمی است.

با حسین از سالهای اول دهه شصت رفیق بودم. همدوره و همسنگر بودیم. ماهها پشت «خاکریزهای مهربانی» با یکدیگر زندگی می‌کردیم. خیلی از اوقات شاد بودیم و بعضی وقتها نیز اشک می‌ریختیم. پس از آن روزها، یعنی از حوالی سالهای ۱۳۶۵ که زندگی «شهرنشینی» را آغاز کردیم، اوایل هرچند ماه یکبار همدیگر را می‌دیدیم، اما هرچه گذشت و بیشتر در چمبره زندگی غرق شدیم، فاصله دیدارهایمان بیشتر و بیشتر شد. سالی یکبار، دو سالی یکبار و...، و روز دوشنبه هفته گذشته که به دیدارش رفتم، پنج سال بود همدیگر را ندیده بودیم.

آخرین خبری که از او داشتم این بود که در منطقه لویزان یک سوپرمارکت دارد!! [حسین چریک باشی و چهار سال در خط مقدم جبهه جنگیده باشی و تمام بدنت پر از ترکش باشد و... آن‌وقت بقال شوی؟ حیف از این جواهرات اصیل!!] نشانی‌اش را یکی دیگر از همدوره‌ها به من داد. ساعت ۱۰ صبح بود که به لویزان رسیدم. طبق نشانی که داشتم باید یک سربالایی خیلی تند را می‌گذراندم و درست در انتهای سربالایی کنار یک تعمیرگاه، به مغازه‌اش می‌رسیدم؛ عجب سربالایی تندی بود. با دنده دو هم نمی‌توانستی بالا بروی. اهالی محل و کسانی که با آن خیابان آشنا بودند، قبل از آنکه به آغاز سربالایی برسند به ماشین سرعت می‌دادند تا در دامنه سربالایی به‌راحتی با دنده سه حرکت کنند، اما من و افرادی که غریبه هستیم، مجبوریم آن صد متر شیب تند را با دنده یک بالا برویم. خلاصه هرطور بود به بالا رسیدم؛ این از تعمیرگاه، آن هم سوپرمارکت، و چه اسم قشنگی؛ سوپر ایران!

چند ثانیه‌ای توی چارچوب در ایستادم. مغازه پر از مشتری بود و حسین به سرعت و با احترام کار همه را راه می‌انداخت؛ موهایش جوگندمی و یکی، دوتا چروک هم زیر چشمانش افتاده بود؛ مثل همه مردان سختی‌کشیده که چهل سالگی را پشت سر گذاشته‌اند! یکی، دو بار هم مرا نگاه کرد، اما همانطور که پیش‌بینی می‌کردم نشناخت، شاید به این خاطر که اصلاً انتظار دیدنم را نداشت. تا اینکه بالاخره گفتم: آقا این حقیقت داره که میگن «هیچ بقالی نمیگه ماست من ترشه؟»

حسین کمی نگاهم کرد. حس می‌کرد که کسی قصد سربه‌سر گذاشتنش را دارد. لذا زمزمه کرد: «برو داداش... برو خدا خیرت بده... برو سربه‌سر ما نگذار...»!

و من سربه‌سرش نگذاشتم و زدم وسط خال: «هنوز هم وقتی مهمونای سنگرت زیاد میشن و ماست کم میاری، آب می‌بندی تو ماست؟»

کمی نگاهم کرد؛ این بار با دقت بیشتر، و چشمانش برقی زد و از پشت دخل بیرون پرید و مرا در آغوش کشید. اول هر دویمان کمی بغض کردیم و بعد از مدت کوتاهی زدیم زیر خنده و سپس طبق معمول حال و احوالی از خانواده‌ها پرسیدیم و بعد هم نوبت به کسب خبر از دوستان مشترک رسید و آخرسر - مثل همیشه - نوبت به یادآوری خاطرات رسید؛ خاطراتی که پر از عشق بود! طوری زمان را فراموش کرده بودیم که وقتی «شاگرد مغازه» گفت: «حسین آقا ساعت ۱۲ است و باید برم شیر را تحویل بگیرم»، هر دویمان تعجب کردیم. پس از رفتن شاگرد مغازه، حسین مجبور شد پشت دخل بنشیند و همزمان با راه انداختن کار خلق‌الله، صحبت هم می‌کردیم تا اینکه...

ساعت حوالی ۱۲/۲۰ دقیقه بود که مردی ۳۵ ساله داخل شد و حسین با دیدن او از جا برخاست و بازار ماچ و بوسه راه افتاد. حسین «زیارت قبول» گفت و مرد هم «جای شما خالی». از حرفهایشان اینطور دریافت کردم که مرد همراه همسر و فرزندش به مدت چهل روز به زیارت مشهد رفته و حالا برگشته بود. وقتی حسین به شوخی گفت: «سوغاتی مارو هم که یادت رفت و نیاوردی؟» مرد بدون شوخی گفت: «اتفاقاً یادم نرفت و آوردم، ولی داخل ماشین گذاشتم و چون من هم مثل تو «زن ذلیل» هستم!! ماشین دست عیال است که قراره پیداش بشه.»

کمی خندیدیم و بحث شیرین «زن ذلیل» بودن را آنالیز کردیم! تا بفهمیم که ذلیلی کدامیک از سه مرد بیشتر است و...، که یک پیکان مدل ۶۰، اما تروتمیز جلوی مغازه توقف کرد و خانمی پیاده شد که با حرف حسین فهمیدم همسر «مرد زائر» است: «سلام حاج خانوم، با افشین داشتیم ذکرخیر شمارو می‌گفتیم، اما من دفاع می‌کردم!»

حسین هنوز مثل همان روزها «بمب خنده» بود. زن هم که بعداً فهمیدم از دوستان خانوادگی اوست، حال همسر و فرزندان حسین را پرسید. در این لحظه تلفن همراه افشین زنگ خورد و همسرش نیز رفت تا از داخل ماشین، سوغاتی را بیاورد و حسین هم از فرصت استفاده کرد و گفت: «قربان قدرت خدا برم، این زن و شوهر ۱۴ سال بچه‌دار نشدند. عالم و آدم بهشون گفتند که شما دو نفر از همدیگه صاحب بچه نمیشین و اگر بچه می‌خواهید چاره‌ای جز طلاق از یکدیگر و ازدواج مجدد ندارین! اما افشین و مریم خانم اولاً اونقدر عاشق هم بودن که حرف جدایی هم اونهارو می‌لرزاند، ثانیاً بعد از اینکه حتی پزشکان خارجی اونهارو در مورد بچه‌دار شدن جواب کردن، ناامید نشدن و با امید به خدا زندگی مشترک‌رو ادامه دادند تا بالاخره پس از ۱۴ سال خدا یک پسر بهشون داد، پارسال همین روزها بود که مریم خانم وضع حمل کرد، در روز تولد پسرشان - علیرضا - بود که افشین نذر کرد وقتی پسرش یکساله شد، چهل شبانه‌روز همراه زن و فرزند توی صحن امام رضا «چله» بنشینند! الان هم از همان سفر آمدند، به این میگن قدرت پروردگار...

مکالمه افشین تمام شد و همسرش نیز با یک بسته کادوپیچی شده از ماشین بیرون آمد و آن را روی پیشخوان مغازه گذاشت. حسین مشغول تعارف بود که افشین به زنش گفت: «چرا علیرضارو نیاوردی؟»

-خواب بود دلم نیامد بیدارش کنم...

این را مریم گفت و سپس مشغول خداحافظی با حسین شد و من که سخت تحت تأثیر سرگذشت این خانواده قرار گرفته بودم، نگاهم به پیکان سفیدرنگ آنها بود که یک لحظه دیدم با حرکت لاک‌پشتی دارد عقب می‌رود که گفتم:

- ببخشید آقاافشین، غیر از بچه کس دیگه‌ای داخل ماشینه؟

افشین سر برگرداند و دید که ماشین آرام آرام دارد عقب می‌رود و سپس همانطور که با عجله از مغازه بیرون می‌رفت به زنش غرولند کرد: «خانم ده دفعه بهت گفتم ترمز دستی این ماشین خرابه و باید بگذاری توی دنده»!

افشین که این را گفت فهمیدم ماشین بدون راننده راه افتاده، اما خوشبختانه فاصله افشین با ماشین کم و فاصله ماشین با سرازیری زیاد بود و پدر به‌راحتی می‌توانست خود را به ماشین برساند، اما... اما اتفاق افتاد آنچه نباید بیفتد؛ افشین که کمی هول شده بود و می‌دوید، موقع پریدن از جوی آب دچار لغزش شد و پایش سر خورد و افتاد داخل جوی آب و همین ده ثانیه وقفه باعث شد که ماشین کمی سرعت بگیرد؛ یک لحظه همه سکوت کردیم و افشین که خطر را نزدیک می‌دید کفشهایش را که حسابی خیس شده بود، از پا درآورد تا بهتر بتواند بدود و خود را به ماشین برساند، اما دیر شده بود و ماشین به ابتدای سرازیری رسیده بود؛ همان شیب تند که ماشین‌ها با دنده یک به زور بالا می‌آمدند! افشین یکی، دو متر مانده به ماشین فریاد زد: «یاحسین»!

استمداد مرد از «حسین(ع)» باعث شد تا مریم با وحشت به خیابان بدود و تا صحنه را دید، از بن جگر فریاد کشید: «یا امام رضا بچه‌ام»! یکمرتبه خیابان به‌هم ریخت و انگار فریاد زن به گوش همه آدمها رسید که از مغازه‌ها و خانه‌ها بیرون ریختند. من و حسین نیز بلافاصله شروع به دویدن کردیم، اما حال دیگر خیلی دیر شده بود و ماشین در سراشیبی تند خیابان سرعت گرفته بود و تنها چیزی که باعث می‌شد سرعتش کمی کنترل شود، افشین بود - که حالا سپر جلوی ماشین را با دو دستش گرفته بود - فقط به این امید که بتواند باعث توقف اتومبیل شود. اما تمام کسانی که ناظر صحنه بودند، مانند من و حسین خوب می‌دانستند که حتی اگر پنج نفر دیگر نیز مانند افشین سپر جلو را می‌گرفتند، به دلیل شیب تند خیابان نمی‌توانستند ماشین را

نگه دارند! و حالا ماشین لحظه به لحظه سرعت می‌گرفت؛ ۳۰-۴۰-۵۰ و افشین که دیگر نمی‌توانست مانند لحظاتی قبل پابه‌پای ماشین بدود، و از طرفی حتی این فکر به مغزش نیز خطور نمی‌کرد که ماشین را رها کند [یعنی فرزندش را به امان خدا رها کند!] ناخواسته و بدون اینکه چاره دیگری داشته باشد، همانطور که ماشین به پایین خیابان می‌رفت او نیز درست مانند ورزشکاران «اسکی روی آب» روی آسفالت سر می‌خورد و پایین می‌رفت! با این تفاوت که نه کفش اسکی به‌پا داشت و ضمناً بجای برف خنک، پایهایش روی آسفالت داغ سر می‌خورد! [فقط لحظه‌ای این صحنه را به تصور بیاورید؛ آسفالت داغ ظهر تابستان و پاهایی که بدون کفش روی این آسفالت داغ با سرعت بالای ۷۰ کیلومتر سر می‌خورد - چی به روز آن پا خواهد آمد؟] - این را من و حسین و مریم خانم و حتی تمام کسانی که ناظر آن صحنه بودند حس می‌کردیم، اما افشین نه... او پدر بود، پدر فرزندی که پس از ۱۴ سال حسرت کشیدن، خدا به آنها داده بود. پدری که می‌دانست اگر این ماشین به انتهای این شیب تند برسد به قتلگاه می‌رسد؛ به یک چهارراه شلوغ در تقاطع یک اتوبان که ماشین‌ها با سرعتی بیشتر از صد کیلومتر درحال عبور هستند! و افشین در آن لحظات سخت و کشنده می‌دانست که اگر ماشین به آنجا برسد چه تصادف وحشتناکی رخ می‌دهد و این تصادف برای آن پدر فقط یک معنی داشت؛ مرگ کودک دلبندش!

و عجب لحظات دلهره‌آور و پرآشوبی بود؛ همه این توضیحاتی که در چند سطر بالا آمد، در کمتر از چند ثانیه ذهن پدر را پر کرد، و ذهن ما را، و ذهن مردمی را که شاهد صحنه بودند و از همه بدتر ذهن مریم خانم را، ذهن مادری را که لحظه به لحظه به مرگ نزدیک شدن فرزندش را به چشم می‌دید! پیش خودم فکر می‌کردم: «ای خدا کاش می‌توانستم کاری بکنم»، اما نه من، بلکه از دست هیچکس کاری ساخته نبود. حتی عابرینی که ماشین از جلویشان رد می‌شد نیز نمی‌توانستند مانع توقف ماشینی بشوند که با سرعت نزدیک به ۵۰ و شاید هم ۶۰ کیلومتر، آن هم بدون راننده در یک سرازیری تند به پایین می‌رود.

حالا ماشین به ۵۰ متری چهارراه رسیده بود، یعنی چیزی حدود ۱۰ ثانیه دیگر همه چیز تمام می‌شد! که ناگهان صدای گریه پسرک یکساله که تا آن لحظه خواب بود به گوش رسید؛ علیرضا که یا صدای ضجه‌ها و فریادها به گوشش رسیده بود، یا تکانهای شدید ماشین او را از جا پرانده بود، از خواب بیدار شده بود و خود را به پنجره ماشین رساند و تنها کاری که یک بچه یکساله می‌توانست انجام بدهد انجام داد؛ یعنی گریه کرد، اشک ریخت! و عجب گریه «دردآوری» سر داد علیرضا که تا صدایش به گوش مردم رسید، همه بی‌اختیار اشک ریختند و ضجه زدند!

و تو گویی این گریه، این نوای همدردی مردم، نزد «مادر علیرضا» تفسیری بود بر آینده‌ای که چند لحظه بعد رخ می‌داد! و اینگونه بود که مریم خانم همانطور که افتان و خیزان پشت سر ما می‌دوید، تمام توانش را جمع کرد و فریاد کشید:

- افشین... من علیرضارو از تو می‌خوام...

پژواک فریاد التماس‌گونه زن انگار به سقف آسمان رسید و به پایین برگشت و نه‌فقط به گوش مرد، که در تمام وجودش تاءثیر گذاشت و...

نمی‌دانم که شما تاکنون چنین صحنه‌هایی را در عمرتان دیده‌اید یا نه، و نمی‌دانم اگر دیده‌اید نام آنچه را که در سطرهای بعدی خواهید خواند چه می‌گذارید؟ معجزه؟ توان خارق‌العاده یک مرد؟ نیروی خداداده‌ای که در اینگونه لحظات کم‌مانند در کالبد یک انسان پدیدار می‌شود؟ یا اتفاق؟ یا خوش‌شانسی؟ یا یک رویداد باورنکردنی؟ و یا... نیروی شگرف و غریبی که در کالبد تمام انسانها وجود دارد و از آن خبر ندارند، اما وقتی یک پدر احساس می‌کند که هیولای مرگ در چند قدمی جگرگوشه‌اش انتظار او را می‌کشد [آن هم فرزندی پس از ۱۴ سال حسرت!] ناگهان به مدد پروردگار از آن «نیروی شگرف» کمک می‌گیرد و کاری را انجام می‌دهد که با هیچ منطقی جور درنمی‌آید؟

آری، در آن لحظه من و حسین و مریم و تمام آدمهایی که ظهر روز دوشنبه در آن خیابان بودیم، آن «نیروی شگرف» را در وجود یک انسان دیدیم، در وجود یک مرد، در وجود یک پدر!

گفتم که «مریم خانم» وقتی دید فاصله ماشین با چهارراه نزدیک به ۵۰ متر است مردش را آنگونه فریاد کرد: «علیرضارو از تو می‌خوام»!

افشین هم که احساس کرده بود چند ثانیه‌ای تا مرگ فرزندش فاصله ندارد، همانطور که با پاهای برهنه درپی ماشین سر می‌خورد، نگاهی به انتهای خیابان انداخت که لحظه به لحظه به چهارراه نزدیک می‌شد؛ ۴۰ متر - ۳۵ متر - ۳۰ متر و...، و بعد بی‌اختیار - شاید هم بااختیار - نگاهش به چشمان معصوم پسرکش که کنار پنجره اتومبیل ایستاده بود و اشک می‌ریخت تلاقی کرد و سپس با تمام وجودش و از انتهای قلبش مولا را فریاد کرد:

- یا مرتضی علی...

و من شک ندارم آن فریاد به گوش «امیرالمؤمنین» رسید! و باعث شد همان نیرویی که علی(ع) به کمک آن «فاتح قلعه خیبر» شود، در وجود افشین نیز دمیده شود و آن شد که می‌خوانید:

- افشین اگر در آن لحظه فکر می‌کرد که سرعت ماشین بالای ۶۰ کیلومتر است هرگز آن کار را نمی‌کرد؛ اما افشین به این قضیه فکر نکرد!

افشین اگر در آن لحظه به پاهای برهنه‌اش می‌اندیشید که با سرعت ۵۰ تا ۷۰ کیلومتر حدود صد متر روی آسفالت داغ کشیده شده و حالا «آش و لاش» شده، هرگز آن کار را نمی‌کرد، اما افشین به این موضوع نیندیشید!

و افشین اگر در آن لحظه احساس می‌کرد کاری که می‌خواهد انجام بدهد نشدنی است، شاید آن کار را نمی‌کرد؛ اما افشین به این کار فکر نکرد، افشین در آن لحظه به هیچ چیز فکر نکرد، او پدر بود و از همان لحظه که نام «مولا» را فریاد زد، باور کرد و یقین داشت که آن «نیروی شگرف» و همچنین «مرتضی‌علی(ع)» به او کمک خواهد کرد و بعد، ناگهان سپر ماشین را رها کرد و چون تا آن لحظه سرعتش همپای ماشین بود، با حالتی که می‌توان نامش را «حالت گریز از مرکز» گذاشت مانند تیری که از «چله کمان» رها شده باشد به جلو پرتاب شد و درست در لحظه‌ای که به پنجره جلوی ماشین رسید دو دستش را حائل دو ستون پنجره کرد و پس از آنکه چهار، پنج مرتبه سر و صورتش با ستونهای اطراف پنجره برخورد کرد [تصور کنید با آن سرعت، ضربه‌ها چقدر سنگین می‌شود] سرانجام سرش را داخل اتاق ماشین کرد و بلافاصله خود را تا کمر به داخل ماشین انداخت و چون می‌دانست دیگر مجال ندارد که خودش را به داخل بکشد و از پاهایش استفاده کند، لذا تمام توانش را در دستها جمع کرد و کوبید روی دنده و سپس ترمز و...

ماشین که با آن سرعت آن هم از عقب درحال حرکت بود، چهار، پنج یا شش بار و... دور خودش چرخید و لاستیک‌ها پنجه بر تن آسفالت کشیدند و صدای مهیبی از جیغ لاستیک‌ها به گوش رسید و... من دیدم که آن اتومبیل که تا آن لحظه همچون «سفیر مرگ» به استقبال نابودی می‌رفت، درست در چند متری آن چهارراه مشرف بر اتوبان از نفس افتاد!

گویی خاکستر مرگ در فضا پاشیده بودند. صدا از هیچکس درنمی‌آمد. سکوتی رعب‌آور خیابان را پر کرده بود و جز صدای عبور و مرور ماشین‌های داخل اتوبان، هیچ صدایی به‌گوش نمی‌رسید. گویی هیچکس جراءت نزدیک شدن به ماشین و دیدن آنچه را که نمی‌دانست چیست ندارد!

سرانجام من و حسین و مریم به اتفاق کنار ماشین رسیدیم و در را باز کردیم. اولین صحنه‌ای که همه را شوکه کرد خونی بود که روی صندلی‌ها و داخل ماشین پر بود. و بعد که خوب نگاه کردیم بهشت را به چشم دیدیم؛ افشین را که لابه‌لای صندلی‌ها پیچیده بود به سختی کودکش را در آغوش گرفته بود - لابد برای اینکه در اثر دور چرخیدن اتومبیل به جگرگوشه‌اش ضربه‌ای وارد نشود - و اما علیرضا... علیرضا... علیرضا! پسرک همانطور که در آغوش افشین سنگر گرفته بود، با دستهای کوچکش داشت خونهای سر و صورت پدر را نوازش می‌کرد و افشین نیز فقط زمزمه می‌کرد: «پسرم... بچه‌ام... فرزندم».

و بغض‌ها بود که به اشک بدل شد و به هق‌هق تبدیل! همه می‌گریستند، بعضی‌ها از سلامت علیرضا اشک می‌ریختند، برخی به فداکاری پدر گریه می‌کردند، بعضی‌ها وقتی نوازش کردن پدر را از سوی فرزند می‌دیدند اشک می‌ریختند و... همه اشک می‌ریختند. و من نگاهم به پاهای پدر بود. اما کدام پا؟ از پوست و گوشت کف پا که خبری نبود، استخوانهای کف پاها بیرون زده بود و حتی انگشتان کوچک هر دو پا - انگشتان اول و دوم کوچک - تبدیل به یک تکه پوست خونین شده بود. وضع سر و صورت افشین نیز - که با آن شدت به ستون دوطرف پنجره خورده بود - از پاهایش بهتر نبود. یکی، دوتا از دندانهایش شکسته بود، لبش پاره شده بود، از گوشش خون می‌ریخت، پیشانی‌اش پاره شده بود و بر هر دو گونه‌اش زخمهای بزرگی دهان باز کرده بود و... اما می‌خندید. افشین می‌خندید. او که می‌دانست جگرگوشه‌ای حتی یک خراش برنداشته، می‌خندید!

○

هیچ مشکلی براش پیش نمیاد... خوشبختانه چون خیلی زود آوردینش بیمارستان همه کار توانستیم براش بکنیم، زخمهای صورتش‌رو پانسمان می‌کنیم که تا یک هفته دیگه خوب میشه، پاهاش هم اگرچه تا چند ماه نمی‌تونه راه بره، اما خوشبختانه انگشتهارو توانستیم پیوند بزنیم و گوشت کف پا هم که خیلی زود برمی‌گرده سرجاش، پس خانم محترم دیگه گریه نباید بکنید!

اینها را پزشک معالج افشین به زنش گفت، اما مگر مریم می‌توانست اشک نریزد؟ نه‌فقط او، که من و حسین و چند نفر دیگر که همراه افشین به بیمارستان آمده بودیم نمی‌توانستیم جلوی گریه‌مان را بگیریم!

تا اینکه خانم پرستار بیرون آمد و با خوشرویی گفت: «مریضتان به هوش آمده...»

همگی به دیدن افشین رفتیم، اما افشین، پس از اینکه شیرین‌ترین تبسم تمام عمرش را تقدیم مریم کرد، سراغ «علیرضا»یش را گرفت و وقتی جگرگوشه‌اش را روی سینه‌اش خواباندند، آرام شد و دوباره خوابش برد!

ساعت هفت بعدازظهر بود که با حسین خداحافظی کرده و از بیمارستان بیرون زدم. نگاهم به خونهایی بود که روی تشک صندلی‌ام خشک شده بود [افشین را با ماشین من به بیمارستان رساندند] و بعد آرام آرام به سوی خانه راه افتادم و فقط به یک چیز می‌اندیشیدم؛ به آن نیروی شگرف و به نیروی عشق یک پدر. ■

اجازه نده دیگران با شیوه برخورد خود رفتار تو را تغییر دهند

گزارش رنگی

آخرین فیلم نیکول کیدمن آماده نمایش می شود

برگردان: بهروز بهرامی

نیکول کیدمن و دغدغه‌هایش

نیکول کیدمن به سینما می رود!

چند روز قبل نیکول کیدمن برای تماشای فیلمی به سینما رفت. برخلاف بسیاری از هنرمندان سینما که خود هیچگاه برای تماشای فیلم به سینما قدم نمی‌گذارند، نیکول کیدمن علاقه فراوانی به «سینما رفتن» دارد. یکی از اختلافهای او با شوهر سابقش «تام کروز» هم بر سر همین موضوع بود.

تام کروز معتقد بود که آنها نمی‌توانند به‌راحتی از دیدن فیلمی لذت ببرند، چرا که مردم آنها را احاطه کرده و مزاحمت ایجاد می‌کنند، اما نیکول کیدمن به او می‌گفت که این خود یک نکته مثبت برای یک هنرمند به‌شمار می‌آید، اینکه برخی از اوقات درمیان مردم باشد و واکنش‌ها و تفکرات و ذهنیت‌های آنها را در هنگام شکل‌گیری مشاهده کند، اما این بار زمانی که نیکول کیدمن به سینما رفت، ناگهان واهمه و هراسی او را به لرزه انداخت. نه به جهت آنکه مردم در سینما یا اطراف آن برای او مزاحمت ایجاد کرده باشند، برعکس مردم خیلی هم به او محبت کردند، بلکه دیدن آنونس (برنامه آینده) فیلمی جدید با بازیگری «جولیا رابرتز» موسوم به «لبخند مونالیزا» او را به تشویش انداخته بود.

نیکول کیدمن به خود گفته بود: «خدای من، جولیا چقدر با این فیلم خوب و هماهنگ به نظر می‌آید!»

رقابت در فصل سینمایی

این امر یک روند طبیعی درمیان هنرمندان سینما است. در آغاز فصل سینمایی (پاییز و زمستان) آنها نسبت به کارهای جدید خود و دیگران که بر پرده سینما نقش خواهد گرفت، بسیار حساس می‌شوند. آنها می‌خواهند جزئیات مربوط به یکدیگر را بدانند و بخت خود را نسبت به یکدیگر اندازه‌گیری کنند!

نیکول کیدمن هم از این قاعده مستثنی نبود. او که می‌دانست آخرین فیلم خودش قرار است در هنگام کریسمس سال جاری به نمایش درآید، نسبت به سایر فیلم‌های جدید که حرف و حدیث فراوانی درباره آنها شکل گرفته، کنجکاو شده بود. از جمله «لبخند مونالیزا» با بازیگری جولیا رابرتز که در آخرین ماه سال جاری مسیحی (دسامبر) به نمایش درمی‌آید.

او پس از دیدن آنونس فیلم مذکور به‌خود گفت که مردم برای دیدن «لبخند مونالیزا» صفهای طویلی در برابر سینماها به‌وجود خواهند آورد.

آنگاه نیکول کیدمن به سوی فیلم خودش بازگشت، «کوه سرد» به کارگردانی آنتونی مینگلا، کارگردانی بزرگ و مشهور که یکی از شاهکارهای سینمایی در دو دهه اخیر را به نام «بیمار انگلیسی» ساخته بود.

نیکول کیدمن در حالی که روزهای سخت و طاقت‌فرسای فیلمبرداری را به یاد می‌آورد، به خود گفت: «آیا مردم برای دیدن «کوه سرد» هم صف خواهند کشید؟»

کوه سرد

حتی نام فیلم هم چندان به نیکول کیدمن آرامش نمی‌بخشد. «آیا کسی برای دیدن... کوه سرد... سر و دست می‌شکند؟» آخرین فیلم نیکول کیدمن که به تازگی آن را به پایان رسانیده، برمبنای کتابی مشهور نوشته چارلز فریزر تهیه شده و داستان آن مربوط به دوران جنگهای داخلی (۱۸۶۵-۱۸۵۹) است. البته تمام اضطراب و نگرانی نیکول کیدمن شاید به‌خاطر این است ، با اینکه فیلم هنوز بر پرده سینما ظاهر نشده، اما در محافل برخی از منتقدان و نویسندگان سینمایی، سخن از یک شاهکار است، اما خود کیدمن هنوز قانع نشده و از هر کسی که بخشی از فیلم را مشاهده کرده باشد، می‌پرسد: «فیلم را چگونه دیدید؟ آیا موفق خواهد شد؟»

> **... با آنکه آخرین فیلم «نیکول کیدمن» هنوز بر پرده سینما ظاهر نشده است، اما در محافل سینمایی جهان، سخن از یک شاهکار سینمایی می‌رود...**

همراه با کارگردان

یک بعدازظهر بارانی در لندن «آنتونی مینگلا» کارگردان پرکار و کمال‌گرای «کوه سرد» در اتاق تدوین واقع در دفتر کار خود نشسته بود و روی صفحه بزرگ کامپیوترش، بخش آغازین فیلم را مرور می‌کرد: «محاصره پیترزبورگ در ویرجینیا برقرار بود و در خندقی که سربازان جنوبی در نزدیکی شهر کنده بودند، یکی از آنها خرگوشی را دنبال می‌کرد. او به فکر یک صبحانه لذیذ بود، درحالی که سربازان شمالی در همان لحظات مشغول کارگذاری مواد منفجره در تونلهای زیر پای جنوبی‌ها بودند. در این حال، یکی دیگر از سربازان جنوبی (جود لاو) تصویر رنگ و رو رفته‌ای از نامزد خود (آدا) را که ایفای نقش آن با «نیکول کیدمن» بود، در داخل سنگر از جیب خود درآورده و به آن نگاه می‌کرد، و بعد هم ناگهان انفجاری مهیب روی داد، بدن سربازان به هوا پرتاب شد و ستونی از دود، قسمتی را که انفجار در آن روی داده بود، فراگرفت.

پس از آن، فیلم به کمک (فلاش‌بک) به گذشته سفر می‌کند و نخستین ملاقات سرباز را با نیکول کیدمن در مکانی موسوم به «کوه سرد» را به نمایش می‌گذارد. پس از نمایش لحظاتی رومانتیک از اولین آشنایی بین این دو عاشق، فیلم به ویرجینیای جنگ‌زده بازمی‌گردد که به‌قدری خرابی در آن ایجاد شده که بیشتر به سطح کره ماه شباهت پیدا کرده است!

آنگاه تصاویر خیره‌کننده‌ای از نبرد نشان داده می‌شود، نبردی بی‌امان و خشن بین مردمانی که به یک ملت تعلق دارند. سربازان شمالی در هجوم خود به خندقهای جنوبی‌ها، یک نقطه نفوذ پیدا و سعی می‌کنند تا از آنجا به داخل صفوف جنوبی‌ها رخنه کنند، فشار سربازان نفوذکننده و تعداد آن هر لحظه بیشتر می‌شود تا آنجا که آنانکه در پیشانی حمله بودند، خود را تحت فشاری شدیدی از پشت سریها یافتند و سربازان جنوبی هم که در آن نقطه، کمی عقب نشسته بودند و فشنگ‌های آنها تمام شده بود، تفنگ‌های خود را که دارای سرنیزه بود، همچون یک نیزه به دست گرفته و به سوی شمالی‌ها پرتاب می‌کردند.

وقتی که از کارگردان فیلم «آنتونی مینگلا» راجع به دقت تاریخی و واقعی بودن این صحنه‌ها سؤال شد، مینگلا با صدایی آرام پاسخ داد: «حتی اندازه و قطر خاکریزها و سنگرها هم به اندازه آنچه در عمل در جنگهای داخلی وجود داشته، ساخته شده بود.»

در فیلم، پس از مشاهده این نبرد خونین و پر از قساوت، سرباز جنوبی (جود لاو) فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد و ارتش را ترک می‌کند، او صدها کیلومتر را با پای پیاده طی می‌کند تا به سوی نامزد خود «نیکول کیدمن» بازگردد. درحالی که چند باری بیشتر او را ملاقات نکرده بود و از این هراس داشت که آدا (کیدمن) او را تشخیص ندهد و به‌جای نیاورد. دقیقاً مانند شاهکار دیگری از مینگلا (بیمار انگلیسی)، کوه سرد هم دارای فیلمنامه‌ای احساسی بود. مینگلا در هنگام نمایش بخش‌های نخستین فیلم‌های خود، احساس ناراحتی می‌کرد. او مایل بود تمام فیلم خود را به نویسندگان سینمایی نشان دهد، اما کمپانی تهیه‌کننده فیلم «میراماکس» یکی از مدیران اجرایی خود را به این جلسه فرستاده بود تا مطمئن شود چنین کاری را انجام ندهد! البته واقعیت این است که هر استودیویی تا زمان باقیمانده نمایش فیلم، محتاط عمل می‌کند. میراماکس برای ساختن کوه سرد حدود یکصد میلیون دلار هزینه کرده بود که این خود یک رکورد برای میراماکس به‌شمار می‌رود، اما میراماکسی‌ها می‌دانستند که آنتونی مینگلا با چنین فیلمی به‌سوی جوایز اسکار حرکت می‌کند، کمااینکه از «بیمار انگلیسی» آنتونی مینگلا فیلمی ساخت که برنده ۹ جایزه اسکار شد. بنابراین نمی‌خواستند که با او چندان آمرانه و یا بدون صلح و مصلحت رفتار کنند.

یک اقتباس دیگر

جریان کوه سرد از آنجا آغاز شد که در یکی از تعطیلات آخرهفته، آنتونی مینگلا و نویسنده بیمار انگلیسی «مایکل اونداتجی» برای ماهیگیری به کلبه‌ای در سواحل کانادا رفته بودند و در آنجا بود که اونداتجی کتاب کوه سرد را به مینگلا داد تا مطالعه کند. مینگلا که در اقتباس بیمار انگلیسی دچار مشکلات و دردسرهایی شده بود، هرگز قصد نداشت

تا به یک اقتباس دیگر دست بزند، اما اونداتجی اصرار فراوانی به خرج داد تا سرانجام مینگلا کتاب را خواند. پس از اتمام کتاب، مینگلا گفته بود: «من نه راجع به جنگهای داخلی می‌دانم و نه راجع به کارولینای شمالی و نه حتی راجع به آن دوره، ضمن آنکه از هوای سرد هم چندان رضایت ندارم!» اما او از «کوه سرد» و بخصوص تصویری که کتاب از تضاد و درگیری میان خشونت و بیرحمی در برابر بخشش و گذشت نشان می‌داد، لذت برده بود و احساس کرده بود که رابطه‌ای ذهنی با «آدا» ایجاد کرده است.

آدا باید به‌تنهایی در یک مزرعه به زندگی درمیان آن همه جنگ و خونریزی ادامه می‌داد. آدا از همه چیز می‌ترسید، حتی از زنی غریبه (با بازیگری رنه زل‌وگر) که به مزرعه آدا پناه می‌آورد و به او کمک می‌کند.

ساختن کوه سرد

آنتونی مینگلا پس از آنکه در یک رستوران هندی در لندن با نویسندگان سینمایی مدعو به صرف ناهار پرداخت، سیگاری روشن کرد و گفت: «هر بار که من فیلمی می‌سازم، اولین فکرم این است که این فیلمی خواهد بود که من بدون کشیدن سیگار آن را به اتمام برسانم! اما بعد ناگهان مسأله‌ای اتفاق می‌افتد و من به نقطه‌ای از استرس و شرایط عصبی می‌رسم که سیگار کشیدن را ناچار آغاز می‌کنم.»

دلیل پناه آوردن به سیگار را این بار مینگلا این‌گونه شرح داد که آنها برای فیلمبرداری بخشی از فیلم بنابر دلایل اقتصادی، همگی به رومانی سفر کردند و با گرمایی آزاردهنده در بیست روز متوالی مواجه شدند. آنگاه مینگلا ماوقع را چنین تعریف کرد:

«به ظاهر، کارگردان برای ساختن یک فیلم، زمانی فرامی‌رسد که او سخت به این باور می‌رسد، قادر نیست تا فیلم را به اتمام برساند: «برای من این وضعیت در سومین روز فیلمبرداری در رومانی ایجاد شد. ما قرار بود که صحنه نبردی عظیم را فیلمبرداری کنیم، با همه چیز در آن، دود و انفجار و مردمی که به هر سو می‌دویدند. حال سعی کنید تا پیش خود تجسم کنید که چگونه می‌توان درحالی که دمای هوا حدود ۴۵ درجه را نشان می‌دهد و حتی یک سایه در اطراف شما دیده نمی‌شود، چنین صحنه‌ای را فیلمبرداری کرد؟»

آماده ساختن فیلم

اما سرانجام همه چیز پایان گرفت و به نظر می‌رسید که مینگلا و میراماکس از کار رضایت داشته باشند، هم‌اکنون آنتونی مینگلا مشغول انجام کارهای مربوط به تدوین نهایی فیلم است و بخصوص آنچه در فیلم زیبا به نظر می‌رسد، آمیختگی و تقابل جذاب بین نیکول کیدمن و «رنه زل وگر» به عنوان دو زن است که شخصیت‌های مهم فیلم به‌شمار می‌روند، ضمن آنکه یک سکانس در فیلم وجود دارد که نفس‌ها را در سینه حبس می‌کند؛ در این سکانس، یک زن بیوه قصد دارد تا خود و نوزادش را از دست سربازان شرور شمالی که به دنبال او افتاده‌اند، نجات دهد و ناگهان تنها سرباز جنوبی حاضر در صحنه یعنی «جود لاو» به کمک زن بیوه می‌شتابد.

همه این گفته‌ها درباره «کوه سرد» باید قاعدتاً به نیکول کیدمن آرامش لازم را ببخشد، اما او همچنان با استرس دست به گریبان است. او به‌تازگی برنده جایزه اسکار شده است و برایش خیلی مهم است که فیلم بعدی، در سطح و حدی نباشد که وجهه او را در اذهان دچار تزلزل سازد.

به همین خاطر است که نیکول کیدمن راجع به کوه سرد می‌گوید: «من باید فیلم را ببینم، باید فیلم را ببینم!»

تو داری من و خودت را نابود می‌کنی

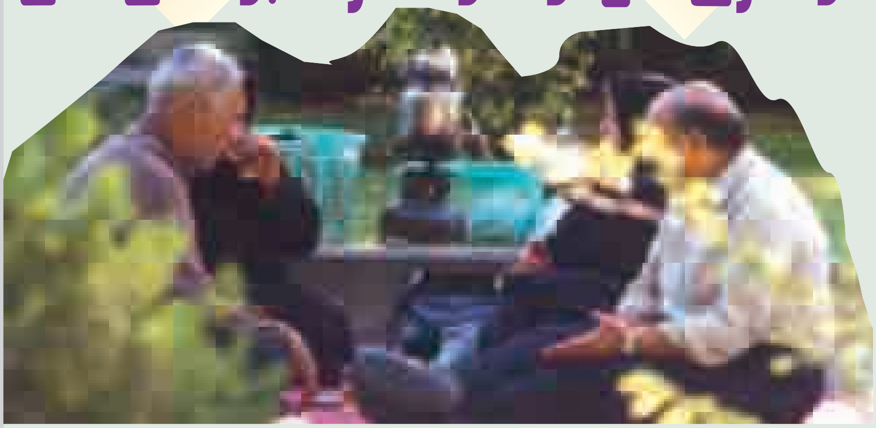

اگر جوشهای صورت شما کلافه‌تان کرده، اگر در طول روز و شب با مشکلاتی از جمله تب و تهوع و سرگیجه روبرو هستید و اگر علائمی در بدن شما ظاهر شده که نمی‌دانید دلیل آن چیست، توصیه می‌کنیم این مطلب را بخوانید.

شما هیچ می‌دانید که عامل اصلی ناخوشیهایتان به شیوه زندگی خودتان برمی‌گردد؟

در واقع شیوه زندگی، عوامل محیطی، محل زندگی و رژیم غذایی نامناسب با یکدیگر متحد شده و با کاهش دادن انرژی، سیستم دفاعی بدن را در برابر امراض درهم می‌شکنند.

این درحالی است که اگر تعادلی بین میزان کار و رژیم غذای شما وجود داشته باشد، میکروبها بجای اینکه عامل بیماری باشند، در جرگه حامیان و خدمتگزاران بدنتان درمی‌آیند. و در اصل بیماری زمانی به سراغ شما می‌آید که محیط داخلی بدنتان (مانند بدن یک فرد معتاد) چنان با مواد زائد مسموم شود که نتواند به هیچ طریق از گزند این فضولات خلاصی یابد.

و اینجاست که با قاطعیت می‌توان گفت در حقیقت تمام امراض ناشی از انباشتن سموم درون سلولهاست و آنچه که شما بیماری می‌نامید جلوه‌هایی از تلاش سیستم داخلی بدن برای گریز از چنین سمومی است.

به بیان دیگر «علائم بیماری» نمایانگر واکنش سیستم دفاعی در برابر مواد زائد و سموم است و وقتی فضولات سیستم داخلی را چنان فراگیرد که از رفع آن عاجز بماند، دستگاه دفاعی به اشکال مختلف از خود واکنش نشان می‌دهد، درست مثل موقعی که فردی مبتلا به اسهال می‌شود که این خود نشان‌دهنده مقاومت بدن در برابر انباشته شدن سموم است.

البته جوشهای روی صورت نیز تجلی دیگری از مبارزه دستگاه دفاعی هستند که از طریق تحریک سلولهای پوست که همان بزرگترین سیستم دفع مواد زاید است، می‌کوشد تا به نحوی مواد زائد را از سیستم داخلی بیرون راند.

حالا با در نظر گرفتن این مسأله می‌توانید چنین نتیجه بگیرید که حساسیت هر سلولی آغاز تحلیل رفتن آن است و در حقیقت حساسیت نخستین گام در جهت انهدام سلول است که به ضعف، بدخیم شدن - مانند موارد ایجاد سرطان - و یا مرگ آن می‌انجامد.

در اینجا می‌توان تأکید کرد که حتی سردردها نیز حاصل تحریک سموم موجود در سلولها توسط جریان خون هستند و به طور کلی هر دردی در هر ناحیه از بدن نشانه کمبود اکسیژن در سلولهای آن ناحیه است، چراکه جریان خون چنان از سم آلوده است که نمی‌تواند اکسیژن را به سلولها برساند - درست مثل مواقعی که ما تردد زیادی در سطح شهر داریم و استشمام آلودگی ناشی از دود ماشین‌ها سردرد، تهوع و اسهال را درپی می‌آورد - به نحوی که حتی انقباض و درد عضلانی نیز ناشی از نبود یا کمبود اکسیژن در بدن است. و سرفه نمایانگر تلاش ریه‌ها برای بیرون راندن سموم از مجرای تنفسی و همچنین عطسه بخشی از واکنش بدن برای خروج مواد زائد از سیستم تنفسی است.

از این گذشته حتی وقتی پوست دست شما ورقه ورقه می‌شود، شما باید بدانید که با سلولهای مرده‌ای روبه‌رو شده‌اید که از بدن شما جدا می‌شوند. و در واقع حساسیت در پوست بدن به هر شکل آن نشانگر آن است که سیستم دفاعی راهی برای خروج سموم پیدا کرده، همانطور که گازهای زائد معده نیز سمی هستند و باید دفع شوند. حتی هذایان هم واکنشی دفاعی است که سیستم اعصاب در برابر دفع سموم از خود نشان می‌دهد و در پایان باید گفت که علائم بیماری نشان دهنده آن است که سیستم دفاعی به خوبی از بدن مراقبت می‌کند و این پیام را برای بیمار دربر دارد که «نادان، تو داری با تولید سم، من و خودت را از بین می‌بری، من می‌کوشم تا قبل از این که هر دو از پا دربیاییم از این فضولات خلاصی می‌یابم اما تو چه می‌کنی؟ زودتر تصمیم خودت را بگیر تا دیر نشده!»

حالا با شنیدن این نکته‌ها به خوبی می‌توانید بفهمید که علائمی نظیر اسهال، تب، تهوع، جوش و حتی عرق کردن بدن ناشی از واکنشی است که بدن شما نسبت به موضوعی دارد از خود نشان می‌دهد. پس از امروز بیشتر به خود توجه کنید تا رمز پیشگیری قبل از درمان را دریابید.

شما هیچ می‌دانید که عامل اصلی ناخوشیهایتان به شیوه زندگی خودتان برمی‌گردد؟

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی

مشاوره خانوادگی

مشاوره حضوری

گروه کارشناسان

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

همسرم لجباز است

بنده ۳۱ سال دارم و کارمند هستم. ۱۱ سال است که ازدواج کرده‌ام و دو فرزند پنج و یک ساله دارم. و همسرم ۲۵ ساله است. من لیسانس و همسرم تا اول راهنمایی درس خوانده است و از نظر خانوادگی نیز تقریباً در یک سطح قرار داریم. و اما مشکلم:

همسرم بی‌اندازه لجباز و پرخاشگر است، به خاطر مسائل پیش‌پا افتاده بشدت عصبانی شده و بعد از پرخاش هم قهر می‌کند! او وقتی عصبانی می‌شود هر دشنامی را نسبت به من، بچه‌هایمان و نزدیکانم می‌گوید. بارها اتفاق افتاده است که لوازم منزل را خرد کرده است، البته من اخلاق تند همسرم را به خاطر زندگی و بچه‌هایم تحمل می‌کنم و الان واقعاً فکر می‌کنم بدبخت‌ترین انسان روی زمین هستم، چرا که کمتر روزی است که بدون دعوا باشد. حاضرم تمام زندگی و شغلم را بدهم، ولی زندگیم به حال عادی برگردد. البته این را هم بگویم که وقتی همسرم قهر می‌کند، من پیشقدم آشتی هستم و حتی در مواردی کادو نیز می‌خرم. ولی آشتی او فقط مدت کوتاهی دوام دارد و با دیدن اقوامم دوباره با تکرار مسائل گذشته دعوا شروع می‌شود. بد نیست به این نکته هم اشاره کنم که بارها من پیشنهاد کرده‌ام به یک روانپزشک یا مشاور مراجعه کنیم ولی هر بار با مخالفت همسرم روبرو شده‌ام. می‌ترسم این دعواها روی اخلاق فرزندانمان تأثیر سو بگذارد.

ع ـ تیموری

پاسخ ویژه:

موضوع را عوض کنید

جناب آقای ع ـ تیموری از مرزن:

البته راه‌حل اصلی و مهم این است که باید همسر شما به نزد متخصص اعصاب و مغز برود، چرا که آنگونه که شرح داده‌اید دلیل واضحی اکنون نمی‌توانید برای رفتار او پیدا کنید چراکه بیشتر او به دنبال بهانه است. البته در یک منازعه و یا مجادله دوطرفه، بهتر این است که فرد ثالثی به هر دو طرف گوش فرادهد و سخنان هر دو طرف را تحلیل کند تا بهتر بتواند، مؤثر واقع شود. اگر بخواهیم تنها با گفته‌های شما به قاضی برویم آنگاه به احتمال قوی تأثیری بر این اختلاف نخواهیم گذاشت، اما حتی انجام این مهم هم مستلزم حضور او نزد متخصص دارد تا سخنان همسر شما هم شنیده شود. شما نوشته‌اید که ایشان زیربار چنین کاری نمی‌رود، اما ادامه این وضع هم همانگونه که خودتان گفته‌اید باعث تزلزلهای رفتاری در فرزندانتان خواهد شد. از طرف دیگر این‌گونه مسائل باید از طریق علمی و با توجه به شرایط حل شود. تصور من این است که شاید همسر شما دچار مشکل عصبی و یا حتی مغزی شده باشد و اینکه ما قبول کنیم ایشان فقط برای آزار و اذیت و به خاطر آوردن دعواها و کم‌کاریهای گذشته شما به چنین اعمالی دست می‌زند، چندان عاقلانه نیست. مشکلات عصبی و مغزی هم باید به کمک متخصص و آزمایشهایی چون M.R.I و یا اسکن معالجه شود، بنابراین باز هم می‌بینیم که ملاقات انسان با متخصص کاملاً لازم است. در این مورد شاید بتوانید از متخصص در خانه استفاده کنید چرا که برخی از پزشکها به خانه‌های بیماران هم می‌روند، اما به هرحال باید به فکر معالجه درست و اساسی باشید و به دنبال اعمال غیرمنطقی نباشید.

قبل از دعوا پیشقدم شوید

مسأله دیگری هم که باید به خاطر داشته باشید این است که حداقل برای مدتی شما خود را درگیر این دعواها نکنید. یک مشاجره و دعوا نیاز به دو نفر دارد و اگر یک طرف کنار بکشد، دعوا یا مشاجره واقع نمی‌شود. شما هم سعی کنید به محض آنکه همسرتان سر موضوعی شروع به مشاجره کرد، در همان شروع به ایشان بگویید که کاملاً حق دارد و هیچ جدلی در بین نیست و بعد فوراً موضوع را عوض کنید. این کار نیاز به صبر و گذشت فراوان از جانب شما دارد بخصوص اینکه به‌طوری که شرح داده‌اید شما هم در هر دعوا و مشاجره پاسخگو بوده‌اید و بعد از چند روز برای آشتی پیشقدم شده‌اید. حال بیایید این پیشقدمی را در همان ابتدا که دعوا هنوز گرم نشده و ایشان اولین جمله دردسرساز را بر زبان نرانده است اعمال کنید. به‌کارگیری این روش پس از مدتی می‌تواند سوخت و انرژی دعوا را از ایشان بگیرد و یا حداقل آن را کاهش دهد. البته این در صورتی است که مشکل همسر شما ناشی از بیماری عصبی و یا مغزی نباشد چرا که در آن صورت حتی فقدان واکنش توسط شما هم بی‌اثر خواهد بود، چرا که ریشه و اساس کار در جای دیگر قرار دارد. بدین ترتیب سعی کنید حتی در درجه اول بساط معاینه و معالجه را فراهم آورید و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکنید، آنگاه من مطمئن هستم که با حسن توجه شما و توجهی که به این امر یعنی معالجه مبذول می‌دارید، نتیجه مطلوب عاید شما خواهد شد.

موفق و پیروز باشید.

پرسش ویژه:

نمی دانم با جوشها چه کنم؟!

دختری هستم ۱۷ ساله و در سال سوم دبیرستان درس می‌خوانم. فرزند سوم خانواده‌ای هستم که همه برای آسایش و آرامش هم با تمام وجود کار می‌کنند. من اما، دختری نیستم که بتواند با این خانواده زندگی کند. درواقع من تا سه ـ چهار سال پیش دختری فوق‌العاده شاد بودم و بداخلاق‌ترین افراد هم نمی‌توانستند در مقابلم اخم کنند. ولی این تا موقعی بود که صورتم صاف و ساده و چشمان آبیم درخشندگی خاص خودش را داشت، اما به محض اینکه صورتم پر از جوشهای وحشتناک و صدالبته دردناک شد، گریه‌های من هم شروع شد و من تبدیل شدم به دختری ساکت، آرام و گوشه‌گیر که بیشتر گریه می‌کند و کمتر می‌خندد. درحال حاضر هم مدتی است که سردردهای وحشتناکی به سراغم آمده. این سردردها از قسمت پشت سرم در سمت چپ شروع شده و بعد در تمام سرم پخش می‌شود و بعد هم دست چپم برای مدت زیادی به خواب می‌رود.

پاسخ ویژه:

به‌سوی زندگی باشکوه

سرکار خانم فانی:

البته جوشهای چرکین روی صورت دختر خانمها در بین سنین ۱۳ تا ۱۹ سالگی کاملاً عادی است و در برخی از موارد حتی داروهای مختلف نه‌تنها کمکی نمی‌کند، بلکه به آن شدت می‌بخشد، تا زمان لازم برای برطرف شدن آنها برسد. به‌طور کلی این جوشها از انواع هورمونی هستند و جوشهای هورمونی را بهتر است که به حال خودشان بگذاریم. دلیل آن هم این است که اولاً آنها براساس چرخشهای هورمونی در صورت ظاهر می‌شوند و این چرخه‌ها با وضعیت سایر فعالیت‌های بدنی و هورمونی در انسان هماهنگ می‌باشند، درواقع آنها با سنین مختلف هماهنگ هستند. ثانیاً داروهایی که برای این کار مورد استفاده قرار می‌گیرند، اکثریت قریب به اتفاق آنها از آلیاژها و مخلوطهای شیمیایی تشکیل شده‌اند و چرخشهای هورمونی در برابر آنها جواب نمی‌دهند. در نتیجه این عناصر شیمیایی حتی ممکن است خود مشکلاتی برای صورت شما ایجاد کنند که طبیعتاً شما هم ممکن

بقیه در صفحه ۴۷

مشاوره تلفنی

نمی‌توانم دیگران را تحمل کنم

سهیلا خاضعی

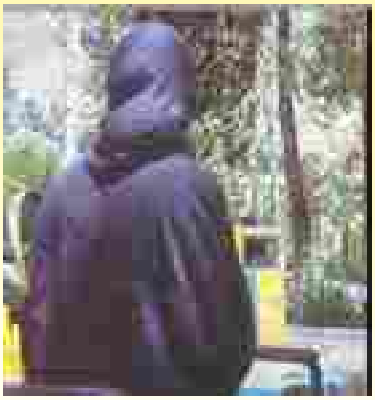

□ دختری ۲۱ ساله و دیپلمه هستم. مشکلم این است که دوران کودکی سختی را گذرانده‌ام. از زمانی که به یاد دارم پدرم به‌طور بیمارگونه‌ای عصبی و پرخاشگر بود و با کوچکترین بهانه دعواهای وحشتناکی به راه می‌انداخت و مادرم را به باد کتک می‌گرفت و بعد از آن نیز نوبت به ما بچه‌ها می‌رسید، بخصوص من که نسبت به دیگران شباهت زیادی به مادرم داشتم، بیشتر مورد آزار و اذیتش قرار می‌گرفتم و در این شرایط با هزار بدبختی و جان کندن دبیرستان را تمام کردم. درحال حاضر علاقه شدیدی به ادامه تحصیل و رفتن به دانشگاه دارم، اما فکر می‌کنم هرگز نمی‌توانم به آرزویم برسم.

● چرا فکر می‌کنید نمی‌توانید؟

□ به این دلیل که خیلی کمرو و خجالتی‌ام. از همان دوران کودکی دوستان زیادی نداشتم. بسیار رنجور و عبوس و خسته بودم. احساس می‌کردم با سایر بچه‌ها وجوه مشترکی ندارم. بیشتر تنها و منزوی می‌ماندم و از سروصدای زیاد می‌ترسیدم و هر وقت که پدر و مادرم اختلاف پیدا می‌کردند و... به زیرزمین خانه‌مان پناه می‌بردم و در تخیلاتم غرق می‌شدم و تصویر کامل و مطلوبی از آنها در ذهنم مجسم می‌کردم. در تمام اوقات در ذهنم با پدر و مادر خیالی‌ام زندگی کرده‌ام و هرگز در این باره با کسی حرفی نزده‌ام. ولی در عالم واقعیت من حتی نمی‌توانم ارتباط کلامی مناسبی با پدر و مادر و اطرافیانم برقرار کنم، چه برسد به اینکه بخواهم با دیگران ارتباط برقرار کنم.

● در حال حاضر روابط شما با پدر و مادرتان و رفتار آنها با شما نسبت به گذشته تغییری کرده است؟

□ بله، بهتر شده در شرایط فعلی هرچه زمان می‌گذرد خودم را بهتر با واقعیت‌ها وفق می‌دهم.

● بهتر است برای ساختن آینده بهتر، گذشته‌ها را فراموش کنید. اگر در گذشته غرق شوید آینده خود را از دست می‌دهید. شما با همه مشکلاتی که داشتید، توانستید تا سطح دیپلم پیش بروید، بنابراین قطعاً دختر مستعدی هستید و می‌توانید با تلاش بیشتر وارد دانشگاه شوید و این بار با توجه به تغییر شرایط سنی‌تان تجربه مفیدی، در کنار دیگران بودن می‌توانید کسب کنید و به‌تدریج تمریناتی در جهت ارتباط با دیگران، معاشرت، حضور در مکانهای جمعی و فعالیت اجتماعی داشته باشید.

□ غیر از مواردی که گفتم دو ماهی است که بدون دلیل احساس گرسنگی می‌کنم و بعد هم دچار حالت تهوع می‌شوم. کمبود وزن پیدا کرده‌ام و به‌طور پی‌درپی مضطرب می‌شوم، به همین دلیل کنجکاو شدم علت مشکلات روحی و جسمی‌ام را بدانم. به نظر شما وضعیت دوران کودکی‌ام می‌تواند در زندگی فعلی اینقدر تأثیر گذاشته باشد؟ اگر این‌طور است چه باید بکنم؟

□ به نظر می‌رسد برای ارزیابی وضعیت جسمانی مثل کمبود وزن و احساس گرسنگی و... ابتدا نیاز به معاینات پزشکی دارید، هرچند مواردی را که ذکر کردید می‌تواند نشانه‌های اضطراب و افسردگی باشد. البته برخی از بیماریهای جسمی نیز اثرات روحی و روانی ایجاد می‌کنند. برای مثال مشکلات تیروئیدی می‌تواند دلیلی برای ایجاد افسردگی یا اضطراب و از دست دادن وزن یا اضافه وزن باشد. ولی با وجود این حتی اگر در مراجعه به پزشک معلوم شود که به اختلالات جسمانی دچار شده‌اید، مراجعه به یک روانپزشک درباره موضوعات پیش آمده بسیار مفید و مؤثر خواهد بود.

مشاوره خانواده

والدینم مرا وادار به ازدواج مجدد کردند

زهرا طرقیان

● پس از متارکه از همسرم و با داشتن یک فرزند، خانواده‌ام با اصرار زیاد مرا وادار کردند که با مردی متأهل ازدواج کنم، من هم به عقد موقت او درآمدم. او بدون اجازه همسرش، مخفیانه مرا به عقد موقت خود درآورد. بعد از عقد تمام روزهای هفته را در خانه‌ای استیجاری تنها می‌ماندیم و او اواسط بعضی از روزها به ما سری می‌زد و چند ساعتی در منزلمان بود. به فرزندم چندان توجهی نداشت و پسرم از آن زمان به بعد پسری افسرده و لجوج شده بود و دائماً از من در مورد اطرافیانش پرس‌وجو می‌کرد و می‌پرسید که مامان بزرگ و دایی و عمه‌اش چه کسانی هستند و چرا او مثل همکلاسهایش با پدر به میهمانی و پارک و... نمی‌رود؟ چرا به خانه اقوام نمی‌رویم. پس از چهار سال باز هم تنها و بی‌سرپرست شدم و به خانه پدرم برگشتم. البته پدر دیگر در قید حیات نبود و...

○ از همسر اولتان بگویید. آیا نفقه فرزندش را می‌دهد؟

● او فردی معتاد و بیچاره بود و هیچ خبری از او نداریم.

○ اکنون مخارج زندگی‌تان چگونه تاءمین می‌شود؟

● در یک تولیدی به کار مشغول شده‌ام و از طرفی برادرانم هم صمیمانه کمکم می‌کنند.

○ پیداست که می‌توانید به خودتان تکیه کنید و تسلیم اوضاع و شرایط نامناسب نشوید. این توانایی شما قابل تحسین است. سررشته امور را در دستتان بگیرید و همچنان در جهت تغییر مسیر زندگی‌تان پیش بروید.

● متشکرم که به من روحیه می‌دهید. تصمیم گرفته‌ام که به هر نحوی شده گلیم خود را از آب بیرون بکشم و به زندگی خود و پسرم سروسامانی بدهم، اما موضوعی که رنجم می‌دهد وضعیت روحی پسرم است که اکنون در سال دوم راهنمایی درس می‌خواند. او فردی تنها و افسرده و پرخاشگر است، با هیچ کس نمی‌جوشد. چند بار از طرف مدرسه احضار شده‌ام و آنها نیز از وضعیت درسی و روحی فرزندم ابراز نگرانی می‌کردند. از این بابت خودم را مقصر می‌دانم، هرچند که والدینم در هر دو ازدواج مرا به اجبار وادار به وصلت کردند و به این نابسامانیها کشاندند.

○ چرا والدین‌تان چنین اصراری داشتند؟

● آنها از نظر وضع مالی در تنگنا بودند و نمی‌توانستند مخارج من و پسرم را تأمین کنند.

○ شرایط اضطراری فرصت درست و منطقی فکر کردن را از آنها گرفته بود و به‌ناچار و ناخواسته شما را در مسیری قرار دادند که مخالف اهداف و آرزوهایتان بود. به هرحال اکنون شما در فضا و شرایط جدیدی قرار دارید و باید سعی کنید خودتان را با آن تطبیق بدهید. در این راستا کوشش کنید تا بر وسعت معاشرتهای خود با خانواده و اقوام بیفزایید و از برادرانتان صمیمانه بخواهید که بیشتر به شما سر بزنند و در صورت امکان شما نیز بیشتر در کنارشان باشید و همراه آنان به میهمانی و گردش و تفریح بروید. آنها می‌توانند تا اندازه‌ای جای خالی پدر را برای فرزندت پر کنند و آداب زندگی مردانه را به او بیاموزند.

● برادرانم بسیار مهربان و صمیمی هستند و به پسرم علاقه‌مندند.

○ فرصت خوبی است و می‌تواند برای تغییرات روحی فرزندت مؤثر باشد و به نیازهای عاطفی و روانی او پاسخ مثبت بدهد. درعین حال پسر شما به مشاوره با روان‌شناس نیز نیاز دارد؛ توصیه می‌کنیم با مراجعه و مشاوره حضوری با آنان در جهت بهبود وضعیت روحی او اقدام کنید.

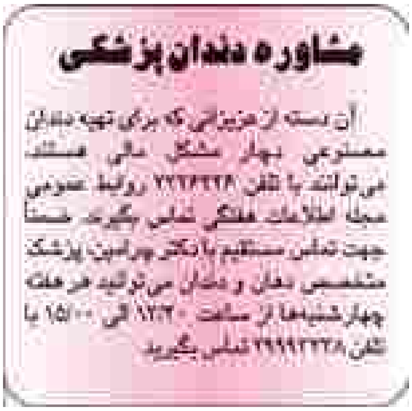

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان [illegible]

بدترین و خطرناکترین کلمات این است، «همه این جورند...» ● تولستوی

جادوی

حقارت و واهمه

زندگی روزمره ما آکنده از ترس است، ترس از ناشناخته‌ها، ترس از آینده، ترس از گذشته، ترس از مافوق، ترس از پدر و مادر، ترس از عمل نابخردانه فرزندان و ترس از...

برخی از روان‌شناسان معتقدند که این ترس است که درواقع انرژی واقعی و محرک را برای ما ایجاد می‌کند تا زندگی روزمره را ادامه داده و به اهداف و خواسته‌های خود دست یابیم. اما همین ترس و واهمه اگر از حد اعتدال فراتر رود، می‌تواند باعث عدم حرکت و یا کارشکنی در آن باشد. و این کارشکنی را مشکلات روحی نام گذاشته‌ایم.

بیماریهای بسیاری از همین ترس و واهمه خارج از اعتدال، گریبان انسان را گرفته و او را از نظر روحی ناپایدار می‌سازد. از جمله این بیماریها می‌توان به شیزوفرنی و پارانویا اشاره کرد که مصداق آن در جوامع، بخصوص جوامع صنعتی و پیشرفته بسیار دیده می‌شود. یک پارانوئید (کسی که از پارانویا رنج می‌برد) همواره از این بیم دارد که شخصیت واقعی خودش نمایان گردد و تصور او این است که شخصیت واقعی او مورد پسند نیست. متأسفانه پیش‌بینی اینکه چه موقع رفتار اشخاص تحت تأثیر مشکل آنها قرار می‌گیرد و به صورت غیرعادی نمایان می‌شود، غیرممکن است. در این‌گونه مواقع شخص بشدت از نقاط ضعف و کاستی‌های خود بیمناک است و واهمه از این دارد که دیگران نیز این کاستی‌ها را تشخیص دهند. در اینجا این‌گونه واهمه و ترس شباهت زیادی به حقارت پیدا می‌کند، چراکه درواقع کاستی‌ها و کمبودها به نوعی می‌تواند به عقده حقارت در شخص دامن بزند. پس از همین مورد به اهمیت کنترل هراسهایمان پی می‌بریم، چراکه به نوبه خود می‌تواند به انواع و اقسام مشکلات روانی تبدیل شود. برای روشن شدن مطلب به مورد دایان اوکلند توجه کنید.

دایان و خواهرش

کاترین اوکلند که خواهر بزرگتر محسوب می‌شد، به همراه دایان در یکی از روزهای گرم در تابستان ۱۹۹۲ به نزد ما آمدند. البته کاترین با اصرار زیاد موفق شده بود تا خواهر ۳۲ ساله‌اش را نزد ما آورد. کاملاً مشخص بود که دایان برخلاف میل خود به نزد ما آورده شده بود چراکه او در تمام مدتی که صحبت می‌کردیم سعی می‌کرد تا به نوعی بی‌تفاوتی خود را به موضوعات مورد بحث و یا سؤالهایی که از او می‌شد، نشان دهد. او اغلب به سقف و یا زمین نگاه می‌کرد و چندین بار به ساعت خود نظری انداخت. با این عمل، او سعی داشت به ما اهمیت زمان و نیز گرفتاری خودش را گوشزد کند.

البته دایان سردبیر یک مجله بود و حدود سی تا چهل نفر زیردست او کار می‌کردند و اینکه زمان برای او اهمیت داشت چندان هم اغراق نبود، اما ما می‌دانستیم که بیشتر آن اعمال نمایشی برای ما بود. کاترین که می‌دانست این فقط اوست که می‌تواند مشکلات خواهرش را بیان کند و نمی‌تواند روی خواهرش برای چنین کاری حساب کند شروع به سخن کرد: «من چاره‌ای ندیدم جز آنکه خواهرم را با اصرار نزد شما آوردم. او مدت ۱۰ سال است که پس از پایان یافتن تحصیلات دانشگاه در رشته ژورنالیسم، در این مجله خدمت می‌کند و تمام ذهن و تفکر خود را به آن اختصاص داده است، اما ما ـ منظورم من، مادرمان و سایر دوستان مشترک ـ احساس می‌کنیم که دایان بیش از حد زندگی خود را وقف کارش کرده است. او چنان با این مجله خود را اسیر کرده است که تمامی پله‌های ترقی را از خبرنگاری تا سردبیری در مدتی کمتر از هفت سال طی کرد، اما این موفقیت را که اذعان می‌کنم دستاورد کمی نیست، به قیمت زیرپا گذاشتن تمام ابعاد دیگر زندگی خود، به دست آورده است. او نه‌تنها ازدواج نکرده، بلکه حتی به آن نزدیک هم نشده است، ضمن آنکه کار بیش از حد روی اخلاق و رفتار او هم اثر گذاشته و دایان را کاملاً غیرقابل تحمل ساخته است. ما که اقوام او هستیم واقعاً به ستوه آمده‌ایم، چه برسد به افرادی که با او کار می‌کنند و همگی زیر دست او قرار دارند. همین دیروز به ما خبر دادند که او دو نفر از کارمندان خود را اخراج کرده است و میزان اخراجی‌ها را فقط در همین هفته به چهار نفر رسانده است. البته بیشتر آنها را او پس از یک هفته دوباره به نزد خود می‌خواند، چراکه خواهرم در برخی از اوقات چنان رفتار شیرینی از خود نشان می‌دهد که واقعاً همه را شیفته خود می‌کند. مسأله‌ای که باعث شده تا من به اصرار او را نزد شما بیاورم یکی همین تضاد بین دو رفتار کاملاً متناقض است و دیگری متأسفانه این است که روزبه‌روز شخصیت غیرقابل تحمل او زمان بیشتری در او باقی می‌ماند و من تصور می‌کنم که شما در این مورد می‌توانید به او کمک کنید.»

> این گونه واهمه و ترس شباهت زیادی به حقارت پیدا می کند، چرا که درواقع کاستی ها و کمبودها به نوعی می تواند به عقده حقارت در شخص دامن بزند

عقاید دایان

پس از صحبت‌های کاترین ما سؤالاتی از دایان کردیم که با بی‌تفاوتی کامل او مواجه شدیم. مشخص بود که دایان قصد همکاری ندارد، چراکه او اصولاً اعتقاد نداشت که با مشکلی مواجه می‌باشد. وقتی که در مورد رفتار در محیط کارش او را چند بار تحت فشار قرار دادیم، سرانجام او درحالی که لحنی حق به جانب به‌خود گرفته بود گفت: «پس چه؟ شما شاید با چهل تا پنجاه شخص که هر لحظه در فکر از «زیر کار در رفتن» می‌باشند، سروکار نداشته‌اید. شما نمی‌دانید که یک مجله دویست صفحه‌ای و ماهیانه را باید با چه دردسری منتشر کرد. هر مقاله، نوشته و یا خبر و عکسی که تأخیر داشته باشد، این من هستم که باید پاسخگو باشم و در برابر هیأت رئیسه مجله که فقط سالی یک بار به مشکلات مجله می‌پردازند، قرار گیرم. من ده سال در این مجله خدمت کردم، زیروبم آن را می‌شناسم و با خصوصیات روحی و اخلاقی اغلب کارکنان آن آشنا هستم، حتی زندگی شخصی آنها را می‌شناسم، تصور می‌کنید که من در ابتدا با آنها به نرمی و با صبر و حوصله، رفتار نکردم؟ چرا مطمئن باشید که تمام راهها را امتحان کردم، اما متوجه شدم که اگر یک بار خارج از ظرفیت با یکی از این کارکنان بخندی، تا چند ماه باید تاوان آن را بپردازی، چراکه آنها این را نقطه ضعفی در شما تلقی می‌کنند. از این رو تصمیم گرفتم روشی را برای مدیریت انتخاب کنم که براساس این روش، زندگی خصوصی و یا خانوادگی کارکنان راهی به محیط کار ندارد و مشکلات به محیط کار مربوط نیست. عاملی که در محل کار اهمیت دارد نمایش کاری فرد است و بر همین اساس هم شخص ارزیابی می‌شود. ضمن آنکه هیچ عذر و بهانه‌ای هم خارج از محیط کار پذیرفته نیست. بدین ترتیب خیال خود را راحت کردم. حالا این رفتار و دیسپلین راکه من انتظار دارم به‌زودی نتیجه‌بخش باشد، خواهر و مادرم به رسمیت نمی‌شناسند و معتقدند که من به خاطر مشکلات روحی خودم به چنین رفتاری دست می‌زنم و آنها معتقدند که اگر من اینچنین ادامه دهم، به‌زودی خود را از نظر عصبی بیمار کرده و با مشکلات بیشتری مواجه خواهم شد. البته من فقط به احترام خواهر بزرگترم و بنابه خواسته مادرم قبول کردم که به نزد شما بیایم و خودتان با چشمان خودتان مرا ببینید و قانع شوید که من مشکلی ندارم و مسأله فقط تفاوت بین طرز تلقی‌ها و تفکرهاست. همه که از یک قالب نیستیم و هرکدام برای خود راهها و ارزشهایی را قائل هستیم که آنها را هم دنبال می‌کنیم. حالا لطفاً معاینات خود را انجام دهید و اجازه دهید که به کار و زندگی خود بازگردیم.»

پیشینه

ما که رفتار دایان را این‌چنین مشاهده کردیم، ترجیح دادیم تا فعلاً اطلاعات کامل‌تری از خواهرش به دست آوریم، بنابراین دایان را مرخص کردیم تا به محل کار خود بازگردد، اما از خواهر بزرگترش خواستیم تا بیشتر نزد ما بماند و شمه‌ای از پیشینه خواهرش برای ما بازگو کند. کاترین به ما گفت که خواهرش از ابتدای کودکی دختری انرژیک و پرشور بوده و نوعی رفتار برتر نسبت به همسن و سالان خود ارائه می‌داده است. او در مدرسه هم همین‌گونه رفتار می‌کرد و همیشه در بازیهای کودکانه هم عنوان سردسته را داشت. حتی چند بار در

محبت

دکتر بهمن بهروزی

کودکی با پسرها گلاویز شده بود و با سر و صورتی خونین به خانه آمده بود که باعث عصبانیت مادر نیز شده بود. در دوران دبیرستان هم رفتار دایان همین روند را پیدا کرده بود. او همیشه سعی می‌کرد تا در تحصیل هم موفق باشد، اما موفقیت را برای کسب علم و دانش نمی‌خواست بلکه این موفقیت در رقابت بود که او را ارضا می‌کرد. او نه به‌دنبال نمرات خوب و شاگرد اولی بود و نه به‌خاطر آنکه به یاد گرفتن اهمیت می‌داد بلکه به آن جهت که دیگران را پشت سر می‌گذاشت، برتر از آنان جلوه می‌کرد. این‌گونه رفتار اگرچه برای او از نظر تحصیلی موفقیت‌آمیز بود، اما متأسفانه از نظر دوست‌یابی، او با اشکالات عدیده مواجه می‌شد. در تمام مدت تحصیل در دبیرستان و دانشگاه، افراد بسیار معدودی خود را به عنوان دوست او می‌شناختند و حتی بسیاری نسبت به دایان نظر خوبی نداشتند که شاید برخی از این نظریه‌ها برمبنای حسادت بود، اما برخی دیگر به این خاطر بود که به‌واقع تحمل کردن دایان برای آنها امکان‌پذیر نبود. تمام این فعل و انفعالات باعث شد تا دایان به‌گونه‌ای تنها باشد. البته او از این تنهایی ناراحت نبود یا حداقل این‌گونه نشان می‌داد که ناراحت نیست، بلکه از آن رضایت هم دارد. چند بار خواهرش او را غافلگیرانه دیده بود و متوجه شده بود دایان با چهره‌ای بسیار تلخ، غرق در افکار خویش است و به محض آنکه متوجه حضور خواهر بزرگترش شده بود با عجله از آن حالت تلخ فاصله گرفته و خود را بی‌خیال نشان داده بود. از همین‌رو بود که کاترین به این نتیجه رسیده بود که دایان چندان هم از تنهایی لذت نمی‌برد بلکه نداشتن دوست یا دوستان او را آزار می‌داد، اما نمی‌خواست و یا نمی‌توانست این واقعیت را بپذیرد.

کاترین به ما گفت که با اینکه چند متقاضی ازدواج مناسب برای دایان پیدا شده بود، دایان اصلاً توجهی نمی‌کرد. او از اینکه نشان دهد که به کس دیگری نیاز دارد شرم داشت و به همین خاطر حتی از ازدواج هم روی گرداند. موفقیت و پشتکار در کار هم مزید بر علت شده بود و دایان به موقعیت‌های مناسب شغلی دست یافت و همین امر زمینه رفتار دایان را بیشتر برایش فراهم می‌آورد. اما از دو سال قبل یعنی از سی سالگی، اخلاق دایان رو به زوال گذاشت و او به شخصی مظنون و بدبین تبدیل شد که به هیچ‌کس اعتماد نداشت. او تصور می‌کرد که اکثریت قریب به اتفاق از قصد تخطئه کردن او را دارند چرا که از موفقیت‌های او دل‌خوشی نداشتند. این بدبینی از محیط کار شروع شد و به خانه نیز سرایت کرد و حتی خواهر و مادر دایان هم به جرگه متهمان و حسودان پیوستند و ادامه این رفتار بود که سبب شد خواهرش دایان را به نزد ما بیاورد.

سراشیبی سقوط

> او تصور می کرد که اکثریت قریب به اتفاق از قصد تخطئه کردن او را دارند چرا که از موفقیت‌های او دل‌خوشی نداشتند. این بدبینی از محیط کار شروع شد و به خانه نیز سرایت کرد

با این شیوه که دایان پیش می‌رفت، امکان سقوط او به وادی مشکلات روحی عمیق‌تری وجود داشت، چرا که خود او به هیچ وجه قبول نمی‌کرد که دارای مشکل رفتاری است و این عدم قبولی کار را به آنجا می‌رساند که او هر بار که در مورد مشکل شخصیتی مورد سؤال واقع می‌شد، بیشتر حالت دفاعی به خود می‌گرفت و بیشتر از مردم فاصله پیدا می‌کرد. خوشبختانه او به‌قدر کافی نسبت به ما اعتماد پیدا کرده بود و چند بار به نزد ما آمد، اما بنا به گفته خودش به این خاطر به نزد ما نمی‌آمد تا به یک روند درمانی دست یابد، بلکه به این دلیل در برابر ما قرار می‌گرفت که خود را اثبات کند و به ما بفهماند که درباره او اشتباه می‌کنیم. همین واکنش او هم در چارچوب رفتار کلی او قرار می‌گرفت. او تصور می‌کرد که هرگونه پذیرش درباره اینکه مشکلی دارد، به معنای برملا کردن یک نقطه ضعف است و او نباید نقطه ضعفی بروز بدهد چرا که بدون تردید از همین نقطه ضعف علیه او استفاده می‌شد. این یک مورد کلاسیک پارانویا و شخصیت پارانوئید بود و باید هرچه زودتر با آن برخورد می‌شد، چرا که ادامه این وضع افراد را از اطراف او پراکنده می‌کرد و آنگاه به‌واقع مشکلات عدیده راه خود را به‌سوی او باز می‌کرد. موضوع مشکل‌ساز این بود که شخصیت او هر لحظه نفوذناپذیرتر می‌شد و او در دژ دفاعی خود که در ذهن ایجاد کرده بود، عمیق‌تر و عمیق‌تر فرو می‌رفت و همانطوری که ما در ملاقاتمان با کاترین شرح دادیم هیچ‌گونه تعارفی وجود نداشت و دایان در سراشیبی سقوط قرار گرفته بود.

روش معکوس

بسیاری از اساتید ما در دانشگاه بویژه آنانکه کارآموزی عملی و روشهای درمان را به ما یاد می‌دادند، در مورد پارانویا به ما گفته بودند که این درست که باید شخص را به آغوش انسانها بازگردانیم و این واهمه آنها را از ایجاد رابطه از میان برداریم، اما در برخی اوقات این دژ دفاعی به‌قدری نفوذناپذیر جلوه می‌کند که اصرار بر روش کلاسیک ممکن است زیانبار باشد و نه‌تنها نتیجه‌ای عاید نکند بلکه به وخامت هرچه بیشتر شرایط روحی شخص کمک کند. اساتید ما گفتند که در چنین مواردی بجای آنکه صبر کنیم تا آنها به‌سوی مردم آیند، چطور است که مردم را به‌سوی آنها سوق دهیم. یعنی درواقع از کسانی که برای شخصی دلسوزی می‌کنند و آرزوی بهبودی او را دارند، بخواهیم تا نه‌تنها از رفتار دایان دلگیر نشوند، بلکه برعکس به او نزدیکتر بشوند و اگر چنین روشی به صورت ناگهانی و بدون زمینه انجام گیرد آنگاه شوکی که این کار در او ایجاد می‌کند، می‌تواند نتیجه‌بخش باشد. این روش که در روانشناسی روش معکوس نام گرفته است، در مواقعی که درمان به بن‌بست می‌رسد می‌تواند مؤثر واقع شود. در مورد دایان هم ما روی همین تصور مسأله را برای خواهر دایان یعنی کاترین باز کردیم و به او گوشزد کردیم که این برعهده اوست که باید فرصت مناسبی را یافته و زمینه ابراز محبت بسیاری را که با دایان سروکار دارند و احتمالاً دایان با آنها حتی بدرفتاری هم کرده است، فراهم آورد.

جشن تولد

یکی ـ دو ماه بعد این فرصت فراهم شد. کاترین و مادرش با روز تولد دایان مواجه شدند. سالها بود که دایان اجازه نمی‌داد برای او تولد بگیرند و در ظاهر البته آن را کاری بیهوده می‌دانست، اما ما می‌دانستیم که دایان از این بیم دارد که مبادا میهمانی تولد او مورد استقبال قرار نگیرد (پارانویا). ما به کاترین گفتیم که سعی کند حداکثر کسانی را که در محیط کار با دایان سروکار دارند، دعوت کند. این کار صورت گرفت و به شکلی که کاترین برای ما چند روز بعد شرح داد، ۳۰ نفر از کارکنان مجله در کنار افراد فامیل در مراسم تولد دایان حضور یافتند، بدون اینکه او خود خبر داشته باشد، فقط زمانی که دایان به خانه رسید، پس از باز کردن در خانه با ابراز احساسات روبرو شد و متوجه ماجرا گردید. این شوک اول بود و شوک دوم زمانی بود که تک تک مدعوین به طرف دایان آمده و شخصاً با چهره‌ای باز و لبخند به او تبریک گفتند. کاترین به ما گفت که در یک لحظه دایان دیگر توان مقاومت نداشت و بغضش ترکید و اشک از چشمانش سرازیر شد. کسی گریه دایان را تاکنون ندیده بود و حتی مادرش هم سالها بود که این حرکت را از دایان مشاهده نکرده بود. این گریه درحقیقت نتیجه سالها پارانویا بود که به صورت اشک از چشمان دایان سرازیر می‌شد. درواقع دایان متوجه شده بود که دوستان، نزدیکان و حتی کارکنان و زیردستان او در محل کار به او صمیمانه علاقه دارند. او متوجه شده بود که مردم به اندازه کافی قوه تشخیص دارند که میان نظم و دیسپلین در محل کار با رفتار خشن و غیردوستانه فرق بگذارند و هیچ‌کس نه‌تنها از او دلخور نیست بلکه مردم او را تأیید می‌کنند و به او ابراز محبت می‌کنند، البته هنوز راه درازی باقی مانده بود تا آن همه تردید و هراس از دل و ذهن دایان برود و فراموش شود، اما ما شک نداشتیم که این آغاز راه بود و دایان روند رفتار مناسب و بدون تشویش را پیدا کرده بود.

البته کاترین نکته‌ای دیگر را برای ما شرح داد. او گفت در هنگامی که دایان باید کیک مخصوص تولد خود را می‌برید، ناگهان مانند اینکه مسأله‌ای را به یاد آورده باشد، روی به حضار کرده و با چهره‌ای جدی گفته بود: «اگر همه شماها اینجا مشغول صحبت و مزاح هستید، چه کسی در دفتر مجله باقی مانده و آن را اداره می‌کند؟» این گفته، شلیک خنده حضار را به دنبال داشت.

■

طناب مهر چنان پاره کن که گر روزی
شدی ز کرده پشیمان گره توانی زد

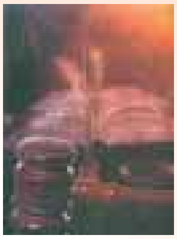

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

طلاق با آرزوی ازدواج دوباره!

هشت سال از ازدواجمان می‌گذشت. صاحب دو بچه بودیم که برای اولین بار خاله شمسی به خانه ما آمد. از وقتی با سیمین ازدواج کرده بودم، هیچ‌کدام از بستگانم به خانه ما نیامده بودند. همه فامیل با این وصلت مخالف بودند. چون سیمین یک سال از من بزرگتر بود و در ضمن یکبار هم قبلاً ازدواج کرده بود. اما به نظر من این هیچ اهمیتی نداشت. دو سال با او همکار بودم و می‌دانستم چقدر دختر خوبی است. در ازدواج اولش به دلایلی شکست خورده بود و چون بیوه بود به نظر خانواده‌ام حق ازدواج با مرا نداشت. اما من مثل دیگران فکر نمی‌کردم پس با جسارت تمام رفتم جلو و از او خواستگاری کردم.

بعد از این ماجرا مادرم قسم خورد که شیرش را حلالم نمی‌کند و پدرم تهدیدم کرد که دیگر حق برگشتن به خانه آنها را ندارم و من همه را قبول کردم چون فکر می‌کردم سیمین لایق‌تر از این حرفهاست.

حالا بعد از هشت سال که از ازدواجمان گذشت با خوب و بد همدیگر ساخته بودیم. زندگی آرامی داشتیم. دختر شش ساله و پسر دو ساله‌مان هم روزبه‌روز بزرگتر می‌شدند. اصلاً نمی‌دانستند من چقدر خوشحال و خوشبخت هستم و گهگداری باخبر می‌شدم که مادر هنوز سیمین را نفرین می‌کند که پسرش را سیاه‌بخت کرده و چقدر دلم از این همه نامهربانی می‌گرفت.

همین شد که وقتی خاله شمسی به خانه ما آمد باورم نمی‌شد. می‌دانستم پدرم همه فامیل را تهدید کرده که اگر با من رفت و آمد کنند، طردشان می‌کند، اما حالا می‌دیدم خاله شمسی با آن هیکل چاق آمده خانه ما...

من هم تعجب کرده بودم و هم اینکه خوشحال شده بودم. آمده بود تا راه و چاره‌ای پیدا کند تا دوباره با هم آشتی کنیم. همیشه منتظر چنین روزی بودم. می‌دانستم که هر کدورتی بالاخره یک روز تمام می‌شود، شاید خیلی طولانی شود اما بالاخره دلها برای هم تنگ می‌شود و...

حالا آن روز فرارسیده بود. نمی‌خواستم دست رد به سینه خاله شمسی بزنم. دوستش داشتم. پیرزن بذله‌گویی بود. با دیدنش تمام خاطرات گذشته برایم زنده شد. نمی‌دانستم چقدر باید این همه هیجان را کنترل کنم. خاله شمسی گفت که پدرم حاضر شده مرا به‌تنهایی ببیند. کمی دلخور شدم ولی سیمین اصرار کرد که همین هم خوب است و بابی برای آشتی می‌شود. خلاصه یکی، دو هفته بعد به خانه پدرم رفتم. همه از دیدن من خوشحال شدند. مادرم گریه کرد. پدرم از حال رفت و فقط خدا می‌داند خودم چه حالی داشتم. آن خانه خاطرات دوران کودکی من بود. دنیایی پر از شور و شادی را در آن خانه به خاطر می‌آوردم. خلاصه خاله شمسی میانجیگری کرده بود و دوباره دور هم جمع شده بودیم، اما ته دلم پیش سیمین و بچه‌ها بود. چقدر دلم می‌خواست آنها هم آنجا بودند ولی چه فایده اسم سیمین را هم حتی نمی‌خواستند به زبان بیاورند.

همه فامیل با این وصلت مخالف بودند. چون سیمین یک سال از من بزرگتر بود و در ضمن یکبار هم قبلاً ازدواج کرده بود. اما به نظر من این هیچ اهمیتی نداشت

چند ماهی گذشت یک بار بچه‌ها را بردم تا مادر آنها را ببینند. هیچ اهمیتی به دخترم نداد چون او کاملاً شبیه به مادرش بود ولی در عوض پسرم را که شبیه خود من بود، حسابی مورد لطف قرار دادند. دلم از این رفتارها می‌گرفت ولی سکوت کردم. نخواستم کلمه‌ای حرف بزنم. گذاشتم وضع به همین شکل ادامه پیدا کند. یک سالی گذشت تا دوباره با واسطه‌گری خاله شمسی، سیمین هم به خانه پدرم آمد و این بار آغاز روزهای تلخ زندگی‌ام بود.

هرچند که ظاهراً همگی سعی می‌کردند سیمین را به عنوان عروس خانواده بپذیرند، ولی در رفتارهایشان چیز دیگری دیده می‌شد. زخم زبان می‌زدند، بی‌محلی می‌کردند و حتی گاهی پرخاشگرانه با او حرف می‌زدند. سیمین می‌رنجید و از من می‌خواست که به او اصرار نکنم تا با خانواده من رفت و آمد کند. حق با او بود ولی من دیگر حاضر نبودم کدورتی به‌وجود آید و سالهای دوری دوباره تکرار شود. بنابراین مدام از او می‌خواستم که این وضع را تحمل کند و او بی‌قراری می‌کرد. مدام جروبحث داشتیم، از این همه زخم زبان برافروخته می‌شد. تندخویی می‌کرد و گاهی من حوصله‌ام سر می‌رفت و صدایم بلند می‌شد و این آغاز جروبحثهای طولانی ما بود.

دیگر حاضر نبودم به هیچ قیمتی روابط را برهم بزنم. انتظار داشتم سیمین بیشتر صبوری کند. هشت سال به خاطر او از خانواده‌ام جدا شده بودم، ولی سیمین مدام فکر می‌کرد هیچ گناهی مرتکب نشده که حالا بخواهد تاوان پس بدهد. کار به جایی رسید که پدرم کاملاً شفاف و واضح به من گفت که هر وقت بخواهم می‌توانم سیمین را طلاق بدهم. او کمکم می‌کند تا زندگی‌ام را از نو شروع کنم.

این حرفها اعصابم را به‌هم می‌ریخت. انتظار داشتم سیمین از خودش صبوری بیشتر نشان دهد تا پدرم به خودش اجازه ندهد چنین پیشنهادهایی بدهد، ولی همسر من پر از درد بود. از اینکه مدام تحقیر شود خسته شده بود و جواب هر حرف سنگینی را سنگین‌تر می‌داد، بنابراین جنگ لفظی شروع شد. پدرم به من اعتراض می‌کرد. مادرم به سیمین بدوبیراه می‌گفت و همسرم ساعتها گریه می‌کرد و من این وسط مانده بودم معطل که چه باید بکنم. زندگی‌ام آرامشش را کاملاً از دست داده بود. گاهی می‌گفتم که کاش هرگز خاله شمسی به خانه ما نمی‌آمد و دوباره باب رفت و آمد باز نمی‌شد.

مدتی گذشت. سیمین گاهی برای هفته‌ها با من قهر می‌کرد. دیگر نمی‌توانستم تشخیص بدهم کی گناهکار است و کی بی‌گناه. این جنجالها تمام نمی‌شد. همه به خودشان حق می‌دادند و بالاخره یک روز زنم دست بچه‌ها را گرفت و از خانه رفت و قسم خورد که دیگر به خانه برنمی‌گردد.

چند روزی گذشت. مادرم اصرار داشت که دنبال سیمین نروم. پدرم می‌گفت باید پسرم را از او بگیرم ولی من دلم برای زنم تنگ شده بود. رفتم سراغش. از او خواستم دوباره زندگی آرام و بی‌دردسرمان را شروع کنیم و او با پوزخند پاسخ داد که دیگر آن زندگی به آرامش نمی‌رسد. حق با او بود. من دیگر توان قطع رابطه با خانواده‌ام را نداشتم و خوب می‌دانستم همسرم در کنار آنها آرامش ندارد. بالاخره چهار ماه بعد، بعد از تمام مشورتها و صحبت‌ها، به این نتیجه رسیدیم که از هم جدا شویم.

سیمین آنقدر تحقیر شنیده بود که حتی از ازدواج با من پشیمان شده بود و حالا می‌خواست مستقل زندگی کند و اصرارهای من راه به جایی نبرد.

بالاخره امروز به دادگاه آمدیم و به‌طور توافقی از هم جدا شدیم، اما من هنوز امیدوارم که یک روز دیر یا زود برای بار دوم از سیمین تقاضای ازدواج کنم و دوباره هر چهار نفرمان در آرامش و به دور از هیاهوی اطرافیان زندگی کنیم...

■

ماجراهای خواستگاری

عجیب‌ترین شرط خواستگاری

از : کورش کاشانی

چهل و دو ساله بودم. از مرگ پدرم یک سال می‌گذشت. بالاخره شال و کلاه کردم و به ایران برگشتم. دو خواهرم در خانه تنها مانده بودند. خواهرهایی که به عشق پدرم هرگز حاضر نشدند ازدواج کنند و حالا بعد از مرگ مادر و پدرم حسابی تنها شده بودند. بقیه برادرها، هر کدام در گوشه‌ای از دنیا مشغول زندگی خودشان بودند. یکی زن خارجی داشت. آن یکی گرفتار دانشگاه بچه‌هایش بود و...

و من تنها پسر مجرد خانواده بودم و شرایط آسان‌تری برای بازگشت به ایران داشتم. تصمیم گرفتم بعد از پانزده سال به ایران برگردم.

خانه قدیمی پدر بیشتر شبیه به خانه متروکه شده بود. سالها بود که خانه رنگ نشده بود. وسایل خانه کهنه بودند و از طرفی جانورهای موذی خانه را داشتند ریز ریز می‌خوردند. خواهرهایم هر کدام مثل انسانهای مومیایی فقط راه می‌رفتند. حرفهایشان بوی سالها قبل را می‌داد. انگار در این خانه همه چیز مرده بود. یکدفعه به خودم آمدم. فکر کردم فرصت ازدواج را نباید از دست بدهم. باید دست به کار می‌شدم. نمی‌خواستم من هم جزئی از اشیاء کهنه آن خانه باشم. خواهرهایم سالها بود که دل از زندگی شسته بودند. آنها دیگر شب و روز برایشان فرقی نداشت. در آن خانه ساعتی مشخص برای بیداری و خواب وجود نداشت و وحشت تمام وجودم را دربر گرفته بود. می‌ترسیدم دیر یا زود من هم گرفتار این خلسه مرگبار شوم. بنابراین باید به فکر ازدواج می‌افتادم.

موضوع را با خواهرهایم مطرح کردم. آنها نمی‌توانستند پیشنهادی به من بدهند. نسل جوان خانواده را نمی‌شناختند. از طرف دیگر مردم بیرون را هم نمی‌شناختند و تنها به من توصیه کردند که سراغ خاله‌های پیرم بروم.

دفترچه کهنه تلفن را در گوشه‌ای از خانه پیدا کردم. گوشی را برداشتم و به همه اسمهایی که برایم آشنا بودند و می‌دانستم هنوز زنده هستند تلفن زدم تا بالاخره یکی از دخترخاله‌هایم را پیدا کردم او خیلی سال پیش همراه شوهرش به خارج آمده و چند روزی را در خانه من گذرانده بود. قرار شد یک روز به دیدنش بروم. دلم می‌خواست نفس بکشم. به یکباره حس کرده بودم زمان با سرعت هرچه تمامتر دارد مرا می‌بلعد. چهل و دو سالم شده بود و هنوز به فکر ازدواج نیفتاده بودم.

خانه دخترخاله‌ام، جای متفاوتی بود. بچه‌ها از سروکله هم بالا می‌رفتند. دو پسرش مرد شده بودند و دخترها روزهای نوجوانی را سپری می‌کردند. خلاصه سر صحبت باز شد و برایش گفتم که چقدر دلم می‌خواهد ازدواج کنم. از او خواستم در این مورد کمکم کند و او مشتاقانه شروع به صحبت از دخترهایی کرد که به نظرش برای من مناسب بودند. در آن لیست بلند بالا از دختر هجده ساله بود تا دخترهای چهل ساله.

پاک منگ شده بودم. همه چیز را دست خودش سپردم و منتظر خبرها ماندم. چند روز بعد به سراغم آمد. کت و شلوارم را پوشیدم و راهی میهمانی‌های پشت سر هم شدم. خانه هر کس که می‌رفتیم به نوعی فامیل بودند که من هرگز حتی اسم آنها را هم نشنیده بودم. اصلاً نمی‌دانستم چه باید بگویم و چه بکنم.

> شرط ازدواجم خنده‌دار به نظر می‌رسید و حتی همه خندیدند ولی بعد از نامزدی متوجه شدم که این شرط چقدر برای او مهم و اساسی است

به خواستگاری هر دختری که می‌رفتم، پاک گیج می‌شدم. نسل جدید دخترهای ایرانی کاملاً برایم ناآشنا بودند. تصور من از یک دختر ایرانی خواهرهایم بودند. دخترهایی که در آرامش مطلق زندگی می‌کردند و کمتر راجع به مسائل روز حرف می‌زدند، ولی حالا با آدمهای تازه‌ای روبرو می‌شدم. یکی، دوتا از دخترها در همان جلسه اول جواب رد به من دادند. آنها نمی‌خواستند با پسری ازدواج کنند که حتی فارسی حرف زدنش چندان تعریفی نداشت. تا اینکه به خواستگاری سپیده رفتیم. این بار دلم به تپش افتاد. روبروی خودم دختری را دیدم که سرشار از شور زندگی است و به زیبایی حرف می‌زند. هرچند چهره نسبتاً معمولی داشت اما در چشمهایش شور زندگی برق می‌زد. به دختر خاله‌ام گفتم این همان دختری است که من می‌خواهم.

برخلاف احساس من سپیده در همان جلسه اول جوابش منفی بود، اما این بار نمی‌توانستم راحت از این موضوع بگذرم. چند روز بعد تصمیم گرفتم خودم به او تلفن کنم و احساساتم را بگویم. دیگر حاضر نبودم به خواستگاری هیچ دختر دیگری بروم. با سپیده تلفنی صحبت کردم. سعی کرد متقاعدم کند که ما به درد هم نمی‌خوریم، اما من یک دل نه صد دل عاشق شده بودم. یک روز بدون قرار قبلی به خانه‌شان رفتم. سپیده نبود و فرصت مناسبی پیدا کردم تا با مادرش صحبت کنم. سرتان را درد نیاورم. به محل کارش رفتم با همکارهایش صحبت کردم و به هفته نکشید که لشکری را سراغ سپیده فرستادم. بالاخره کلافه شد، گوشی تلفن را برداشت و از من خواست در فرصت مناسبی با هم صحبت کنیم. همان شب به خانه‌شان رفتم. اول سعی کرد همان حرفهای گذشته را تکرار کند، اما من اجازه ندادم. برایش توضیح دادم که به هیچ قیمتی حاضر نیستم از ازدواج با او صرف نظر کنم. حسابی گیج شده بود. باورش نمی‌شد پسری در سن و سال من با یک خواستگاری ساده، یک دل نه صد دل عاشق شود، ولی واقعیت این بود که این اتفاق افتاده بود.

خلاصه به هر دری زدم تا بالاخره سپیده قبول کرد که یک‌بار به خواستگاری رسمی او بروم. همراه خواهرها و دخترخاله‌ام راهی خانه آنها شدم. دیگر حسابی در خواستگاری رفتن خبره شده بودم. یک دسته گل قشنگ خریدم و به خانه آنها رفتم. این بار سپیده به استقبال ما نیامد. صحبت ازدواج در عدم حضور او شروع شد.

از آینده گفتیم. پدرش شرط و شروطهایی گذاشت و در انتها سپیده را صدا زدند تا بیاید. حرف آخر را باید او می‌زد. خیلی فکر کرده بود و بالاخره به این نتیجه رسیده بود که می‌تواند با من عروسی کند، اما یک شرط اساسی داشت و آن هم این بود که در دوران نامزدی‌ام سعی کنم فارسی‌ام را تقویت کنم. تمام آداب و رسوم ایرانی را خوب یاد بگیرم و در حرف زدنهایم این همه لغت انگلیسی استفاده نکنم.

شرط ازدواجم خنده‌دار به نظر می‌رسید و حتی همه خندیدند ولی بعد از نامزدی متوجه شدم که این شرط چقدر برای او مهم و اساسی است.

قرار شد سه ماه بعد از نامزدی عروسی کنیم و من در این سه ماه شرط او را اجرا کنم. در اوایل خیلی به این موضوع اهمیتی نمی‌دادم. چیزی به عروسی نمانده بود. سپیده مدام هشدار می‌داد که اگر وضع حرف زدنم را تغییر ندهم، هرگز تن به این ازدواج نمی‌دهد.

سه ماه گذشت، قرار بود تاریخ عقد و عروسی را مشخص کنیم، اما سپیده قبول نکرد. او گفت که هنوز نمی‌تواند به من اعتماد کند چون به قولی که داده بودم عمل نکرده بودم و تنها یک ماه به من فرصت داد تا این کار را انجام بدهم و در غیر این صورت این ازدواج منتفی است.

او آنقدر این موضوع را جدی می‌گفت که باورم شد، او سخت در حرفش جدی است. از فردای آن روز شروع به تمرین فارسی کردم. بعد از پانزده سال که اصلاً فارسی حرف نزده بودم، حالا باید دوباره از نو شروع می‌کردم. خیلی سخت بود ولی این شرط عروس خانم بود.

خلاصه بگویم، به این شرط عمل کردم و در بهار من و سپیده با هم عروسی کردیم، اما می‌توان در تاریخ خواستگاریها این شرط و شروط سپیده را نوشت. چرا که به نظرم عجیب‌ترین شرطها بود. نمره بیست من در امتحان فارسی شرط همسر من بود...

کسی که یک بار می دزد، همیشه خواهد دزدید ● مثل اسپانیایی

دکتر بهمن بهروزی

یکی از متخصصان مشهور تغذیه نظر داده است:

غذا بخورید تا استرس نداشته باشید!

زمانی که استرس به انسان حمله می کند با خوردن حتی مقدار کمی غذای مناسب و بین وعده‌ای می توان آن را کاهش داد!

یعنی امکان دارد!؟

بله، این امکان وجود دارد! شما می‌توانید زمانی که تحت فشار روحی قرار دارید، با غذا خوردن، استرس را نابود کنید، مشروط بر اینکه از عناصر مناسب برای این کار استفاده ببرید.

البته یک راه این است که وعده‌های غذایی خود را به‌درستی میل و از ویتامین‌ها یا مولتی‌ویتامین استفاده کنید. همچنین داروهای حاوی مواد معدنی را نیز مصرف نمایید. آنگاه زمانی که استرس، خیال نفوذ کردن به شما را داشته باشد، کاملاً آماده برای دفاع خواهید بود. اما راه دیگری که اخیراً یکی از متخصصان مشهور تغذیه به نام «الیزابت سامر» روی آن نظر داده، استفاده از وعده‌های بین غذایی است.

او معتقد است، زمانی که استرس به انسان حمله می‌کند با خوردن حتی مقدار کمی غذاهای مناسب و بین وعده‌ای، می‌تواند آن را کاهش داد.

خانم سامر مواد خوراکی را که باعث کاهش استرس می‌شوند، به‌شرح زیر معرفی کرده است:

شکلات

شکلات حاوی موادی است که میزان اندروفین را در بدن افزایش می‌دهد، ضمن آنکه دارای یک ترکیب دیگر موسوم به آناندامید است.

آناندامید انگیزه و خوشحالی را در انسان افزایش می‌دهد و از مواد کاملاً مفید برای محو افسردگی به‌شمار می‌رود.

-یک یا دو مشت ذرت بوداده، سه یا چهار ویفر وانیلی و یا چند عدد کراکر

خوراکیهای فوق باعث استخراج و آزادسازی ماده‌ای موسوم به سرتونین شیمیایی می‌شوند. این ماده احساس شادی و خوشی را تقویت می کنند. همچنین کربوهیدارتهایی که در خوراکیهای فوق وجود دارند، نوعی احساس آرامش را در انسان افزایش داده و باعث کاهش افسردگی می‌شوند.

یک فنجان پوره سیب زمینی و یا پودینگ با شکر کم

این‌گونه خوراکیها با میزان استارچ (مواد نشاسته) بالایی که دارند، باز هم سرتونین را تولید کرده و نوعی احساس راحتی در انسان ایجاد می‌کنند. این آرامش خود در برابر هرگونه استرس ایستادگی می‌کند.

یک فنجان شیر

کلسیم، منگنز، پتسایوم موجود در شیر، میزان فشار خون را پایین نگه می‌دارد. نوشیدن شیر، بویژه به صورت گرم اثر آرامش دهنده‌ای روی انسان می‌گذارد.

نصف قوطی ماهی ساردین

اسیدهای موسوم به امگا ـ ۳ که در این مواد وجود دارد سطح افسردگی و ناراحتی‌های روحی و روانی را همزمان با افزایش سرتونین، کاهش می‌دهند.

گندم و جوی صبحانه

اصولاً مصرف گندم و جو باعث ایجاد انرژی متداوم می‌شود و وضوح و روشنی تفکر نیز یکی از فواید مصرف آن است. تحقیقات به عمل آمده نشان می‌دهد که مصرف روزانه یک مقدار از این مواد، میزان هورمون استرس‌زا (کورتیزول) را به نحو مطلوبی کاهش می‌دهد.

چگونه پای خود را ضدتاول سازیم؟

پیاده‌روی، پیک‌نیک، کوهنوردی، دوچرخه‌سواری و کار طولانی همه و همه بخصوص در فصل تابستان باعث می‌شوند تا پاهایمان درون کفش، دچار تاولهای درشت و دردناک شوند. بویژه کفشی که درست به اندازه پایمان نباشد و یا رطوبت در آن جمع شود، بیشتر باعث سایش می‌گردد که خود از عوامل ایجاد تاول در پا است.

حال اگر نصایح زیر را به‌کار گیریم، صاحب پاهای سالم و بدون تاول خواهیم بود:

ـ از پودر خنک‌کننده استفاده شود تا رطوبت در کفشها باقی نماند.

ـحتماً از وازلین استفاده شود تا نقاط مشکل‌ساز در پا را پوشش دهد، مانند پاشنه و یا کناره‌های پا.

ـحتی اگر میزان تعرق در پا زیاد باشد، می‌توان قبل از پیاده‌روی از دئودرانت(مام زیر بغل) ضدعرق استفاده کرد. دئودرانت‌ها فقط برای زیربغل ساخته نشده‌اند، بلکه برای آنهایی که دچار رطوبت و تعرق زیاد می‌شوند هم قابل استفاده‌اند.

ـ و آخر آنکه، اگر در هنگامی که کفش به پا دارید، احساس سوزش در ناحیه‌ای کردید، این امر نشانه آنست که تاولی درحال شکل‌گیری است، پس بلافاصله کفش خود را بیرون آورده و ناحیه دردناک یا دچار سوزش را با چسب زخم بپوشانید. این کار از به‌وجود آمدن تاول جلوگیری می‌کند.

■

لیلا زارع

نکاتی در مورد خواص پیاز

پیاز گیاهی علفی به ارتفاع ۵۰ تا ۹۰ سانتی‌متر و حاوی ویتامین‌های A و B و C و همچنین آهن، فسفر، پتاسیم، سدیم، ید و گوگرد است.

- ✓ پیاز بوی بد دهان را که ناشی از بد کار کردن معده است، برطرف می‌کند.
- ✓ پیاز خستگی را برطرف، اعصاب را قوی، قوه راه رفتن را زیاد و تب را از بین می‌برد.
- ✓ پیاز لثه را محکم، پشت را قوی و پوست بدن را لطیف می‌کند.
- ✓ پیاز اشتهاآور و کاهش‌دهنده ناراحتی‌های مربوط به نفخ شکم است.
- ✓ پیاز به علت داشتن انسولین گیاهی، کم‌کننده قند خون نیز به‌شمار می‌آید.
- ✓ برای اینکه از مسموم شدن یا بیماری با غذاهای بین راه در امان باشید، خوردن پیاز و ماست در مسافرتها همراه با سایر اغذیه خوب است.
- ✓ برای درمان کم‌اشتهایی، می‌توانید چند برش پیاز خام خردشده را در سالاد خود بریزید.
- ✓ گوگرد پیاز، وقتی وارد خون شود و به ریه‌ها برسد با انواع عفونتهای تنفسی مثل آسم، ورم گلو و گریپ و غیره مبارزه می‌کند.

خواص ادویه‌ها

- ✓ **دارچین:** به هضم بهتر مواد غذایی کمک می‌کند، بخصوص برای رفع اسهال و ورم معده مفید است، زیرا خواص ضدعفونی و ضدویروسی دارد. همچنین علایم و نشانه‌های سرماخوردگی را کاهش می‌دهد. روزی یک یا دو دفعه یک فنجان چای دارچین بنوشید.
- ✓ **زردچوبه:** به کاهش میزان کلسترول خون کمک می‌کند و برای عملکرد هرچه بهتر کبد و اندام گوارشی خوب است. آن را حتماً به غذای خود بیفزایید.
- ✓ **زنجبیل:** افزایش دهنده جریان و گردش خون به اندامهای پیرامونی، مفید برای رفع مشکلات گوارشی و ضدتهوع است. روزی سه مرتبه یک فنجان چای زنجبیل بنوشید، زیرا بسیار مفید است.
- ✓ **پودر میخک:** مناسب برای تسکین سوءهاضمه و تهوع و دارای خواص ضدعفونی کننده و ضدویروس است. برای تسکین درد دندان مقداری از آن را داخل دهان ریخته بجوید یا دو قطره روغن طبیعی آن را روی یک تکه پارچه کتان ریخته و روی دندانی که درد می‌کند بمالید.
- ✓ **پودر فلفل قرمز:** مفید برای افرادی که جریان خونشان ضعیف است و همچنین افزایش‌دهنده فشارخون، برای رفع گلودرد کافی است آب تازه یک عدد لیمو را با یک قاشق غذاخوری عسل و کمی پودر فلفل قرمز مخلوط کرده و یک فنجان آب جوش روی آن بریزید و بعد از دو دقیقه غرغره کنید...

کلیدهای برقراری ارتباط

از: زهرا رجبیان

> اگر قادر به برقراری ارتباط مناسب نباشیم گیج، ناراحت و ناامید خواهیم شد و با دانستن اصول صحیح ارتباطات می توانیم از بروز روابط ناکام و شکست خورده جلو گیری کنیم

ارتباط مهمترین بخش زندگی

می‌توانید دنیای بدون ارتباطات را تصور کنید. دنیایی خالی از هرگونه صدا، لحن، گفتار، واژه‌ها و...

بدیهی است که ارتباطات مهمترین بخش زندگی انسان است. ما نمی‌توانیم رابطه برقرار نکنیم، چه شفاهی و غیرشفاهی به طور دائم درحال برقراری ارتباط هستیم. در ۵۰ سال گذشته جهان غرق در تکنولوژی و وسایل ارتباطی نظیر تلویزیون، کامپیوتر، ماهواره، پست الکترونیکی، تلفن و... شده است. اگرچه سرعت پیشرفت وسایل ارتباطی به‌طور برجسته افزایش یافته، اما مهارتهای ارتباطی با زمان و تکنولوژی پیشرفت نکرده است.

همه ما رابطه برقرار می‌کنیم، اما تعداد کمی هستند که ماهیت آن را درمی‌یابند یادگیری مهارتهای مؤثر در ارتباطات برای حفظ و افزایش کیفیت زندگی لازم و ضروری است. اگر ما نتوانیم ارتباطات تأثیرگذاری داشته باشیم در مسیری که خواهان آن نیستیم قرار خواهیم گرفت.

از این گذشته همه ما در روابطمان دچار سوءتفاهم می‌شویم و اگر قادر به برقراری ارتباط مناسب نباشیم، گیج، ناراحت و ناامید خواهیم شد و با دانستن اصول صحیح ارتباطات می‌توانیم از بروز روابط ناکام و شکست خورده جلوگیری کنیم. اما هنگامی که از مراحل ارتباطات آگاهی یابیم به آسانی می‌توانیم اصول آن را رعایت کنیم و به چیزی که خواهان آن هستیم برسیم.

اولین اصل ارتباطات شناخت ساختار آن است. هنگامی که در روابط شکست می‌خوریم یا روابط رو به زوال پیش می‌روند در صورتی قادر به ساخت دوباره آن خواهیم بود که اصول ساختار آن را بدانیم. باید بین واژه‌هایی که استفاده می‌کنیم با واقعیت، هماهنگی و مطابقت وجود داشته باشد. درواقع لغات و واژه‌ها نمادهایی هستند که برای برقراری رابطه با واقعیت خلق شده‌اند.

منظور حقیقی خود را به شخص مقابل برسانیم

اصل اول: لازم است بدانید زبانی که از آن برای دلالت بر حقایق استفاده می‌کنیم، ناقص است. به‌طور مثال هنگامی که ماجرایی را تعریف می‌کنیم از گفتن بعضی چیزها و یا جزئیات صرف نظر می‌کنیم و لغاتی که از آنها استفاده می‌بریم حقیقی نیستند، بلکه درک و برداشت ما از حقیقت می‌باشند. پس چگونه می‌توانیم از شکست خوردن در روابط جلوگیری کنیم، و در انتخاب کلمات دقت داشته باشیم؟

هنگامی که با کسی صحبت می‌کنید برای اینکه منظور او را به وضوح دریابید، از او سؤال کنید - شرایطی را فرض کنید که دوستتان از شما عصبانی بوده و می‌گوید: «همه شما مثل هم هستید»، اصلاً نمی‌توانم این را تحمل کنم - و ساده‌ترین و طبیعی‌ترین کار این است که عکس‌العمل تند نشان ندهید، چراکه او عصبانی است، اما فرض کنید چه پیش خواهد آمد اگر از او بپرسید: منظورت از اینکه همه ما مثل هم هستیم چیست؟ یا چه چیزی را نمی‌توانی تحمل کنی؟ طرح این‌گونه سؤالات و دادن فرصت به او باعث می‌شود که او براحساس خود تسلط یافته و منظورش را توضیح دهد.

چرا اندیشه هایمان متفاوت است؟

اصل دوم: هریک از ما جهان را از دریچه چشم خود می‌نگریم و نحوه برداشت ما از دنیا، متأثر از شخصیت، پیشینه، تحصیلات، ارزشها، باورها، نیازها، شرایط، شغل و... است.

فرض کنید اگر شما، دوستتان، همسرتان و یا هر کس دیگر در شرایطی کاملاً مشابه قرار بگیرید، برداشت متفاوتی از آن شرایط خواهی داشت، زیرا نوع نگاه و اندیشه‌هایتان متفاوت است و لازم است بدانید به‌طور کلی مردم مثل همدیگر به دنیا نگاه نمی‌کنند و این قدمهای ساده به شما کمک می‌کند که دچار اشتباه و سوءتفاهم نشوید.

زنی را به یاد می‌آورم که در پارک نشسته بود و سروصدا و شلوغی بچه‌هایی که کنارش می‌دویدند کاملاً او را بی‌حوصله و عصبانی می‌کرد و او درنهایت طاقت نیاورد و به پدر آنهاکه در همان نزدیکی نشسته بود، گفت: چرا کاری نمی‌کنید؟ بچه های شما غیرقابل کنترل هستند. مادرشان کجاست؟!

مرد با ناراحتی گفت: ما همین الان از بیمارستان آمدیم، مادر آنها تازه مرده است. معذرت می‌خواهم.

آن زن بسیار ناراحت شد و دلش برای بچه‌ها سوخت و سعی کرد تا شرایط را از دید دیگری بنگرد و این نتیجه‌ای شد برای او تا در شرایط مختلف زود قضاوت نکند.

جهان پیچیده است

سومین اصل، این است که درک کنیم جهان واقعی بی‌نهایت پیچیده است. به‌طور مثال ما برای رفع پیچیدگی‌های زبان سعی کرده‌ایم آن را گروه‌بندی کنیم پس در روابط نیز می‌توانیم این کار را انجام دهیم اما مشکلی که ایجاد می‌شود این است که با ساده و مختصر کردن چیزها، حذف جزئیات، بی‌توجهی به تفاوتها و نادیده گرفتن امور خاص دچار سردرگمی خواهیم شد. پس بهترین کار این است که به دنیا با دید بازتری بنگریم و ذهن خود را وسعت بخشیم تا به راحتی بتوانیم اشخاص و گفتارها را بپذیریم.

چهارمین اصل، درک شرایط و موقعیت است. باید همیشه در ارتباطات زمینه و شرایط آن را درنظر بگیریم و با دانستن اصول ارتباطات است که می‌توانیم مشکلات ارتباطی را حل و یا از بروز آنها جلوگیری کنیم پس برای بهبود بخشیدن به روابطتان می‌توانید از همین امروز اصول زیر را رعایت کنید:

۱ـ بپرسید ـ فکر نکنید همیشه منظور شخص مقابل را به خوبی درک کرده‌اید، پرسیدن برای رفع ابهام و سوءتفاهم وقت زیادی از شما نمی‌گیرد.

۲ـ گوش دهید ـ برای اینکه ارتباطات موفقی داشته باشید لازم است مشتاقانه حرفهای شخص مقابل را گوش دهید تا نظرات او را بدانید.

۳ـ اطلاعاتی که به شما می‌رسد را مشتاقانه مورد بررسی و ملاحظه قرار دهید و تا از صحت و سقم آنها مطمئن نشده‌اید، سریع تصمیم نگیرید و عکس‌العمل نشان ندهید.

۴ـ با ابراز نظرات و عقاید خود به دیگران کمک کنید تا شخصیت و نوع تفکر و اندیشه‌هایتان را بشناسند و درنهایت به خاطر بسپارید که عشق همه چیز را دربر می‌گیرد. اگر شما دیگران را به خاطر خودشان بخواهید، راحت‌تر می‌توانید با آنها رابطه برقرار کنید.

سعی کنید وقتی را برای فکر کردن درباره مشکلاتی که تاکنون در زمینه برقراری ارتباط داشته‌اید درنظر بگیرید و در خلوتتان به سؤالات زیر پاسخ دهید:

۱ـ در چه محیط و شرایطی این مشکلات به‌وجود آمدند؟ (خانه، جمع فامیلی، محل کار و...)

۲ـ آیا توانستید آن را حل کنید؟ آیا راه‌حلتان مورد رضایت دیگران قرار گرفت؟ چگونه آن را حل کردید؟

۳ـ کدام اصل ارتباطات برایتان مفید واقع شد؟

اکنون چند سؤال نسبتاً سخت درباره نحوه برقراری ارتباطاتتان از خود بپرسید:

۴ـ آیا درصدد درک طرف مقابل هستم؟

۵ـ آیا با دقت به حرفهای طرف مقابل گوش می‌دهم؟

۶ـ آیا به خوبی منظور خود را به دیگران تفهیم می‌کنم؟

۷ـ آیا قبل از اینکه حقایق را به خوبی درک کنم، قضاوت می‌کنم؟

۸ـ آیا سعی می‌کنم تا شرایط را از بعد و جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار دهم؟

۹ـ آیا خودم را با الگوی خاصی تطبیق می‌دهم؟

گسترش مهارتهای ارتباطی و توانایی‌ها راهی طولانی است، ما در طول زندگی خود تحت تأثیر شرایط مختلفی قرار می‌گیریم ،شما می‌توانید با استفاده از نکات زیر ارتباطات مؤثرتری داشته باشید:

۱ـ از افراد موفق پیروی و تأسی کنید.

۲ـ از اشتباهات خود و دیگران درس عبرت بگیرید.

۳ـ ضمیر آگاه خود را با استفاده از عادتهای ارتباطی، الگوها، روشها، توانایی‌ها و ضعف‌ها گسترش دهید.

۴ـ اصول مؤثر در ارتباطات را به‌کار برید.

مدیر خوب کسی است که حراست و اشتیاق پرسنل خود را دوچندان کند ● مری اش

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر

شکارچی

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

در قسمت اول خواندید:

فردی که با او مصاحبه کردیم، جوانی بود بیست و هشت ساله که در یک خانواده مرفه به دنیا آمده بود و زمانی که فقط ۹ سال داشت، پدرش را از دست داده و چند سال بعد پس از ازدواج مادرش با عمویش تحت سرپرستی او قرار گرفته بود.

بنابه گفته خودش زمانی که وارد دبیرستان شد و با چند همکلاس نه‌چندان سربه‌راه طرح دوستی ریخت، ابتدا با سیگار، سپس با حشیش و درنهایت با تریاک آشنا می‌شود، به‌طوری که تا پایان دوره دبیرستان و بعد از آن انجام خدمت سربازی به یک معتاد به تریاک تبدیل می‌شود، اما وضع برای او به همین صورت باقی نمی‌ماند چرا که باخبر شدن خانواده از اعتیاد او، منجر به تحویل او به یکی از مراکز بازپروری شد، اما طی دوران بازپروری برای او به قیمت اعتیادش به هروئین تمام شد.

چندی بعد، او را درحالی که مقداری هروئین نیز همراه داشت، دستگیر کردند و او با محکومیت پنجاه روز حبس و سه میلیون جریمه راهی زندان قزلحصار شد.

پس از آزادی، اولین تحریم برای او قطع پول توجیبی‌اش بود و همین تحریم باعث شد که او به پیشنهاد رفیقش به قاپ زدن طلا از گردن افراد دست بزند و پس از مدتی به‌تنهایی این کار را انجام دهد، اما کاش موضوع به اینجا ختم می‌شد چرا که... و اینک ادامه ماجرا:

همانطور که قبلاً گفتم چهار سال بعد از مرگ پدرم، مادرم با عمویم ازدواج کرد. بعد از ازدواج آنها ما از محله خودمان به شهرک غرب نقل مکان کردیم، اما من همچنان با بچه‌های محله خودمان ـ که حدوداً در مرکز شهر قرار داشت ـ رفت و آمد و حشر و نشر داشتم و متأسفانه چون محل سابقمان از شهرک دور بود، طبعاً خانواده نظارت کمتری نسبت به دوستان من داشتند و بدبختانه همه مشکلات من هم از اینجا ناشی شد.

رفت و آمد من به محله قبلی‌مان نهایتاً باعث شد با چند نفر از سارقان حرفه‌ای آشنا شوم. آنها کسانی بودند که سالها در زندان تحمل کیفر کرده و به انواع و اقسام شگردها و دستبردهای حرفه‌ای وارد بودند. درنهایت کار به آنجا رسید که من هم با آنها همراه شده و کیف‌قاپی را شروع کردم. البته تصور نکنید کیف‌قاپی حرفه‌ای، مثل کیف‌قاپی معمولی است! نه، این دو با هم خیلی فرق دارند. کیف‌قاپهای حرفه‌ای در درجه اول خیلی خبره و ماهرند. آنها اغلب سلاح گرم و یا حداقل شمشیر و قمه و تیزی به عنوان سلاح سرد دارند، چرا که با همه مهارت احتمال اینکه جایی گیر بیفتند و یا تحت محاصره قرار بگیرند وجود دارد، حتی امکان دارد براثر سرعت زیاد و یا در تله افتادن، با موتور زمین بخورند و باید اسلحه‌ای داشته باشند تا به وسیله آن بتوانند خودشان را از مهلکه نجات بدهند که از این اتفاقات برای من هم خیلی پیش آمد که از همه آنها در رفتم.

روش کار ما اغلب به این صورت بود که در بانکهای بزرگ و یا پررفت و آمد که مراجعان پول درشت می‌گرفتند کمین می‌کردیم، معمولاً یک یا دو نفر در بانک مستقر می‌شدند و سوژه را انتخاب می‌کردند. بعد هم با تلفن همراه به فردی که بیرون منتظر بود، مشخصات سوژه را اعلام می‌کردند. کسانی که بیرون کمین کرده بودند، موظف بودند با خروج سوژه از بانک او را تعقیب کرده و در اولین محل خلوت و مناسب کیف را از دست او قاپ زده و فرار کنند.

البته بعضی وقتها هم تنها کار می‌کردم. مثلاً وقتی می‌دیدم یک نفر کنار خیابان ایستاده و کیف بزرگ و به نظر پر و پیمانی دارد، آن را قاپ می‌زدم و فرار می‌کردم.

گاهی هم اصلاً از بانک به‌تنهایی زاغ یک نفر را چوب می‌زدم.

یکی از مواردی که خودم به‌تنهایی به سراغش رفتم و داستان جالبی هم دارد از این قرار است که یک روز در یکی از بانکهای مرکز شهر مردی توجهم را جلب کرد. او مقداری پول نقد کرد و بعد از قرار دادن بسته‌های اسکناس در کیفش از بانک خارج شد تا خیابان فرانسه او را تعقیب کردم و نهایتاً در این خیابان از یک موقعیت عالی استفاده کرده و کیف او را قاپ زدم. کمی جلوتر، کیف را باز کردم و محتویات آن را که علاوه بر یک میلیون و ششصد هزار تومان وجه نقد، مقداری طلا و مقداری کاغذ بود، برداشتم و کیف را داخل سطل زباله کنار خیابان انداختم و به خانه رفتم. در طول راه تصورم این بود که کاغذها احتمالاً کاغذ خرید طلاهاست و هنگام فروش طلاها به کارم خواهد آمد. به خانه که رسیدم، بعد از بازرسی کاغذها درمیان آنها نامه‌ای را پیدا کردم. حس کنجکاوی‌ام باعث شد نامه را باز کرده و به‌طور کامل بخوانم. نامه را گویا همان مرد برای دخترش که در آمریکا زندگی می‌کرد، نوشته بود. متن نامه چیزی بود که دل مرا لرزاند. مرد در نامه‌اش از دخترش خواسته بود تا هرچه زودتر به ایران بازگردد چرا که مادرش به سختی بیمار است و نیاز به عمل جراحی دارد و او پول کافی برای عمل او ندارد و تنها کاری که از دستش ساخته است، همانا صبح تا شب مسیر بیمارستان و منزل را طی کردن است!

خواندن نامه او باعث شد که ناگهان دنیا بر سرم خراب شود! با خود گفتم شاید این پول هزینه بیمارستان و خرج عمل آن زن بینوا بوده و من نادانسته، با زندگی یک انسان بازی کرده‌ام! تصور حال آن زن بیمار و مرد تنها چنان مرا تحت تأثیر قرار داد که مصمم شدم پول را به او برگردانم. اما چطور؟! من هیچ آدرسی از او نداشتم، اما ته دلم به من می‌گفت که اگر کمی جستجو کنم، حتماً موفق می‌شوم.

همان روز به کلانتری بهارستان رفتم و از یکی از نگهبانها خواستم که پیگیری کند آیا امروز فردی اعلام سرقت کیف کرده است یا نه! او رفت و بعد از چند دقیقه آمد و اعلام کرد که بله شکایت شده. از او خواستم تا شماره تلفن و آدرس او را به من بدهد. او زیربار نرفت و گفت که این کار برایش مسوولیت دارد و نمی‌تواند اما بالاخره با پرداخت مبلغی پول رفت و فقط شماره تلفن طرف را برایم آورد.

چند دقیقه بعد من با او تماس گرفتم و خودم را معرفی کردم و گفتم که همان کسی هستم که کیف او را دزدیده‌ام. مرد ابتدا تعجب کرد و پرسید که شماره تماس او را از کجا آورده‌ام که من پاسخ ندادم و پرسیدم که پولها متعلق به خودش بوده یا خیر؟ و او جواب داد که پولها خرج بیمارستان همسرش بوده.

بعد من هم برایش توضیح دادم که من هم به همین دلیل تماس گرفتم چرا که نامه‌اش را خواندم. مرد که گویا منتظر شنیدن این حرف بود، برایم گفت که دخترش به دلیل عدم توانایی مالی، قادر به بازگشت به ایران نیست. عمل همسرش به دلیل اینکه من پولها را سرقت کردم یک هفته به عقب افتاده و او حتی بعد از آن هم قادر به تأمین مخارج جراحی همسرش نیست!

به او گفتم در صورتی که قول بدهد که کلک نزند و مأمورها را خبر نکند، پولش را به او برمی‌گردانم. او قول داد و بعد هم قرار گذاشتم و من به طرف محل حرکت کردم. بین راه پشیمان شدم. با خود گفتم اگر او کلک بزند و مأمورها را خبر کند و برایم دام بگذارند، آنوقت چه باید بکنم. به همین دلیل از وسط راه برگشتم. شب دوباره با او تماس گرفتم و او با لحنی گلایه‌آمیز پرسید که چرا سر قرار نرفتم. صریحاً به او گفتم که نمی‌توانم به او اعتماد کنم. مرد درحالی که بغض گلویش را گرفته بود پرسید که یعنی نمی‌خواهی پول را بدهی؟ بغض او باعث شد تحت تأثیر احساسات قرار بگیرم و در پاسخ او گفتم نه! پول را می‌دهم. دو برابر هم می‌دهم ولی به این شکل که من می‌گویم فردا ساعت ۱۰ صبح از خانه بیرون نرو و منتظر تلفن من بمان.

روز بعد ساعت ۱۰ به او زنگ زدم و بعد از آنکه مطمئن شدم از خانه بیرون نرفته، در همان حوالی منزلش به دنبال جای مناسبی گشتم و بالاخره در یک خیابان فرعی کیوسک تلفنی را دیدم که دقیقاً در کنار یک جایگاه ویژه تقسیم برق ـ که به شکل صندوق بزرگ فلزی می‌باشد ـ قرار دارد و مابین آنها خالی است به‌طوری که چندان دیدرس نیست. من پولها را که دو میلیون تومان بود، داخل یک نایلکس سیاه قرار دادم و نایلکس را هم درون کارتون کوچکی که در همان نزدیکی افتاده بود گذاشتم و بعد هم مجدداً با او تماس گرفتم و آدرس پولها را دادم و خودم کمی دورتر، جایی که دیده نشوم ایستادم تا مطمئن شوم او پولها را برمی‌دارد. بعد از اینکه او را دیدم که به سراغ پولها آمد، خیالم راحت شد و از آنجا رفتم. ده روز بعد

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

زردی ها!

قسمت دوم و پایانی

به بیمارستانی که مرد گفته بود همسرش آنجا بستری است مراجعه کردم و از قسمت پذیرش پرسیدم بیماری با نام فلان -نام فامیل مرد را گفتم- در آنجا بستری است. مسوول پذیرش بعد از کنترل اسامی اعلام کرد چنین بیماری ندارند. کمی جا خوردم و احتمال دادم مرد همه چیز را دروغ گفته باشد. وقتی برگشتم تا از بیمارستان خارج شوم، ناگهان او را دیدم که از پله‌ها پایین آمد و داخل اتاقی شد. به دنبال او وارد اتاق شدم. به دروغ پرسیدم بیماری به نام فلان -یک نام ساختگی- در اینجا بستری بود، ترخیص شد؟ مرد گفت که آنها ۲۰ روز است که در آن اتاق هستند و چنین بیماری اصلاً آنجا نبود. من بدون آنکه عکس‌العمل خاصی نشان دهم گل و شیرینی‌ام را به آنها دادم و چند لحظه‌ای کنار آنها نشستم و بعد از مرد پرسیدم چرا ناراحت است و او گفت که باید داروهای همسرش را از هلال احمر تهیه کند. به او پیشنهاد کردم اجازه بدهد او را به آنجا ببرم. بعد هم او را به هلال احمر رساندم و در بین راه فهمیدم که حدود یک میلیون و صد و سی و پنج هزار تومان به بیمارستان بدهکار است ولی پولی ندارد تا او را ترخیص کند. به او گفتم نگران نباشد و دو-سه روز به من وقت بدهد تا پول را تهیه کنم. و در این مدت با دزدی -نه از جیب خودم- پول را تهیه کردم و به او دادم تا همسرش را از بیمارستان ترخیص کند. بعد از اینکه همسر او از بیمارستان ترخیص شد، به او گفتم من همان کسی هستم که کیف او را دزدیدم و بعد از آن دیگر با هم دوست شدیم و البته هنوز هم با هم ارتباط داریم. او خیلی مرا نصیحت می‌کرد که دنبال این کار نروم و آن را رها کنم، اما بیچاره خبر نداشت چرا من دزدی می‌کنم و به قول معروف دردم چیست؟ من ناچار بودم سرقت کنم تا بتوانم خرج اعتیاد سنگینم را دربیاورم.

این وضع ادامه داشت تا اینکه یک روز درست ابتدای اتوبان نیایش کیف مردی را چسبیدم و کندم. بعد به سرعت به سمت پایین حرکت کردم، اما دقیقاً در تقاطع شیخ فضل‌الله نوری و ستارخان و زیر پل ستارخان همین که آمدم دور بزنم، احساس کردم موتور ریپ زد. تصور کردم که بنزین تمام شده، همین که ایستادم تا در باک را باز کنم و درون آن را نگاه کنم، ناگهان مأمورها که از لحظه قاپ زدن کیف در تعقیبم بودند، محاصره‌ام کردند و دستگیر شدم. حدود ۲۰ روز در اداره آگاهی بودم، بعد هم به دادگاه منتقل شدم و قاضی مرا محکوم به تحمل پنج سال حبس کرد. با اعتراض نسبت به حکم قاضی، حکم شکسته شد و نهایتاً به سه سال تقلیل پیدا کرد. بعد از دو سال تقاضای تخفیف مجازات نوشتم که به این وسیله شش ماه دیگر از حبسم کم شد و به ۳۰ ماه تقلیل پیدا کرد. البته چون عروسی خواهر کوچکم نیز درپیش است حدود ۸-۲۷ روز دیگر آن هم بخشیده شد و نهایتاً سه روز دیگر آزاد می‌شوم. در این مدت عمویم هر هفته به ملاقاتم آمده و از همه نظر مراقبم بوده و شرایط مناسبی را هم برای بعد از آزادی‌ام فراهم کرده تا من دیگر به دنبال اعتیاد نروم. البته من هم حدود ۲۴ ماه است که دیگر به هیچ عنوان مصرف نکرده‌ام، البته دروغ نمی‌گویم، چند مرتبه تریاک مصرف کردم، اما هروئین را به‌طور کامل ترک کردم چرا که نمی‌خواهم بیش از این با آبروی خانواده‌ام بازی کنم. شاید باور نکنید از همان ابتدای حبسم من ۱۵ هزار تومان دادم و حدود نیم گرم هروئین خریدم و به تختم چسباندم و با خودم می‌گفتم این هست ولی نباید بکشی! حدود یک سال با خودم جنگیدم تا بالاخره توانستم حداقل یک قدم به سوی سلامتی بردارم. البته این بار واقعاً باید ترک می‌کردم. من در این راه چیزهای زیادی را از دست داده بودم، حتی دختری را که به عنوان همسر آینده‌ام انتخاب کرده بودم، چرا که پدرش با ازدواج ما موافقت نکرد و البته حق هم داشت. بعد از آن هم اگرچه امکان این برایم به‌وجود آمد تا از ایران بروم و در خارج از کشور با او ازدواج کنم، اما چون او را فوق‌العاده دوست داشتم و ضمناً می‌دانستم به خاطر اعتیادم نمی‌توانم سعادت او را تأمین کنم، به خودم اجازه ندادم وارد زندگی‌اش شوم. اما الان واقعاً تصمیم گرفته‌ام که دیگر دزدی نکنم چرا که این لکه ننگی بود که بر دامان خانواده ما نشست. من نیاز مالی برای سرقت نداشتم فقط به دلیل اینکه خمار نمانم، سرقت می‌کردم، اما باز خدا را شکر که زود متوجه شدم و خودم را از منجلابی که امکان غرق شدن در آن وجود داشت نجات دادم. شاید روز اولی که دور از چشم همه سیگار کشیدم، هرگز تصور نمی‌کردم روزی به هروئین اعتیاد پیدا کنم. در صورتی که همیشه همین‌طور است.

اعتیاد همیشه با هوس شروع می‌شود و بعد به اعتیاد، تبدیل می‌شود. زمانی هم که فرد معتاد می‌شود خواه ناخواه خرج و مخارجش زیاد می‌شود و ناچار می‌شود که آن را به‌گونه‌ای تأمین کند و اگر نتوانست دست به سرقت می‌زند. البته من دیگر نمی‌توانم اینها را تجربه کنم چون روزهای خیلی بدی را طی کرده‌ام، خانواده‌ام همه چیز برایم مهیا کرده‌اند تا من هم مثل یک آدم معمولی زندگی طبیعی و درستی را شروع کنم، من یک اشتباه بزرگ در زندگی‌ام داشته‌ام و آن این بوده که خواستم همه چیز را تجربه کنم درصورتی که همه چیز را نباید تجربه کرد گاهی این تجربه‌ها، مشکلات وحشتناکی به دنبال دارند!

■

در پرانتز:

(طی دو هفته شما سرگذشت جوانی را مطالعه کردید که شاید دیدگاهش در زندگی این بوده که هر چیز به یک بار امتحانش می‌ارزد! و این بدترین روشی است که می‌توان در زندگی پیشه کرد. اگر قبح عملی - هرچند به‌سادگی کشیدن یک نخ سیگار - بریزد، اگر شرایط به‌وجود بیاید کشیدن مواد مخدر هم چندان دور از ذهن نمی‌تواند باشد.

البته دلیل دیگری هم که شاید او برای اعتیاد و نهایتاً سرقتهایش داشت و اما به زبان نیاورد نوعی اعتراض بود. اعتراض به ازدواج مادرش با عمویش که به گفته خودش برای او کمتر از پدر نبوده، اما با این حال از نظر روانی چون او احساس می‌کرده فرد دیگری جایگزین پدر از دست رفته‌اش شده و مادرش را از آنها گرفته، بنابراین برای آنکه اولاً توجهش را از این مسأله منحرف سازد و دوم برای آنکه محبت و نظر مادرش را جلب کند، ناخودآگاه پا در راهی گذاشت که به تدریج از او یک معتاد و یک سارق ساخت. البته در این راه پول فراوانی که مادرش دراختیار او می‌گذاشت نیز چندان بی‌تأثیر نبود، چرا که او هم می‌توانست آنچه را که خود نیاز داشت تهیه کند و هم خرج دیگران را به دوش بکشد! و البته قطع این پول، که بسیار غیرمنطقی و نادانسته انجام گرفت باعث شد او از اوج اعتیاد به ورطه سرقت بیفتد و این کاملاً قابل پیش‌بینی بود. مادر او می‌بایست این مسأله را درک می‌کرد که فرزند معتادش هرگز نخواهد توانست از راه کسب و کار مخارجش را تأمین کند و در مضیقه قرار دادن او باعث می‌شود مشکلی به مشکلاتش اضافه شود.

البته اکنون که او خود مدعی است اعتیاد و سرقت را برای همیشه ترک کرده و بیرون از زندان شرایط مناسبی برای زندگی‌اش مهیا شده، خانواده باید او را در چتر حمایتی خود گرفته و با حمایت و توجه دقیق از تکرار آنچه یک بار پیش آمده جلوگیری کنند.)

سیری در ادبیات حماسی

۲۳۴

با سرآمدن مهلت یک ماهه، لشکر ایران و توران به جنگ هم آمدند. فرمانده سپاه ایران تاب نیاورد و گریخت و بسیاری از میدان فرار کردند؛ اما گروهی با گیو و گودرز سوگند خوردند که تا پای جان بایستند.

دلیری بیژن در کارزار

گودرز پیر برای دلگرمی سپاهیان ایران، به نوه‌اش بیژن گفت: «خود را زود به فریبرز برسان و درفش کاویانی را از او بگیر و نزد من بیاور. شاید با این کار او برانگیخته شود و دوباره به میدان جنگ بازگردد.»

از آن جایگه ران بیفشاردند
به رزم اندرون گرز بگزاردند
ز دشمن بسی نامور کشته شد
زمانه همی بر بدی گشته شد
به بیژن چنین گفت گودرز پیر:
«کز ایدر برو تیز با گرز و تیر[1]
به سوی فریبرز برکش میان
به پیش من آر اختر کاویان
مگر خود فریبرز با آن درفش
بیاید، کند روی دشمن بنفش»

بیژن شتابان خود را به فریبرز رساند و گفت: «چرا سپاه را اینجا پنهان کرده‌ای؟ اگر به میدان نمی‌آیی، درفش و لشکر را به من بسپار.» این سخن بر فریبرز گران آمد و بانگ زد: «تو تازه‌کار و تندخو هستی؛ برو، که این مقام را کیخسرو به من داده و تو درخور پرچمداری نیستی!»

چو بشنید بیژن، برانگیخت اسپ
بیامد به کردار آذرگشسپ،[2]
به نزد فریبرز با او بگفت
که: «ایدر چه داری سپه در نهفت؟
اگر تو نیایی، به من ده درفش
سواَران و این تیغهای بنفش»
یکی بانگ برزد به بیژن که: «رو
تو در کار تندی و در جنگ نو
مرا شاه داد این درفش و سپاه
همین پهلوانی و تخت و کلاه
درفش ازدرِ بیژنِ گیو نیست[3]
نه اندر جهان سربه‌سر نیو نیست»

بیژنِ زودخشم بی‌درنگ تیغ برکشید و پرچم را پاره کرد و یک نیم را با خود برد. از آن سو دشمنان نیز چون درفش کاویانی را دیدند، به سویش روی آوردند و هومان تورانی گفت: «این همان پرچمی است که نیروبخش ایرانیان است و اگر به دستش بیاوریم، کاووس درمانده و بیچاره می‌شود.»

یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش
بزد ناگهان بر میان درفش
به دو نیم کرد اختر کاویان
یکی نیمه برداشت گرد از میان
بیامد که آرد به نزد سپاه
چو ترکان بدیدند اختر به راه،
یکی شیردل لشکری جنگ‌جوی
همه سوی بیژن نهادند روی
کشیدند گوپال و تیغ بنفش
به پیکار آن کاویانی‌درفش
چنین گفت هومان که: «آن اختر است
که نیروی ایران بدان اندر است
درفش بنفش ار به چنگ آوریم
جهان پیش کاووس تنگ آوریم»

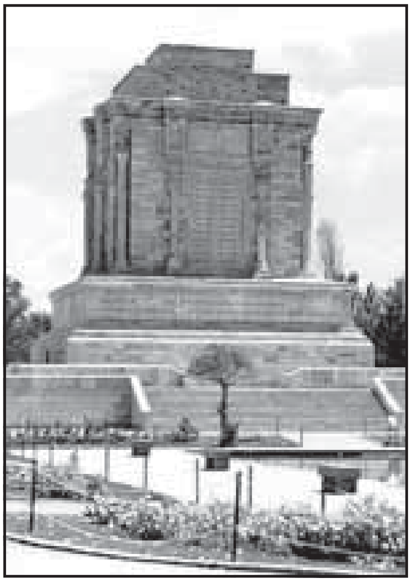

بیژن که از خواسته دشمن آگاه بود، دلیرانه جنگید و پایداری کرد و آنها را از خود راند. آنگاه تنی چند از دلیران ایران به او پیشنهاد کردند که: «بر سران دشمن بتازیم و تاجشان را برباییم.» پس بیژن پیش تاخت و گروهی با او همراه شدند و رزمی دیگر به‌پا کردند.

کمان را به زه کرد بیژن چو گَرد
بر ایشان یکی تیرباران بکرد
سپه را به تیر از برش دور کرد
همی گرگِ درّنده را سور کرد[4]
بگفتند با گیو و با گُستَهَم
سواران که بودند با او به‌هم،
که: «مان رفت باید به توران سپاه
ربودن از ایشان همه تاج و گاه»
ز گُردان ایران دلاورسران
برفتند بسیار نیزه‌وران
بکشتند از ایشان فراوان سوار
بیامد به ره بیژن نامدار...
همی رفت بیژن چو شیر ژیان
به دست اندرون اختر کاویان
سپاه اندرآمد به گِرد درفش
هَوا شد ز گَرد سواران بنفش
دگر باره از جای برخاستند
بر آن دشت رزمی نو آراستند

در این هنگام پسر کاووس کشته شد و تاجش به دست دشمن افتاد. گیو که چنین دید، بانگ برداشت که: «در این میدان کسی نزد فریبرز عزیزتر از او نبود که برادر کوچکش بود و شگفتا که تاکنون سه فرزند کاووس کشته شده‌اند: سیاوش، پسرش فرود و ریونیز. ننگ دیگر اینکه تاج ریونیز هم به دست دشمن افتاده است...»

به پیش سپه کشته شد ریونیز
که کاووس را بود فرزند نیز
یکی تاجورشاه کِهترپسر[5]
نَیاز فریبرز و جانِ پدر
سر و تاج او اندرآمد به خاک
بسی نامور جامه کردند چاک
از آن پس خروشی برآورد گیو
که: «ای نامداران و گردان نیو،[6]
چُن اویی نبود اندرین رزمگاه
به پیش فریبرزِ کاووس‌شاه
نبیره پسر پیش کاووس پیر
سه تن کشته شد زار بر خیرخیر:[7]
فرود و سیاوَخش و چون ریونیز
ز گیتی فزون زین شگفتی چه چیز؟
اگر تاج آن نورسیده جوان
به دشمن رسد، شرم دارد روان
اگر من بجنبم از این رزمگاه
شکست اندرآید به ایران سپاه
نباید که آن افسر شاهوار
به ترکان رسد در صف کارزار
فزاید بر این ننگها ننگ نیز
از این افسر و کشتن ریونیز»

پیران ـ سپهسالار توران ـ که این را شنید، تازش دیگری کرد و کسان فراوانی از دو سو کشته شدند تا اینکه بهرام ـ پسر گودرز ـ با دلیرمردی توانست تاج را پس بگیرد؛ اما دیگر ایرانیان تاب پایداری نداشتند و این بود که با تاریک شدن هوا کشته‌ها را گذاشتند و خود به دامان کوه گریختند.

چنان بد که بشنید آوای گِیو
سپهبَد سرافرازپیران نیو
برآمد به نوّی یکی کارزار
لشکر بر آن افسر نامدار
فراوان ز هر دو سپه کشته شد
سر بخت گردنکشان گشته شد
برآویخت چون شیر، بهرام گُرد
به نیزه بر ایشان یکی حمله برد
به نوک سنان تاج را برگرفت
دو لشکر بدو مانده اندر شگفت
همی بود از آن‌گونه تا تیره گشت
همی دیده از تیرگی خیره گشت...
نبُد روزِ پیکار ایرانیان
از آن رزم کردن سرآمد زیان
از آوردگه روی برگاشتند[8]
تن کشتگان خوار بگذاشتند...
همه سوی آن دامن کوهسار
گریزان برفتند برگشته کار...

۱ـ ایدر: اینجا ■ ۲ـ آذرگشسپ: نام آتشکده مهمی در آذربایجان است و در شاهنامه گاه به معنی آتش و آذرخش نیز به کار رفته تا شتاب را برساند ■ ۳ـ ازدر: شایسته ـ نیو: دلیر ■ ۴ـ سور: جشن، میهمانی ■ ۵ـ کهتر: کوچکتر ■ ۶ـ خیرخیر: بیهوده ■ ۷ـ برگاشتن: برگشتن.

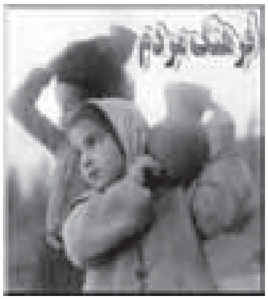

زیر نظر : ف . گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: صفحه گذاشتن

صفحه گذاشتن از اصطلاحات بسیار معمول و متعارفی است که عارف و عامی از آن در مواقع شوخی و جدی استفاده می‌کنند. صفحه گذاشتن مترادف با منبر رفتن و غیبت کردن و برشمردن نقاط ضعف و پرده‌دری است. کسی که پشت سر دیگری جدی و یا به طنز مطلبی را بگوید و احیاناً رازش را فاش کند، در عرف عامه به صفحه گذاشتن تعبیر می‌شود و برای مثال می‌گویند پشت سر فلانی صفحه گذاشت.

قدمت ضرب‌المثل فوق چندان زیاد نیست و ریشه تاریخی آن به این شرح است:

سابقاً در نواحی جنوب ایران که بیشتر بین رؤسای ایلات و قبایل و خوانین محلی رقابت و چشم و هم‌چشمی و احیاناً دشمنی و خصومت وجود داشت، معمول بود که یک نفر رئیس قبیله یا خان بانفوذ، پس از آنکه به اسرار و رازهای پنهانی حریف خودش پی می‌برد، دستور می‌داد در آن مورد با شاخ و برگ فراوان آهنگ و تصنیف بسازند و خوانندگان محلی آن ترانه را با دف و نی و صدای بلند در هر کوی و برزن و گذرگاهی بخوانند و بنوازند و به این ترتیب اذهان و افکار عمومی را به شنیدن رسوایی‌های خان حریف جلب کنند.

مشخص است خان حریف هم بیکار نمی‌نشست و برای پراکنده کردن خوانندگان و نوازندگان دست به اقدام متقابل می‌زد و اما از آن طرف عده‌ای به حمایت و پشتیبانی اقدام می‌کردند و درنتیجه، جنگ مغلوبه می‌شد و جریان به گوش همه می‌رسید و خان بانفوذ به مقصود خودش که همان رسوایی حریف بود، نائل می‌شد.

این رسم و رویه تا قبل از اختراع گرامافون ادامه داشت، اما پس از آن که ضبط صوت و صدا در صفحه گرامافون رایج شد، خوانین متنفذ به جای آنکه خوانندگان و نوازندگان را وادار کنند در معابر عمومی به خواندن اشعار آنچنانی بپردازند، آنها را روانه هندوستان می‌کردند تا همین اشعار را در آنجا خوانده و بر صفحات گرامافون ضبط و سپس نسخه‌های متعددی از آن تهیه و در اماکن عمومی که گرامافون داشتند به رایگان توزیع می‌کردند. صاحبان اماکن عمومی و قهوه‌خانه‌داران و کسانی که گرامافون داشتند آن صفحات را که حاوی بدگویی‌ها و پرده‌دریها به صورت قول و غزل بود را برای شنیدن و استفاده عموم به کار می‌بردند.

و به این ترتیب وقتی طرف از خانه بیرون می‌آمد و به قهوه‌خانه می‌رسید، می‌دید صفحه‌ای را که حاوی بدگویی از اوست را گذاشته‌اند و راز سربسته او را با دف و نی در سر هر بازار می‌گویند. از این گذشته در یک زمان صفحه موردنظر در چند قهوه‌خانه و یا تمام گذرگاههای شهر به صدا درمی‌آمد و موجب بدنامی‌اش می‌شد و به همین دلیل بود که همزمان با آمدن صفحه گرامافون به تهران تعبیر «صفحه گذاشتن» به معنی برشمردن عیب‌ها و منبر رفتن و پرده‌داری و رسوا کردن اشخاص در زبان فارسی رایج گردید.

واژه‌نامه جهرمی

لج: لب / آلونی: قبرستان / جک: تنگ آب / گرد و دولاخ: گردوخاک / آبی: مادربزرگ / آباوا: پدربزرگ / تَرک: نخل / مدنی: لیموشیرین / سود: کوزه / چراغ برساتی: فانوس / سیاره: چوب لباسی / اموزده: امامزاده / خیزم: هیزم / کت: تخت / رچ: مارمولک / شک: سوسک / فرصت باشه: کجا می‌روی؟

فرستنده: محمد غلامی بیرمی از بیرم لارستان

ضرب‌المثل گیلکی

- **عروس خو راه شوون نانه گویه مرد پر حیاط ناهمواره!**

برگردان: عروس خودش راه رفتن بلد نیست می‌گوید حیاط پدرشوهرم ناهموار است.

فرستنده: فاطمه پورعلی از صومعه‌سرا

ترانه گنابادی

از اون بالا میه یک بُر دختر
نگو دختر، ورگو چه کفتر
الهی مو فدایت گردم هر روز
که شاید تور مو بینم د محشر

○○○

الا دختر! فدای رنگ و مویت
همین امشو بیایم گفتگویت
برو عشق مرا با مادرت گو
بگو بله، تو از ته گلویت

فرستنده: حسین فیاضی از گناباد

باورهای عامیانه مردم آمل

مردم آمل بر این باورند که:

- ناخن گرفتن در روز یکشنبه باعث ازدیاد ثروت می‌شود.
- بر سر کودک کوفتن باعث یتیمی او می‌شود.
- لگد کردن نان، گندم و یا برنج موجب دور شدن برکت از فرد می‌شود و در صورتی که سر راه ریخته باشد باید آنها را برداشت، بوسید و در شکاف درخت یا بلندی قرار داد.
- سوزاندن برگ سبز درختان موجب دندان درد می‌شود.

فرستنده: سیدمجتبی قاضی حسینی از آمل

تعبیر خواب در اسلام‌آباد غرب

مردم اسلام‌آباد غرب معتقدند که:

- تعبیر خواب **دیدن پول**: غم و اندوه / **آب آلوده**: بدبختی و روی دادن اتفاقی بد / **آب زلال**: برکت و روزی و سعادتمندی / **تسبیح (برای زن باردار)**: پسر بودن فرزند است.

فرستنده: مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب

دوبیتی های گوگانی

آچیخ قوی پنجرنی　　گوزوم گورسین گلنی
نجه قویالار قبره　　یار دردینن النی

برگردان: پنجره را باز نگه دار / تا رفت و آمد مردم را ببینم / چگونه به قبر می‌گذارند / کسی که از درد دوری یار مرده باشد.

○○○

بو دره نین اوزونی　　چوبان قیتر قوزونی
اوچ آیدی گور ممیشم　　عم قیزیمین اوزینی

برگردان: این دره طولانی که می‌بینی / چوپان از آنجا گوسفند را برگرداند / سه ماه است که ندیده‌ام / صورت (چهره) دختر عمویم را.

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی از گوگان

ضرب‌المثل بلوچی

- **شیر اگه ستر وارنت بله‌تولگ مهمان نبیت.**

برگردان: شیر هر چقدر بدبخت و ضعیف باشد، هیچ وقت میهمان ضعیف‌تر از خودش نمی‌شود.

- **ماه گورا نندی ماه، بی‌دیگ گوراندی سیاه بی.**

برگردان: اگر کنار ماه باشی ماه می‌شوی و اگر کنار دیگ، سیاه می‌شوی. (کنایه از تأثیر هم‌نشین).

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد از نیک‌شهر

چیستانهای دزفولی

- **چیی‌چیی: چلتا عروس می تو دربس؟**

برگردان: چیستان: چهل عروس در یک اتاق دربسته؟

جواب: کبریت

- **چیی‌چیی: می صحرا سُوز، می خیابون سی، می منزل سرخ؟**

برگردان: چیستان: در صحرا سبز، در خیابان سیاه، در منزل سرخ؟

جواب: چای

- **چیی‌چیی: شاخش گوشت، لووس عَس؟**

برگردان: چیستان: شاخش گوشت است و لبش استخوان؟

پاسخ: خروس

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی از گناباد

بداخلاق در دست دشمنی گرفتار است که هر جایی برود از چنگ عقوبت او رهایی نمی‌یابد.

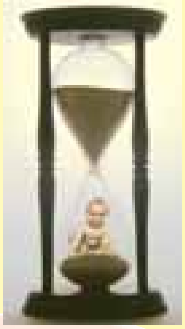

پاورقی بلند ایرانی

قسمت یازدهم

پس کوچه‌های تردید

داستانی براساس حقیقت

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

خلاصه آنچه گذشت: همسر مردی به نام نیکپور هنگام زایمان در بیمارستان فوت می‌کند و نوزاد هم مرده به دنیا می‌آید که جهت دفن تحویل پدرش .می‌دهند. نیکپور در لحظات غم و اندوه مصیبت به گورستان می‌رود و نوزاد مرده را که خال درشت سیاهی به گردن دارد، از سر بی‌حوصلگی جهت دفن دراختیار گورکن می‌گذارد و می‌رود. از این واقعه سی سال می‌گذرد و در این مدت آقای نیکپور به تحصیلات خود ادامه داده، با به دست آوردن شغل قضاوت، در دادگستری تهران؛ و در یکی از محاکماتش با مردی به نام عباس جوادی که رفیقش را کشته برمی‌خورد که به علت قتل غیرعمد به چند سال زندان محکوم می‌شود. عباس خال سیاه درشتی بر گردن دارد که آقای نیکپور را به یاد فرزند مرده‌اش می‌اندازد و همین باعث تحقیق درباره گذشته عباس، توسط رفیق وکیلش آقای اعتماد می‌گردد و سرگذشت چنان رقم می‌خورد که برای آقای نیکپور مسجل می‌شود که عباس همان فرزند نوزاد او است. در وقایع انقلاب توسط مردم زندانیان آزاد می‌شوند و عباس جوادی هم جزء زندانیان آزاد شده، در درگیری زخمی و در بیمارستان بستری می‌شود. پس از بهبودی وکیل اعتماد با جعل شناسنامه‌ای به نام «امیر کیهانی» و تهیه آپارتمانی برای او، عباس به زندگیش ادامه می‌دهد و به دانشگاه می‌رود و بالاخره توسط کریم شناخته می‌شود، اما کریم توسط نیروهای دولتی کشته می‌شود و نیکپور سعی می‌کند بدون آنکه گذشته را برملا کند، عباس را به‌طرف خود بکشاند، به همین منظور او را به خانه‌اش دعوت می‌کند و امیر که از گذشته‌اش بی‌اطلاع است دلباخته دختر آقای نیکپور و درواقع خواهر خودش می‌شود و... لطفاً به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

بر سر میز غذا هم قاضی نیکپور مسائل مختلفی را پیش کشید و راجع به آنها صحبت کرد ولی هیچ‌کدام نتوانستند حواس امیر را از مینا برگردانند. اگرچه مینا هم نسبت به امیر توجهی پیدا کرده بود و هرچه پدرش بیشتر راجع به آقای «کیهانی یا امیرآقا» صحبت می‌کرد، اشتیاق او نیز برای شنیدن در مورد آن میهمان ناخوانده بیشتر می‌شد. خانم نیکپور تنها کسی بود که متوجه حالت غیرعادی هر سه نفر آنها شد ولی به روی خود نیاورد. او احساسات امیر و مینا را از همان ابتدا در نگاهها و رفتارهایشان دریافته بود، ولی هرچه فکر می‌کرد نمی‌توانست رابطه معقولی بین شوهرش و آن جوان دانشجوی پزشکی پیدا کند و این موضوع تا حدودی باعث آزار او می‌شد.

پس از ناهار، امیر یکی، دو ساعت به اصرار قاضی در منزل آنها ماند و بعد کاری را بهانه آورد و آنجا را ترک کرد. آن روز برای هر کدام از این افراد با اندیشه‌هایی به پایان رسید. برای قاضی نیکپور، آن روز روزی باشکوه بود، هرچند در ابتدا از اینکه باعث مرگ کریم دل‌پسند شده بود خود را ملامت می‌کرد، ولی اولاً صحنه ترور پیرمرد و ثانیاً فکر شروع زندگی تازه همراه پسری بازیافته به حدی برای او شیرین بود که داستان مرگ کریم و آزار و اذیتهای او را به سرعت فراموش کرد.

برای امیر هم آن روز روزی فراموش ناشدنی بود. او از مرگ کریم خوشحال نبود، اما از اینکه احساس می‌کرد کریم او را مانند طعمه‌ای برای اخاذی مورد سوءاستفاده قرار داده بود، از دست او دلگیر بود. از طرفی در آن روز، او یاوری ناشناس و پاسخ بسیاری از سؤالات خود را یافته و این برای او بسیار باارزش بود. اما آنچه که تمام وقایع آن روز را برای امیر تحت تاءثیر قرار داده بود، عشقی بود که به ناگاه در وجود او شعله‌ور گردیده و باعث شده بود که نگاه او از گذشته به آینده معطوف شود!

مینا نیز آن روز را با حسی غریب و شورانگیز به پایان برد و اولین عشق را در اعماق وجودش احساس می‌کرد و این حس شیرین، آن روز را برای او نیز روزی خاص گردانیده بود.

در این بین خانم نیکپور، احساسی متفاوت با این سه نفر داشت. او بیش از همه چیز نسبت به رابطه این تازه‌وارد و شوهرش کنجکاو بود.

از آن پس گاهی اوقات قاضی، امیر را برای صرف ناهار یا شام به منزلش دعوت می‌کرد، ضمن اینکه هر بار که امیر و مینا یکدیگر را می‌دیدند علاقه‌شان نسبت به یکدیگر بیشتر می‌شد و قاضی نیکپور از یافتن دوباره فرزندش چنان سرمست بود که متوجه نگاهها و رفتارهای پرمهر امیر و مینا نمی‌شد. گاهی هم اگر احساسی را بین آن دو درک می‌کرد با خوش‌بینی آن را این‌طور تفسیر می‌کرد که چون آنها در اصل خواهر و برادر و هم‌خون هستند، خواه‌ناخواه نسبت به هم محبت بیشتری خواهند داشت و این نگاههای پرمهر هم تنها بیانگر احساسات خواهرانه و برادرانه است.

ولی امیر و مینا غافل از افکار قاضی، در دنیای شیرین خودنرد عشق می‌باختند. مدتها وضع به همین صورت ادامه یافت. امیر کم‌کم احساس کرد که حجم سینه‌اش برای انباشتن عشق مینا کوچک می‌نماید و تصمیم گرفت که سفره دل خود را نزد مینا بگشاید و بعد از بررسی زیاد بهترین مکان برای صحبت با مینا را در راه مدرسه یافت.

○○○

مینا در آن زمان دختر ۱۷ ساله‌ای بود که در سال آخر دبیرستان مشغول تحصیل بود و راه بین خانه و مدرسه را که چندان هم دور نبود، پیاده و به‌تنهایی طی می‌کرد و امیر هم از لابلای صحبت‌های او به این موضوع پی برده بود.

یک روز ظهر قبل از آنکه مینا تعطیل شود، امیر خود را به محل مدرسه او رساند و در گوشه‌ای پنهان، منتظر مینا ماند. با تعطیلی مدرسه دخترها تک‌تک و گروهی از مدرسه خارج شدند. امیر حس خوبی نداشت. او هیچ‌گاه نزدیک مدرسه دخترانه منتظر نایستاده بود و از این عمل خود احساس خجالت می‌کرد، مخصوصاً که نسبت به این کارش در مورد قاضی نیکپور نیز دچار عذاب وجدان بود! عاقبت مینا به همراه دو نفر از دوستانش از دبیرستان بیرون آمد. امیر خود را هرچه بیشتر پنهان کرد. صدای تپش قلب خودش را به آسانی می‌شنید و برای یک آن، از کاری که کرده بود پشیمان شد ولی همین که دید مینا و دوستانش از او دور می‌شوند حس غریبی او را هم وادار به حرکت کرد. بر سر یک چهارراه باریک دوستان مینا از او خداحافظی کردند و مینا تنها به طرف خانه‌شان راه افتاد. امیر فرصت را غنیمت دانست و خود را به او رساند و درحالی که وانمود می‌کرد که تصادفاً مینا را دیده است، او را صدا زد.

-خانم نیکپور.

این صدا برای مینا آشنا بود، ولی نتوانست دقیقاً صاحب صدا را به خاطر آورد و لذا بی‌اختیار به سمت صدا برگشت و چشمش به امیر افتاد. با دیدن امیر قدمهایش سست شد و بعد متوقف گردید. برای یک لحظه نگاههایشان درهم گره خورد. امیر ترسید که مینا راز او را در نگاهش بخواند برای همین نگاهش را به سرعت دزدید و سلام کرد. مینا هم جواب سلامش را داد و یک احوالپرسی کوتاه کلید بازگشایی زبانها بود.

-منزل می‌رفتید؟

مینا با دستپاچگی جواب داد: بله... می‌رفتم خونه...

امیر هم دروغ قشنگی گفت: چه خوب، من هم همون طرفها می‌رفتم که شمارو دیدم.

مینا با اشتیاق پرسید: خونه ما می‌آمدید؟

امیر «من‌ومن» کرد: نه... من که تازه اونجا بودم. یک کاری اون طرفها داشتم. می‌خواهید با هم بریم؟

مینا تا به‌حال با هیچ پسر غریبه‌ای در خیابان قدم نزده بود به همین خاطر از پیشنهاد امیر دچار اضطراب شد ولی به دو دلیل آن را پذیرفت. اول آنکه او از صمیم قلب امیر را دوست می‌داشت و دلش می‌خواست که هرچه بیشتر با او باشد و این فرصت خوبی برایش بود! و نکته دیگر آنکه با رفت و آمدهای این مدت امیر به منزل آنها، امیر دیگر فرد آشنایی برای خانواده آنها بود و بر فرض اگر پدرش یا کس

دیگری آن دو را با هم می‌دید، با شناختی که از امیر داشتند برداشت بدی نمی‌کردند.

در راه از هر موضوعی به جز عشق صحبت کردند تا اینکه کم‌کم به نزدیکیهای منزل مینا رسیدند و هنگام خداحافظی شد. اما این تمام هدف امیر نبود و او می‌خواست در فرصتی عشق خود را به مینا ابراز دارد. بنابراین شهامتی به خرج داد و از مینا درخواست ملاقاتهای بعدی را نمود. این پیشنهاد هرچند اضطراب مینا را بیشتر کرد، ولی خودش هم نفهمید که چرا نتوانست جواب رد بدهد و قبول کرد!

○○○

ملاقاتهای مخفی امیر و مینا بدین ترتیب در کوچه‌ها و در راه مدرسه ادامه پیدا کرد و موضوع صحبت‌ها از حرفهای ساده به ابراز عشق بدل شد و درنهایت در یکی از این ملاقاتهای پنهانی، امیر طاقت از کف داد و از مینا تقاضای ازدواج کرد. مینا هم خیلی سربسته جواب مثبت داد و قرار شد امیر حضوراً و در یک جلسه خانوادگی مینا را از قاضی نیکپور خواستگاری کند.

هرچند تصمیم امیر برای ازدواج با مینا بسیار جدی بود، ولی نکاتی وجود داشت که ذهن امیر را بسیار مشغول می‌کرد؛ نکته اول سوابق او بود! قاضی نیکپور یک بار او را محاکمه کرده و به دلیل قتل غیرعمد و اقدام به دزدی به زندان محکوم کرده بود، آیا با وجود این مسأله قاضی با ازدواج دخترش با فردی که خودش او را محاکمه کرده بود و از سوابق سوءاش اطلاع داشت موافقت می‌کرد؟

مسأله بعدی مخارج ازدواج و زندگی او بود. در اصل قاضی نیکپور کفیل مخارج او بود و زندگی او را تأمین می‌کرد و امیر که یک دانشجوی ساده بود، از خود هیچ درآمدی نداشت. اگر قاضی با ازدواج او و مینا موافقت می‌کرد ،وضعیت تأمین زندگی آنها به چه صورتی درمی‌آمد؟

از طرفی او می‌ترسید که اگر قاضی نیکپور با ازدواج آنها مخالفت کند، ممکن است که او موقعیت فعلی‌اش را نیز از دست بدهد و قاضی دیگر حاضر به پرداخت هزینه تحصیل و زندگی او نباشد و حتی امکان داشت که قاضی با مراجعه به مسوولین، باعث بازگشت او به زندان گردد!

اگر امیر می‌دانست که از نظر قاضی نیکپور او و مینا خواهر و برادر هستند، مسأله برایش منتفی بود و هرگز به خودش اجازه نمی‌داد که در مورد مینا چنین احساسی داشته باشد! ولی نه امیر و نه هیچ‌کس دیگر نمی‌توانستند چنین موضوعی را در مخیله خود راه دهند که او و مینا خواهر و برادر هستند.

با وجود تمام این تردیدها، عشق مینا آن‌طور نبود که امیر بتواند از آن بگذرد. امیر مدتها با خودش کلنجار رفت که چطور این موضوع را با قاضی درمیان بگذارد و عاقبت به این نتیجه رسید که بهتر است خودش به‌طور مستقیم با قاضی صحبت نکند و تصمیم گرفت که ابتدا موضوع را با خانم نیکپور درمیان بگذارد.

با راهنمایی و پادرمیانی مینا و دور از چشم قاضی نیکپور، یک روز که قاضی در منزل نبود یک جلسه سه نفری با شرکت امیر و مینا و خانم نیکپور تشکیل شد و امیر و مینا با «من و من» زیاد داستان را برای خانم نیکپور تعریف کردند. خانم نیکپور از اینکه می‌دید امیر و مینا دور از چشم آنها ملاقاتهای پنهانی داشته‌اند کمی دلخور شد، ولی چون در این مدت واقعاً از امیر خوشش آمده بود به روی خودش نیاورد و تصمیم گرفت که به آنها کمک کند.

آن شب برای قاضی نیکپور یک شب جهنمی بود! در تمام مدتی که همسرش از ملاقات با امیر و ماجرای خواستگاری او صحبت می‌کرد، مغز قاضی نیکپور کار نمی‌کرد و زبانش بند آمده بود. از روزی که پسر گمشده‌اش را یافته بود بارها با مشکلات بزرگی برخورد کرده و هر نوبت به طریقی توانسته بود آنها را حل کند، ولی در آن شب احساس می‌کرد که همان پسر گمشده تبدیل به هیولایی شده و او را درسته دارد می‌بلعد. خانم نیکپور متوجه حالت بهت در قاضی شد و سعی کرد او را از این حال خارج کند.

-حواست با منه؟

قاضی جا خورد: ها...

-اصلاً به حرفهای من گوش دادی؟

قاضی فقط گفت: آهان...

و زن با دلخوری پرسید: حالا جواب این پسره‌رو چی می‌دی؟

بعد از کمی سکوت قاضی گفت: کدوم پسره‌رو؟

خانم نیکپور که تا آن روز چنین رفتاری را از شوهرش ندیده بود، با نگرانی پرسید:

> از روزی که پسر گمشده‌اش را یافته بود بارها با مشکلات بزرگی برخورد کرده و هر نوبت به طریقی توانسته بود آنها را حل کند، ولی در آن شب احساس می کرد که همان پسر گمشده تبدیل به هیولایی شده و او را درسته دارد می بلعد

-چیزیت شده مرد؟

قاضی هم که حتی نمی‌دانست باید چه پاسخی بدهد،فقط رفع تکلیف کرد:

-نه چیزی نیست. باید فکر کنم. فکر کنم.

خانم نیکپور حال قاضی را بدتر از آن دیده که بتواند صحبت را ادامه دهد! بنابراین در این مورد دیگر حرفی نزد. وقتی قاضی گفت که «باید فکر کنم»، با خودش گفت: «فکر کردن چه ثمری دارد؟ مگر می‌توانم با ازدواج یک خواهر و برادر موافقت کنم؟»

او می‌خواست که همانجا و همان لحظه با این موضوع مخالفت کند، ولی هرچه سعی کرد نتوانست چیزی در این باره بگوید و دیگر چیزی نگفت. قاضی تا صبح بیدار بود و صبح خیلی زود، قبل از اینکه کسی بیدار شود برای اینکه دوباره مجبور نشود در مقابل حرفهای همسرش قرار گیرد، از خانه بیرون زد.

در بیرون هرچه که تلاش کرد افکارش را برای مشکل پیش آمده متمرکز کند و راه‌حلی برای آن بیابد کمتر موفق شد. آیا او می‌توانست با ازدواج دخترش و پسرش با هم موافقت کند؟ این سؤالها تنها یک پاسخ داشت و جواب منفی بود. اما اگر مخالفت می‌کرد چه می‌شد؟ آیا ممکن نبود که او هر دو فرزندش را از دست بدهد؟ گاهی به ذهنش می‌گذشت که در جایی که او مدرک رسمی برای اثبات نسبت فرزندی امیر ندارد، بهتر است دیده بر هم بگذارد و اجازه دهد که آنها با هم ازدواج کنند! اما او مطمئن بود که امیر پسرش است و نمی‌توانست خود را فریب دهد و در ضمن، جواب خدا را چه می‌داد؟!

با این افکار ساعتها در خیابان پرسه زد. ظهر نه ناهار خورد و نه به خانه رفت و نزدیکیهای غروب به خانه برگشت و با اکراه در را باز کرد و وارد خانه شد.

همسرش از آشپزخانه سلام کرد، اما قاضی حوصله پاسخگویی را نداشت. دخترش از اتاق بیرون آمد و درحالی که شیطنت از چشمانش می‌بارید سلام کرد، ولی قاضی به سختی جوابش را داد. مینا احساس کرد که سلام پدر گرمای همیشگی را ندارد و نگران شد:

-اتفاقی افتاده بابا؟

قاضی درست مانند آدمهای گیج و منگ گفت:

-اتفاق؟... نه بابا... نه...

قاضی برای اینکه به غائله خاتمه دهد لبخندی زد و وارد دستشویی شد. شیر آب را الکی باز کرد و به دیوار تکیه داد. با خودش فکر کرد که اگر زنش دوباره حرفهای شب گذشته را پیش کشید چه بگوید؟

خانم نیکپور از نحوه عکس‌العمل قاضی حدس می‌زد که قاضی با ازدواج امیر و مینا مخالف است، ولی چون آن دو را از هر جهت مناسب هم می‌دید دلش می‌خواست علت مخالفت او را بداند. بنابراین شب موقع خواب پرسید: به جایی رسیدی؟

قاضی با اینکه منظور زنش را می‌دانست، خود را به ندانستن زد:

-در مورد چی؟

زن با غیظ گفت: امیر و مینا.

قاضی هم گفت: وقت بدید فکر کنم... قضیه کوچکی که نیست!

زن زد به سیم آخر: ببین حسین... مشکلی وجود داره؟

دل قاضی فرو ریخت. نگاهش را از همسرش برگرداند تا از چشمهایش چیزی نخواند و گفت:

-خواهش می‌کنم... چند روز مهلت بدید.

خانم نیکپور مطمئن شد که حتماً مسأله مهمی وجود دارد، بنابراین دیگر سؤالی نکرد.

چند روز گذشت. در این مدت قاضی حتی نمی‌خواست امیر را ببیند. بیشتر دلش می‌خواست که زمین دهان باز می‌کرد و او را یکجا می‌بلعید. آخه او چه جوابی می‌توانست به همسرش، دخترش و پسرش بدهد؟ امیر هم از قاضی خجالت می‌کشید و در این مدت سراغی از قاضی نگرفت. فقط چند نوبت تلفنی با خانم نیکپور صحبت کرد و یکی، دو بار هم مینا را در خیابان ملاقات کرد. هیچ‌کدام از آنها علت تغییر روحیه نیکپور مهربان را نمی‌دانستند، ولی هم همینقدر فهمیده بودند که او دیگر مثل گذشته خوشحال نیست.

تحت فشارهای امیر و مینا، بالاخره حوصله خانم نیکپور سر رفت و در فرصتی مجدداً موضوع را با قاضی مطرح کرد، اما قاضی که گویا او هم دیگر حوصله نداشت، برای اولین بار در زندگی مشترکشان بر سر زنش فریاد کشید:

-نه... نه... نه...، آنها نمی‌توانند با هم ازدواج کنند! درحقیقت باید بگم نباید با هم ازدواج کنند!

ادامه دارد

تا آتش از دلم نکشد شعله چون چنار
باور نمی کنند تهی دستی مرا
•صائب تبریزی

از گوشه و کنار جهان

قدرتی به نام پنهان شد

در دنیای اطراف ما همه‌گونه مخلوقهای عجیب و غریب وجود دارند در اندازه‌ها و شکل‌ها و رنگهای مختلف، اما یک دسته از حیوانات و حشرات خصوصیتی کاملاً متمایز از دیگران دارند. اینان به عنوان ابزار دفاعی قادرند رنگ خود را عوض کرده و دقیقاً به رنگ محیط خود دربیایند و بدین‌گونه از گزند دیگر جانوران که قویترند در امان بمانند. یکی از جالب‌ترین حشراتی که به رنگ محیط خود درمی‌آیند، حشره‌ای تایلندی موسوم به **«اکتستاتوسوما»** می‌باشد. این حشره همواره شاخه‌های درختی را انتخاب می‌کند که رنگهای بسیاری روی آن وجود دارد و جالب اینجاست که تمام آن رنگها را می‌تواند دقیقاً روی پوست خود منعکس کند. بدین ترتیب این حشره در طول روز بدون حرکت روی شاخه باقی می‌ماند و شبها به شکار و تغذیه می‌پردازد. در تصویر حشره را به‌تنهایی و هنگام استراحت روی شاخه‌ای رنگین مشاهده می‌کنید.

کوچکترین موتور جهان

چه خوب می‌شد اگر تلفن همراه یا رایانه شخصی شما می‌توانستند ماهها به‌خوبی به کار خود ادامه دهند، بدون اینکه نیاز به تعویض یا شارژ باتریها داشته باشند.

این احتمال اکنون یک گام دیگر به تحقق نزدیکتر شده است، چراکه مهندسان محقق در دانشگاه بیرمنگام واقع در انگلستان موفق به ساختن موتور بسیار کوچکی شده‌اند که با سوخت فندک به کار خود ادامه می‌دهد. این موتورها که از ماده پردوامی چون سرامیک ساخته می‌شوند، تنها چند میلی‌متر طول و عرض دارند و به مراتب کوچکتر و پردوامتر از باتریهای کوچک و معمولی هستند. این موتورهای مینیاتوری قادرند سیصد برابر باتریهای معمولی انرژی تولید کنند، در نتیجه به‌طور متوسط در حدود دو سال به کار خود ادامه می‌دهند. بسیاری از پژوهشگران علم و صنعت معتقدند که به‌زودی این موتورهای کوچک جای باتریهای استاندارد را گرفته و از نظر کارایی و هزینه هم به‌مراتب ویژگیهای برتری را نسبت به این‌گونه باتریها نشان خواهند داد. در تصویر یکی از موتورهای کوچک روی یک ناخن انگشت دیده می‌شود تا اندازه آن کاملاً مشخص شود.

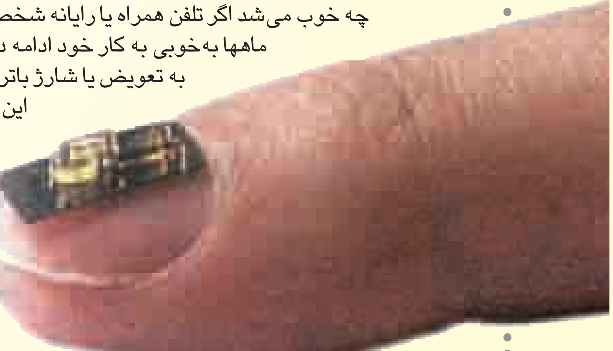

منظومه‌ای شبیه به خودمان

اخیراً پژوهشگران علم نجوم به کشف تازه و هیجان‌انگیزی نائل آمده‌اند و آن یافتن یک منظومه خورشیدی که از برخی جهات کاملاً شباهت به منظومه خورشیدی ما دارد، می‌باشد. نام این منظومه را **پاپیس** گذاشته‌اند که دارای یک خورشید درخشان است و درمیان سیاره‌هایی که در مداری به گرد آن می‌چرخد، یک سیاره عظیم گازی که تقریباً شبیه به مشتری است وجود دارد. این سیاره عظیم که درواقع باعث و بانی کشف تمام منظومه شده است، تقریباً دو برابر مشتری حجم دارد و می‌دانیم که مشتری عظیم‌ترین سیاره منظومه شمسی است.

فاصله این سیاره با زمین در حدود ۹۰ میلیون سال نوری است. در میان یکصد منظومه خورشیدی که تاکنون کشف شده منظومه فوق‌الذکر بیشترین شباهت را به منظومه شمسی خودمان دارد. برای مثال سیاره عظیمی که کشف شده در مدت شش سال یک مدار را به دور خورشید خود کامل می‌کنند درحالی که مشتری در مدت دوازده سال به دور خورشید یک بار می‌چرخد و این خود یک شباهت نسبی را نیز باعث شده است، اما مهمتر این است که مدار سیاره به‌دور خورشید خودش دایره شکل است، درحالی که بیشتر سیاره‌ها خارج از منظومه شمسی دارای مدارهای بیضی شکل هستند و این مدارها است که باعث می‌شود احتمال وجود زندگی را در آنان بسیار ناچیز بدانیم، اما مدار دایره شکل یکی از مهمترین خصوصیت‌هایی است که وجود نوعی زندگی در سیاره را محتمل می‌سازد. در تصویر سیاره عظیم را که کشف شده و تفاوت اندازه آن با دیگر سیارات را مشاهده می‌کنید.

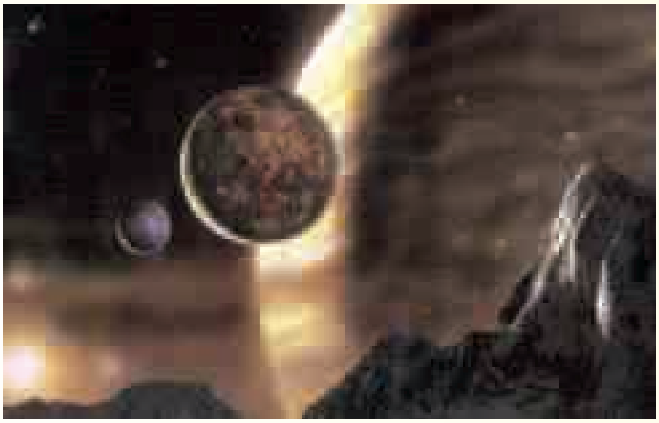

برگها به پرواز درمی آیند

طبیعت به غایت زیبا و درعین حال اعجاب‌آور است. برای بسیاری این سؤال پیش آمده بود که چگونه گیاهان قادرند فواصل دورتر از خود را نیز گردافشانی کنند، بخصوص اینکه این قدرت در برخی از گیاهان بسیار عجیب و غیرقابل باور می‌شود، اما اخیراً پاسخ آن پیدا شده و آن برگهای پروازکننده می‌باشد. در تصویر یکی از این برگها را که متعلق به درختی در جنگل‌های آمازون می‌باشد ملاحظه می‌کنید. این برگها همراه با دانه‌های خود به پرواز درمی‌آیند و فاصله‌ای دراز را پیموده و سپس به کمک انرژی باد دانه‌های خود را جهت باروری رها می‌کنند و نکته اعجاب‌آور هم همین است که چگونه این برگها انرژی و حرکت باد را دریافته و در مسیر موافق با آن حرکت می‌کنند و سپس درختی دیگر را بارور می‌کنند؟ به این‌گونه برگها، برگهای آیروداینامیک هم می‌گویند.

هواپیمای جنگی و بدون سرنشین

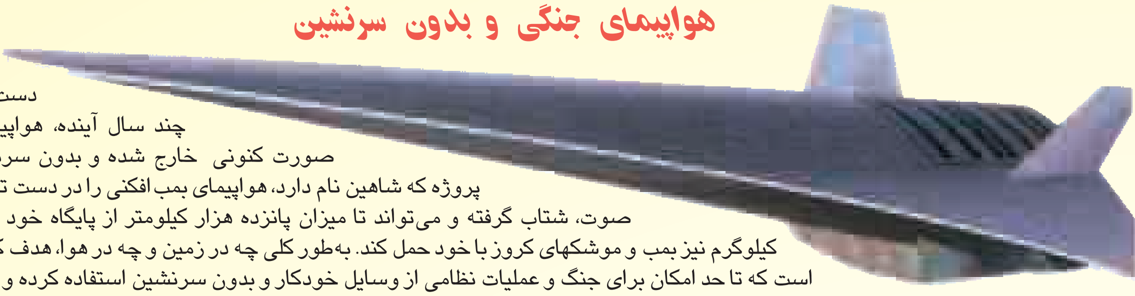

آمریکایی‌ها پروژه‌ای در دست دارند که برطبق آن، در طی چند سال آینده، هواپیماهای جنگنده و بمب‌افکن از صورت کنونی خارج شده و بدون سرنشین به پرواز درمی‌آیند. این پروژه که شاهین نام دارد، هواپیمای بمب‌افکنی را در دست تهیه دارد که تا پنج برابر سرعت صوت، شتاب گرفته و می‌تواند تا میزان پانزده هزار کیلومتر از پایگاه خود سفر کند و به مقدار پنج هزار کیلوگرم نیز بمب و موشکهای کروز با خود حمل کند. به‌طور کلی چه در زمین و چه در هوا، هدف کشورهای صنعتی در غرب این است که تا حد امکان برای جنگ و عملیات نظامی از وسایل خودکار و بدون سرنشین استفاده کرده و میزان نیاز به نیروی انسانی را که احتمال تلفات در آن وجود دارد، کاهش دهند. این پروژه نخستین محصولات خود را در سال ۲۰۱۰ تولید خواهد کرد. در تصویر هواپیمای جنگی را که بدون سرنشین خواهد بود مشاهده می‌کنید.

انرژی باد در انگلستان جدی می‌شود

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، توربین‌های بادگیری هستند که قرار است در سواحل انگلستان به‌کار گرفته شوند. در انگلستان مطابق برنامه‌ریزی که به عمل آمده تا سال ۲۰۱۰ برای هر یکصد توربین بادگیر یک مرکز تبدیل انرژی باد به نیروی برق ایجاد خواهد شد و پس از آنکه در تمام سواحل انگلستان این توربین‌های بادگیر برپا شد، آنگاه انرژی بادی که تبدیل به برق می‌شود برابر با شش پایگاه اتمی، نیروی برق خواهد بود.

بدین ترتیب از هر شش خانوار در انگلستان یک خانوار برای تأمین برق خود از انرژی باد استفاده خواهد کرد. هم‌اکنون از میزان کل انرژی در انگلستان سه درصد از نیروی باد تولید می‌شود و مقامات انگلیسی امیدوارند که تا سال ۲۰۱۰ این میزان به ده درصد افزایش یابد. در سرتاسر اروپا اکنون انرژی تولید شده از باد به عنوان یک تفکر جدی دنبال می‌شود و اروپاییان امیدوارند که قرن بیست و یکم درواقع با جانشین شدن انرژیهای سوختی چون نفت همراه باشد.

جای پای باستانی در ایتالیا

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید یک جای پای معمولی نیست، بلکه در دامنه آتشفشان روکامانوفینا واقع در شمال ایتالیا، یکسری جای پای فسیل شده توسط باستان شناسان کشف شده است که آن را متعلق به ۳۲۵ تا ۳۸۵ هزار سال قبل می‌دانند. چنین تاریخی به آسانی جای پاهای فوق‌الذکر را به عنوان قدیمی‌ترین جای پای کشف شده در انسان معرفی می‌کنند. اندازه‌گیری و آزمایشهای مختلفی که از این جای پاها انجام شده نشان می‌دهد که آنها متعلق به انسانهایی با قدی در حدود یک متر و نیم بوده اند، البته پس از اعلام نتیجه آزمایشها، برخی از باستان‌شناسان با این تفکر که جای پاها متعلق به انسان اولیه بوده است، مخالفت کرده‌اند و آنها را به گونه‌های حیواناتی که دیگر وجود ندارند و نسل آنها منقرض شده، نسبت می‌دهند. این بحث و جدلها اکنون هم ادامه دارد و به نظر نمی‌رسد که نتایج قاطعانه‌ای از آنها به دست آید.

عینک یا صفحه مانیتور؟

عینکی را که در تصویر مشاهده می‌کنید را شاید بتوان کامل‌ترین و درعین حال گرانترین عینک در جهان تلقی کرد. این یک عینک معمولی نیست بلکه وقتی که آن را بر چشم بگذارید از گوشه‌های چشم می‌توانید مانند یک پرده و صفحه رایانه به آن نگاه کنید. با این عینک اکنون حتی هنگام حرکت در اتوبوس و یا مترو نیز می‌توانید به تماشای D.V.D و یا بازیهای رایانه‌ای بپردازید.

در هر دو گوشه این عینک پرده رایانه کار گذاشته شده که به کمک باتری تبدیل به یک رایانه پرتابل می‌گردد. حتی هنگام پیاده‌روی نیز قادر خواهید بود تا آن را روشن کرده و به تماشای صفحه مانیتور آن بپردازید. البته از نظر قیمت هم این عینک در ردیف بهترین‌ها قرار دارد چرا که برای هرکدام از این عینک‌ها کارخانه تولیدکننده مبلغ هفتصد دلار درخواست کرده است!

یک صندلی راحت را برای مطالعه اختصاص بده

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

پدری مهربان و سخت‌کوش

آقای علی‌اکبر اردکانی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی کمرنگ ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و شعر:
«گر نگهدار من آن است که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد»

آقای اردکانی شما پدری مهربان، سخت‌کوش و تلاشگر هستید که از هوش ذاتی جهت بالا بردن سطح کمی و کیفی زندگی به‌خوبی استفاده می‌کنید. هرچند در تحصیل موفق نبوده‌اید و اهمیت زیادی به آن نداده‌اید، ولی زود وارد بازار کار شده و سابقه نسبتاً خوبی برای خود کسب کرده و در کار خود موفق هستید. شما پدر سخت‌گیری نیستید ولی از بعضی مسائل در مورد فرزندانتان نمی‌گذرید و آنان را موظف به اطاعت محض می‌دانید. شاید حق با شما باشد اما دادن حق انتخاب به بچه‌ها در بعضی موارد خاص، به بهبود و ارتقاء روابط آنها با شما کمک خواهد کرد! از نظر جسمی نسبتاً سلامت هستید و تنها مستعد چاقی و ناراحتی قلبی می‌باشید و در صورت کم‌تحرکی سریعاً اضافه وزن پیدا می‌کنید و به عروق شما آسیب خواهد زد! از رنگهای سبز و آبی نیلی و بنفش بیشتر استفاده کنید. در مورد قلب خود با پزشک متخصص مشورت نمایید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است، در ارتباط با امور تجاری خود، با افراد جدیدی برخورد خواهید کرد که اگر با احتیاط و دقت برخورد کنید نتیجه خوبی خواهد گرفت، البته با دوراندیشی و دقت!

سنگ صبوری آزرده خاطر

خانم زهرا هداوندی‌فرد از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سفید ۳ـ قرمز و جمله:
«می‌گذرد قطاری طولانی از میان جاده برفی سفید سفید و دودی سیاه که عاقبت به دشت لاله‌های سرخ می‌رسد.»

خانم هداوندی‌فرد! با تشکر فراوان از اظهار لطف شما و خانواده محترمتان در پاسخ سؤال شما راجع به پسر عزیزتان باید عرض کنم که جای نگرانی وجود ندارد، اما برای ارائه اطلاعات بیشتر می‌بایست فرزند شما را ببینم (با فرزند شما چهره به چهره اظهارنظر نمایم) که فعلاً امکان آن وجود ندارد. و در مورد شما باید عرض کنم شما قلبی مهربان و محزون و پر از غصه‌های جورواجور دارید. اضطراب و دلواپسی‌های بیش از حد شما را آزرده کرده، درحالی که شما یک کدبانوی تمام عیار هستید و موجب افتخار خانواده می‌باشید. شما سنگ صبور بسیاری از جمله فرزندان خود هستید و غم آنها را می‌خورید و نگران آینده آنها هستید. شما یک شوک روحی شدید را نیز در جوانی تجربه کرده‌اید که خاطره تلخ آن هنوز همراه شماست.

از نظر جسمی ناراحتی خاصی ندارید، شاید احساس درد در پاها و مفاصل داشته باشید که با سرد شدن هوا بیشتر می‌شود. این دردهای احتمالی با تاباندن نور سفید به مدت ۳۰ دقیقه به موضع درد قابل تقلیل و در بعضی موارد قابل درمان قطعی است. (بهترین نور سفید نور آفتاب در ساعت ۱۰ صبح است). از رنگهای زرد پرتقالی، آبی لاجوردی، بنفش و سبز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. خبرهای خوش زیادی خواهید شنید. احتمالاً در ماه بهمن با سه یا چهار روز اختلاف قبل یا بعد از آن خبری به شما می‌رسد که انشاءالله خیر است. موفق باشید.

خود را برای روزهایی سخت آماده کنید

خانم آرزو اردکانی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی کمرنگ ۲ـ صورتی ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست؟
منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست؟»

خانم اردکانی! شما خوش قلب، مهربان، نوعدوست و علاقه‌مند به کمک به دیگران هستید. گاهی بسیار احساساتی می‌شوید و حتی با مطالعه مطلبی راجع به مسائل انسانی و عاطفی اشک در چشمانتان حلقه می‌زند و گاهی هم (البته به‌ندرت) بسیار بدخلق و لجباز می‌شوید. در درس پرتلاش نیستید، به همین خاطر نتایج خوبی به دست نمی‌آورید اما شاگرد تنبل کلاس هم نبوده‌اید، ورود به دانشگاه برای شما غیرممکن نیست. البته امکان دارد مانعی به نام ازدواج به سد کنکور شما اضافه شود و کار را برای شما سخت‌تر کند.

البته اگر از همین امروز می‌خواهید قید درس و دانشگاه را بزنید، حرفی نیست، اما اگر می‌خواهید ادامه بدهید، خود را برای روزهای سخت آماده کنید. از نظر جسمی سالم هستید ولی روحی خسته دارید که به آن اهمیت نمی‌دهید. بهتر است با تفریح مناسب، ورزش، کوهنوردی و بخصوص مسافرت، روحیه خود را تقویت نمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، گل‌بهی و صورتی بیشتر استفاده کنید و گاهی هم سبز بپوشید. سنگ خوش یمن شما یشم است. خبرها برای شما هرچه پیش آید خوش آید، خواهد بود.

مراقب رفتار خود با دیگران باشید

آقای ایرج اردکانی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ قرمز ۳ـ سبز شعر:
«دیگه این قوزک پا راهی به رفتن نداره
لبهای خشکیده حرفی برای گفتن نداره»

آقای اردکانی! شما صادق و مؤمن هستید و برای اعتقادات خود ارزش قائلید. در اغلب موارد روراست هستید، اما در مواردی استثنایی، دچار رودربایستی و تعارف می‌شوید، گاهی هم بابت آن متضرر می‌شوید. شما روحی ناآرام و پرآشوب دارید اما به مدد و حسن خلق و آرامش ذهن آن را مهار می‌کنید، اما وای به روزی که خشمگین شوید و مهار این روح سرکش از دست شما خارج شود! چه‌بسا به خودتان بیشتر آسیب برسد تا به دیگران. پس مراقب رفتار خود با دیگران باشید! از نظر جسمی سالم و نسبتاً قوی هستید، اما در تغذیه و مقدار و سرعت در غذا خوردن باید دقت بیشتری فرمایید، چون مستعد بیماری گوارشی هستید و حتماً باید پیشگیری کنید. از رنگهای بنفش، زرد، نیلی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. بهتر است در این اوضاع تحصیلی، خانواده برایتان آستین بالا بزنند تا با فارغ‌التحصیلی به آنها دو شیرینی همزمان بدهید. در این دو یا سه ماه آینده با مادر خود بیشتر مشورت کنید. موفق باشید.

از حکمت خداوند غافل نشوید

خانم نسیم متین‌فر از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ زرشکی ۳ـ لیمویی و شعر:
«بهترین چیز، رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق‌تر است.»

خانم متین‌فر! شما پرکار و پرتلاش و خونگرم و دارای استعداد تحصیلی بسیار خوبی هستید، اما قلبی غمگین دارید و ظاهراً تحت فشار عاطفی قرار دارید. شاید چشم‌انداز دلبستگی خود را بی‌حاصل و بیهوده دیده‌اید و تحمل این موقعیت برای شما دشوار شده، ولی از حکمت خداوندی غافل نشوید و با قضا و قدر الهی کنار بیایید. خود را از مشورت با والدین و استفاده از تجارب آنها محروم نکنید. بهترین سنگ صبور شما نزدیک‌ترین فرد خانواده است. از نظر جسمی مشکلی ندارید، شما می‌توانید با بهبود وضع روحی خود و توجه بیشتر به تحصیل، موفقیت و آینده روشن خود را تضمین نمایید. از رنگهای آبی

لاجوردی، صورتی، سبز و بنفش بیشتر استفاده کنید و گاهی کاملاً سفید بپوشید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. اخبار آینده را تا با چشم خودتان ندیدید، جدی نگیرید! موفق باشید.

هنرمند و کدبانو، خوش سلیقه و خوش صحبت

خانم مونا متین‌فر از تهران با رنگهای
۱ـ زرشکی ۲ـ کرم ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم»

خانم متین‌فر! شما اهل کار و تلاش و تقریباً خستگی‌ناپذیرید و به هنرهای خانه‌داری علاقه‌مند و ماهر هستید. مهربان و علاقه‌مند به خانواده‌اید. البته گاهی کمی کمرو و خجالتی می‌شوید. خوش‌سلیقه و خوش صحبتید اما در بعضی کارها و امور از سلیقه خود استفاده نمی‌کنید و آنها را سرسری انجام می‌دهید و معمولاً آنها کارهایی هستند که با امرونهی به شما تکلیف شده و علاقه به انجام آن ندارید. از نظر جسمی در سلامت کامل به‌سر می‌برید. البته مستعد چاقی و تبعات آن هم هستید و باید مراقب اضافه وزن خود باشید تا غیرقابل کنترل نشود. از رنگهای سبز، نیلی، صورتی، بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما عقیق و فیروزه است. از موقعیت‌های به‌وجود آمده در آینده نزدیک نهایت استفاده را ببرید. موفق باشید.

همیشه خود را تست کنید

خانم ل.ب با نام مستعار الناز جمالی از اصفهان با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ قهوه‌ای تیره ۳ـ سرمه‌ای تیره و شعر:
«تو مرگ قلبمو خواستی رسید اون لحظه‌ی موعود...»

خانم جمالی شما بسیار مغرور هستید و سعی دارید با همه صادق باشید، ولی در درجه اول با خودتان صادق نیستید. غمی بزرگ در دل دارید و برای درددل کردن با دیگران هم به دنبال سنگ صبور مناسبی می‌گردید که معمولاً در دسترس شما هست ولی او را نادیده می‌گیرید و شاید برای صحبت با او کمرویی شما و غرورتان مانع می‌شود. پس سعی کنید با صحبت با یک همدل و سنگ صبور خوب مثل مادر و یا خواهر خود را سبک کرده و از غم و اندوه بپرهیزید و با ورزش، تفریح و مسافرت آن را از خود دور کنید. از نظر جسمی نسبتاً سالم، ولی درمورد اعصاب و حواس مثل شنوایی و بینایی آسیب پذیر می‌باشید و باید همیشه خود را تست کنید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، گل‌بهی و بنفش بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما فیروز است. از برخورد مستقیم با سیل ناملایمات زندگی بپرهیزید و در برابر موجی که به‌سوی شما می‌آید جبهه نگیرید تا آرامش به شما برگردد و انرژی شما بیهوده مصرف نشود. اخبار خوش در پس این موجهای سنگین خواهد رسید.

به غصه‌ها می‌خندید!

خانم معصومه براهیم‌زاده از شیراز با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ بنفش ۳ـ سبز و جمله:
«دو عاقل هیچ‌گاه با هم دعوا نمی‌کنند مگر یکی از ایشان نادان باشد.»

خانم براهیم‌زاده شما از روحی شاد، دلی ساده و پر از مهر و محبت برخوردار هستید، ولی گاهی از سر دلتنگی به غمها و غصه‌های خود می‌خندید و از آنها می‌گذرید و این بهترین کاری است که انجام می‌دهید، امیدوارم جواب سؤال خود را گرفته باشید. از نظر جسمی استعداد بیماری گوارشی در شما وجود دارد و شاید نشانه‌های آن را هم مشاهده کرده باشید. احتمالاً پیری زودهنگام به سراغ شما خواهد آمد ولی اگر روحیه شاد خود را تقویت کنید تا رسیدن به آن فاصله زیادی باقی خواهد بود.

از رنگهای آبی نیلی، صورتی و زرد بیشتر استفاده کنید. اخبار جالبی دریافت می‌کنید که شما را به تکاپو وامی‌دارد. امیدوارم این تحرک عامل موفقیت‌های روزافزون شما باشد.

انتظار دوستی

آقای روح‌الله زینالی قانع از تبریز با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ سبز و شعر:
«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن»

آقای زینالی شما جوانی مهربان، مؤمن و صادق هستید که سعی دارید با همه از در دوستی و صفا و محبت وارد شوید و انتظاری جز صداقت و دوستی متقابل ندارید. به خانواده بخصوص والدین خود علاقه خاصی دارید و سعی می‌کنید خواستهای آنها را برآورده نمایید. از نظر جسمی گویا شما هم ناراحتی گوارشی را در خود دارید، اگر نشانه‌های آنرا مشاهده کرده‌اید، درپی درمان و مشورت با پزشک متخصص باشید. از رنگهای نارنجی و قرمز هم استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. موفق باشید.

برای سختی آماده باشید

آقای اسماعیل شهابی از علی‌آباد کتول با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز ۳ـ بنفش پررنگ و شعر:
«در فصل سوسن و سرو و شقایق
آدم باید همیشه عاشق باشد»

آقای شهابی شما خوش قلب ولی کمی پولدوست و البته خوش سلیقه و معمولاً شیک‌پوش و با اطلاعات عمومی بیش از سن تقویمی‌تان می‌باشید که در اکثر موارد به کمک شما آمده است. ولی از نظر تحصیلی بعید می‌دانم با توجه به اینکه سرسری درس می‌خوانده‌اید و زیاد به آن اهمیت نمی‌داده‌اید به مقطع دانشگاه رسیده باشید، اگر اینطور نباشد و تحصیلات عالیه داشته باشید آن را هم مرهون همان اطلاعات عمومی خوب خود بوده‌اید. از نظر جسمی سالم هستید و تنها استعداد بیماری گوارشی در شما نیز وجود دارد، امیدوارم با دقت در تغذیه و رعایت ساعت غذا خوردن از بوجود آمدن آن پیشگیری نمایید. از رنگهای زرد، صورتی، نارنجی، نیلی و آبی لاجوردی بیشتر استفاده کنید. بهتر است خود را برای روزهای سخت آماده کرده و مطمئن باشید پس از هر سختی آرامش و راحتی فراهم می‌شود. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید

دوستان عزیز و گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید، از لطف بی‌حد شما سپاسگزارم:

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:
خانم سمانه ملک‌محمودی از اندیمشک ـ غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا ـ مژگان فرهادپور از تربت جام.

دوستانی که به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر پاسخ خود باشند:

فرناز اعتمادی منش از تهران ـ معصومه عباسی هزاری از تهران ـ زهره اسماعیلی از ریوش ـ سیده سمانه گلریز از تهران ـ سارینا اردلانی از زنجان ـ فرزانه رحیمی از قم ـ محمود محمدی از اسلامشهر ـ پارمیس پایدار از تهران ـ غزل پایدار از تهران ـ سهیلا چمن زیبایی از تهران ـ ویدا دانش‌پژوه از تهران ـ کاوه سعادت گردوک از ارومیه ـ ملیحه ـ ص از شهریار ـ خانم الهه ـ ش ـ ط و خانم اشرف ـ ش از تهران ـ مهسا هاشمیان از جویبار ـ فاطمه مستعلی‌زاده از بردسیر ـ سهیلا ساقی از اسلامشهر ـ مهناز دلیر از مراغه ـ آتنا الله‌وردی از تهران ـ خانم م ـ او از مشهد ـ سمیه ستاره از تهران ـ معصومه شفیعی مؤمن از بروجرد ـ نوید سیاحیان از تبریز.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.............................. ۲ـ.............................. ۳ـ..............................

☐ ☐ ☐

زندگی رنگین

مقصد و زندگانی فقط خوشبختی نیست بلکه تکامل است ● مادام راستاهل

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت بیست و دوم

مأموریتی برای سیا

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاومه‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود. اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می‌گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می‌کند، اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و با تلاش پزشکان به دنیای زندگان برمی‌گردد و سراغ «هانا کوپک» را می‌گیرد. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می‌کند و بالاخره با گرفتن پنج‌میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و ماءمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهدتا با جمع‌آوری اطلاعات درمورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور «سیا» سازمان جاسوسی امریکا دست به کار می‌شود و...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

سرهنگ کراتز پس از کمی تفکر جواب داد: اطمینان صددرصد که نداریم، ولی با توجه به خصوصیات اخلاقی او این تنها جائی است که انتظار میرود که گاوصندوق را به آنجا ببرند. اطلاعاتی که داریم دال بر اینست که یک شرکت هلندی در زیر زمین کمیته مرکزی حزب امور ساختمانی را مدتها انجام داده تا برای نصب گاوصندوق آمادگی لازم بوجود آید.

اسکات با علاقه پرسید: آیا صندوق هنوز در شهر کالمر سوئده؟

- سه هفته قبل که یکی از مأمورین من کنترل کرده بود، هنوز اونجا بود.

هاچین پرسید: از کجا میدونید که همون گاو صندوقه؟

- نظیر چنین گاوصندوقی بندرت، هر چند سال یکبار ساخته میشه پول آن بصورت پیش پرداخت به کارخانه سازنده داده شده و از لحاظ قانونی متعلق به دولت عراقه.

هاچین سرش را به علامت نفی تکان داد: نه از لحاظ قانونی نمیتونه بدولت عراق تعلق داشته باشه، بعد از جنگ اخیر خلیج فارس تحریم‌هایی در مورد کشور آغاز کننده جنگ از طرف سازمان ملل شروع شده. مخصوصاً اگر کالا سلاح جنگی باشه!

سرهنگ خندید: چطور ممکنه و چه کسی چنین ادعایی را خواهد پذیرفت که یک گاو صندوق رو کالای جنگی به حساب بیاره؟

هاچین جواب داد: کالاهایی را میتواند دولت عراق به کشورش راه دهد که کشورهای امریکا، انگلستان و فرانسه با ورود آنها به عراق مخالفتی نداشته باشند. این قسمتی از قطعنامه شماره ۶۶۱ سازمان ملل در مورد کشور عراقه! ولی در حقیقت مخالف اصلی و تصمیم‌گیرنده واقعی اسرائیله!

اسکات برادلی پرسید: پس چطور میخواهند با این مشکل برخورد کنند؟ تازه سؤالی که داریم اینه که حتی اگر تصور کنیم که صاحب یک گاوصندوق بزرگ به اندازه این اتاق هستیم که میتونه در مقابل حملات اتمی هم مقاوم باشه. به چه دردی میخوره؟

سرهنگ کراتز مثل اینکه برای بچه‌ها داستانی تعریف میکند، گفت:

- یک نفر مسوول باید آنرا از کارخانه سازنده تحویل گرفته، از کشور سوئد تا بغداد آنرا حمل نموده وقتی به ساختمان مرکزی حزب بعث رسید، آنرا نصب کند. ضمن اینکه پس از نصب هم باید به کسانیکه با آن کار می‌کنند آموزش بدهد.

هاچین پرسید: باز کردن و بستن گاو صندوق مگه آموزش میخواد؟

کراتز جواب داد: وقتی با مشخصات آن آشنا شدید، متوجه میشوید که حتی چند مرتبه هم باید آموزش ببینند تا اشتباه نکنه

هاچین پرسید: لابد یک قهرمان کاراته و یا زیبائی اندام مثل «آرنولد» رو در نظر گرفتید که بتونه به تنهائی تمام لشگر عراق رو از هم بپاشه؟

سرهنگ کراتز عادت داشت که با پاسخ‌هایش آنها را تعجب زده نماید:

- قهرمان زیبایی اندام بله، ایشان یک خانم جوان و بسیار زیبا هستند که هم متخصص ورزش کاراته و دفاع خصوصی و هم زبان عربی را مثل زبان مادری صحبت می‌کنند.

بیشتر سؤالهای دکتر هاچین، جنبه تمسخرآمیز داشت. پرسید: چطور تصمیم دارید با اون نسبت به جان صدام حسین سوء قصد بعمل بیارید؟ نکنه خیال دارین بیندازینش تو گاوصندوق و درش رو قفل کنید؟

سرهنگ کراتز متوجه شد که باید پاسخی دندان شکن بدهد، جواب داد:

- نه، قربان، ما متوجه شدیم که این نقشه توسط C.I.A قراره اجرا بشه و درست نیست ما از روی دست شما کپی کنیم. ما چند تا طرح عملی‌تر در نظر گرفتیم.

هاچین که بدجوری کنف شده بود، گفت: مثلا؟

کراتز توضیح داد: یک وسیله بسیار کوچک اتمی در آن تعبیه شده....

هاچین حرف او را قطع کرد: و گاو صندوق در اتاق پهلوی محل تشکیل کمیته انقلاب قرار منفجر بشه؟

کراتز با خونسردی گفت:

- خیر این وسیله توسط همان خانمی که گفتم به کار میفته و یا از کار انداخته میشه. اسکات سرش را به عنوان تأیید تکان داد.

○○○

- سی روز؟ مگه جنایت کردم که سی روز باید برم زندان؟ یه نفر پیداشه بگه برای یه دعوای مختصر اونم تویه رستوران چرا باید سی روز زندانی بشم؟

ولی کسی آنجا حضور نداشت و آنها هم که کمی دورتر بودند، توجهی نمی‌کردند. دلاربیل در حالیکه زیر بازوانش را گرفته بودند، از اتاق محکمه بیرون برده شد، و از در عقبی او را به محوطه بازی بردند که اتومبیل انتظار او را می‌کشید.

در اتومبیل علاوه بر او سه نفر مرد دیده میشدند که از آرایش موی سر آنها و عینک‌های آفتابی مخصوصی که به چشم داشتند معلوم بود که یا ارتشی هستند و یا مأمور مخفی. رو به یکی از آنها کرد و پرسید: چرا برای من مثل دیگران وجه‌الضمان صادر نشد؟ من هم مثل دیگران حق دارم وکیل انتخاب کنم. تازه شماها به چه حقی منو دارین می‌برین و کجا می‌برین؟

هر چه بیشتر او سؤال می‌کرد، بی تفاوتی همراهانش در پاسخ دادن به سؤالات بیشتر میشد.

اگر چه قادر نبود که خارج از پنجره‌های اتومبیل را ببیند، ولی وقتی به پل «گلدن گیت» رسیدند متوجه شد. حدود بیست دقیقه بعد، اتومبیل از جاده اصلی خارج شده، و راننده در یک جاده خاکی درجه سوم به حرکت ادامه داد، تا به محلی رسیدند که درهای فلزی سر به آسمان کشیده جلوی ساختمان دیده میشد.

راننده ایستاد و چراغهای جلوی اتومبیل را سه بار روشن و خاموش کرد. یکی از درهای عظیم آهنی باز شد و اتومبیل وارد محوطه شد.

یکی از همراهان دلاربیل، از اتومبیل خارج شده، دست او را گرفت. دیگری در جلوی آنها قرار گرفت و از پلکان بالا رفته و زنگ دری را فشار دادند.

در باز شد و یک مستخدم با لباس رسمی سیاهرنگ ظاهر شد.

- سلام عرض می‌کنم، جناب آقای «اوریلی» اسم من «چارلز» و در خدمت شما هستم. اتاق شما از قبل آماده و تمیز شده، در صورت تمایل محبت

فرموده و دنبال من بیایید تا آنرا به شما نشان بدهم.

«دلاربیل» بدون اینکه یک کلمه اظهار نظر کند، در طول راهرو دنبال او به راه افتاد. لحن صحبت کردن پیشخدمت نشان میداد که انگلیسی است. اگر هر ملیت دیگری داشت، دلاربیل او را سؤال پیچ می‌کرد، ولی شخصیت و خصوصیات نژادی انگلیسی‌ها را می‌دانست، و انتظار جواب درست و حسابی از او نداشت.

آندو وارد اتاقی بسیار تمیز و مرتب شدند. پیشخدمت گفت:

ـ امیدوارم که قربان، لباسهای داخل کمد اندازه شما باشد. و از بقیه لوازمی که برایتان تهیه شده است خوشتان بیاید. شام نیم ساعت دیگر سرو خواهد شد.

«دلاربیل» پس از خارج شدن او به سرکشی قسمت های مختلف پرداخت. قبل از هرجا به دستشویی و حمام رفت. صابون فرانسوی خوش عطر، حوله‌های تمیز و نو، وسائل ریش‌تراشی ژیلت استفاده نشده، حتی مسواک و خمیردندانی راکه عادت داشت در منزل هم از همان نوع استفاده می‌کرد، برایش آماده کرده بودند. مثل اینکه شخص نهایت تلاش را بکار می‌برد که او رضایت کامل داشته باشد. هنوز علت آنرا نمی‌دانست ولی مطمئن بود که زیاد طول نخواهد کشید، تا در جریان قرار گیرد.

به اتاق خواب برگشت و تختخواب را آزمایش کرد. نمیتوانست بخاطر بیاورد که آخرین باری که روی تشکی به این نرمی و راحتی خوابیده است، کی بوده؟ آنوقت به سراغ لباسها و کفش‌ها و حتی پیراهن و جورابهائی رفت که برایش تهیه کرده بودند.

وقتی کشو را کشید، متوجه شد که، شش عدد پیراهن، شش جفت جوراب، لباس زیر و تعدادی کراوات در آنجا وجود دارد. مثل اینکه فکر همه چیز را کرده بودند. تصمیم گرفت که از اینهمه وسائل راحتی و آسایش که برایش آماده کرده بودند، استفاده کند. دوش گرفت، صورتش را اصلاح کرد، و یکی از لباسها را پوشید. درست اندازه‌اش بود، همانطور که چارلز گفته بود.

پس از چند لحظه صدای کونگ ـ وسیله‌ای که برای دعوت به شام و نهار آنرا به صدا درمی‌آورند ـ بلند شد، که نشانگر آن بود که باید سر میز شام حاضر شود.

در اتاق را باز کرد، وارد کریدور شد و از پلکان پایین رفت و متوجه سرآشپز شد که انتظار او را می‌کشید. با دیدن او سرآشپز گفت:

ـ آقای هاچین (مدیر کل C.I.A) انتظار شما را می‌کشد. ایشان در اتاق کتابخانه تشریف دارند، قربان!

«دلاربیل» با تکان دادن سرش تائید کرد که متوجه شده است و به دنبال سرآشپز روانه شد.

در کتابخانه و در کنار بخاری دیواری، مردی خوش لباس، بلندقد، در حالیکه سیگار برگی در دهان داشت ایستاده بود. با دیدن او جلو آمد و گفت:

ـ عصر بخیر، آقای اوریلی، اسم من دکستر هاچین است، متاءسفانه قبلاً افتخار دیدار شما را نداشته‌ام، اگر چه همیشه یکی از کسانی بودم که تخصص شما را می‌پرستیدم و نظیر آنرا سراغ ندارم.

دلاربیل مؤدبانه پاسخ داد: محبت دارید، آقای هاچین. متاءسفانه من این سعادت را ندارم که افتخار آشنائی شما را داشته باشم. اوقات خودتان را چگونه می‌گذرانید، آقای هاچین؟

ـ عذر می‌خواهم از اینکه خودم را بیشتر معرفی نکردم. من دبیرکل و رئیس تام‌الاختیار C.I.A هستم.

دلاربیل نتوانست از خنده خودداری کند:

ـ قربان. من تمام مدت عمرم تلاش می‌کردم که هرگز با اعضاء سی. آی. ا روبرو نشوم چه رسد به اینکه با رئیس این سازمان شام بخورم. شما سوابق مرا حتماً میدانید. انواع امور غیر قانونی را یا انجام داده‌ام یا به آن منتسب شده‌ام. ممکن است بفرمایید این بار چه کرده‌ام که چنین افتخاری نصیب بنده شده است؟

هاچین با خونسردی تمام گفت: باید اعتراف کنم که، آن مردی که در رستوران ضربه اول مشت را بصورت شما زد و برایتان دردسر ایجاد کرد، از مأمورین ما بود. اجازه میدهید که برایتان نوشابه بیاورند؟

ـ شما از اتاقی که برایم تهیه کرده‌اید متوجه شده‌ام که به جزئیات خصوصی اخلاق من آشنایی دارید لطفاً بفرمایید از همان نوشابه‌ای که عمریست به آن عادت کرده‌ام، بیاورند! فقط از شما انتظار دارم که، منهم حق دارم بدانم تمام این پذیرائی شاهانه و محبت‌های که متوجه شده‌ام بسیار هم گران تمام شده است. برای چیست؟ و چه‌کاری از دست من بر می‌آید؟

هاچین از قبل خودش را برای پاسخ دادن به این سؤال آماده کرده بود:

نکته، آقای کلینتون برای پرداخت‌های عقب افتاده نیاز به اسکناس یکصد هزار دلاری جعلی پیدا کرده و دست به دامن من شده؟

ـ بله، حتماً. حقیقت اینست که دولت احساس کرده است که به خدمات شما نیاز دارد، البته نه اینکه قصد عدم پرداخت دستمزد شما را داشته باشد. درست است که ما پاره‌ای از خدمات را به زور از مردم می‌گیریم، ولی تجربه به ما آموخته است که در صورتیکه شخص بخواهد با جان و دل ما را کمک کند، هرگز بازور به نتیجه نخواهیم رسید.

«دلاربیل» بلافاصله متوجه شد که از تنها هنر و تخصص او یعنی جعل سند می‌خواهند استفاده کنند، لذا با همان لحن تمسخرآمیز گفت:

ـ نکته، آقای کلینتون برای پرداخت‌های عقب افتاده نیاز به اسکناس یکصد هزار دلاری جعلی پیدا کرده و دست به دامن من شده؟

هاچین جواب داد: نه، آقای اوریلی. خوشبختانه وضع به این بدی نیست. ولی بهرحال همانطور که گفتم، گره مشکل ما به دست شما باز خواهد شد. درصورتیکه اجازه بدهید، اول شام صرف کنیم، قبل از اینکه من بشرح جزئیات بپردازم. متاءسفانه امروز برای شما روزی طولانی و سخت بوده است.

هردو بطرف اتاقی که میز شام چیده شده بود، براه افتادند. هنگام نشستن، سر آشپز، صندلی هر کدام را عقب می‌کشید، تا بتوانند راحت پشت میز قرار بگیرند. وقتی که نشستند، از هرکدام پرسید که غذای استیک ـ گوشت سرخ کرده ـ خودشان را چگونه دوست دارند.

دلاربیل گفت: اگر گوشتش خوبه، به آشپز لطفاً بگید که فقط کمی به اون حرارت بده آقای هاچین هم خواست که غذای او را خوب برشته نمایند.

وقتی سرآشپز از اتاق خارج شد، دلاربیل رشته کلام را به دست گرفت.

ـ من از اینهمه پذیرائی و لطف شما بهره می‌برم، ولی این باعث نمی‌شود که نخواهم علت آنرا بدانم و بپرسم درعوض چه خدمتی از من انتظار میرود؟ آنقدر احمق نیستم که ندانم این وضع برای مدت طولانی پایدار نخواهد بود، اگر نتوانم سرویسی را که از من انتظار دارید انجام بدهم.

هاچین در نهایت جدیت شروع کرد: اول لطفاً اجازه بدهید که کمی از سابقه این جریان برایتان بازگو کنم. در تاریخ بیست و پنجم ماه می امسال، یک گروه مجرم سازمان یافته دست به عجیب ترین اقدام خلافکارانه‌ای که تاکنون سابقه نداشته زده‌اند. بدین ترتیب که اعلامیه استقلال این مملکت را در روز روشن از موزه ملی و در مقابل چشمان بازدیدکنندگان ربوده‌اند. در حقیقت باید جمله را تصحیح کنم و بگویم که آنرا با یک کپی بسیار نزدیک به واقعی عوض کرده‌اند.

دلاربیل، تظاهر کرد که به موضوع علاقه‌مند شده است، ولی صلاح ندید تا وقتی که مدیر کل کاملاً دستش را رو نکرده است، اظهار نظر کند.

هاچین ادامه داد: اسامی چند نفری را که در این جریانات دست داشتند را میدانم، ولی قادر به دستگیری آنها نیستم. برای اینکه کسانیکه آنرا در اختیار دارند متوجه خواهند شد که دنبال آنها هستم.

دلاربیل با بی تفاوتی پرسید: این مطالب چه ارتباطی بمن دارد؟

ـ تصور کردیم ممکن است شما علاقه‌مند باشید که بدانید چه کسی این جریانات را سرمایه‌گذاری کرده و چه نقشه‌ای برای این ملت دارد.

دلاربیل از اول هم میدانست که «آنجلو» به او تمام حقیقت را نگفته است. موضوع یک کلکسیونر که علاقه دارد اسناد تاریخی را جمع‌آوری کند، فقط برای حفظ ظاهر بود. و وقتی متوجه شد که C.I.A مداخله کرده است، اطمینان پیدا کرد که مطلب باید یک جریان سیاسی باشد. در غیر این صورت حتی برای میلیاردها دلار نیز بخودشان زحمت نمی‌دادند. یعنی اینکه C.I.A آنقدر در اطراف و اکناف جهان مشغول پیاده کردن نقشه‌های توسعه‌طلبانه امریکا می‌باشد که به اینگونه امور علاقه‌مند نیست.

دکستر هاچین افکار او را قطع کرد:

ـ دلایل و شواهدی بدست آورده‌ایم که «اعلامیه استقلال» هم اکنون در بغداد و در دستان صدام حسین می‌باشد. با اطلاع از روحیات دیکتاتوری و عدم تعادل روانی او، مطمئن هستم که می‌خواهد بدین ترتیب از امریکا انتقام بگیرد و ما را مجبور کند که خواسته‌های غیر منطقی او را انجام دهیم.

دلاربیل، تصور هرچیزی را می‌کرد، بغیر از این یکی. دهانش از تعجب باز ماند و تازه متوجه شده بود که بخاطر چند صد هزار دلار دست به چه عمل احمقانه‌ای زده است. دردلش گفت: شرافت در بین دزدان؟ نه، دیگر چنین چیزی وجود ندارد.

ادامه دارد

روز گمشده

دکتر «دوما» متخصص جراحی قلب درحالی که در درمانگاه خود واقع در شماره ۱۳۴ خیابان «تامپل» پاریس نشسته بود، گرفتار دو میهمان ناخوانده شد. آنها با زدن چند ضربه وارد اتاق او شدند و بدون معطلی خود را معرفی کردند:

- ما مأموران پلیس هستیم. ایشان کارآگاه «بلانشارد» و من کارآگاه «ترودو»...

دکتر «دوما» درحالی که با تعجب به آنها نگاه می‌کرد، گفت:

- نمی‌دانم چه می‌خواهید و چه کمکی از دست من ساخته است. ولی به هرحال بفرمایید.

کارآگاه «ترودو» هنوز ننشسته بود که شروع به صحبت کرد:

- آقای دکتر ناچاریم موضوعی را به اطلاع شما برسانیم. حدود نیم ساعت قبل از جزیره «مالورکا» واقع در اسپانیا تلگرافی به دست ما رسید. این تلگراف مربوط به همسر شماست. گویا برای او اتفاقی افتاده است.

دکتر که تا آن موقع آرام بود، ناگهان رنگش پرید و با ناراحتی پرسید:

- برای همسرم حادثه‌ای اتفاق افتاده؟ آیا او تصادف کرده یا بیمار شده؟

- متأسفانه دکتر، او به قتل رسیده است.

- چه، به قتل رسیده است؟ نه این غیرممکن است. حتماً اشتباه شده؟ چه کسی ممکن است «رزالین» را کشته باشد؟ آخر چه کسی او را به قتل رساند؟

- همسر شما را با دو گلوله کشته‌اند!

دکتر «دوما» خیلی ناراحت شده و به هیجان آمده بود، دستهای او می‌لرزید و باز هم تکرار می‌کرد:

- این غیرممکن است. چه کسی ممکن است در قتل همسر من نفعی داشته باشد؟

- این موضوعی است که ما هم دنبال آن هستیم و می‌خواستیم از شما راجع به آن سؤال کنیم و اطلاعاتی بگیریم. آقای دکتر همسر شما در فاصله میان ۲۷ فوریه و دوم مارس به قتل رسیده است. آیا ممکن است به ما بگویید که شما در این مدت که تصور می‌شود همسر شما به قتل رسیده، کجا بودید و چه می‌کردید؟ البته منظور ما فقط تحقیقات است و بس.

- بله، روز ۲۷ فوریه من در پاریس و در درمانگاه خود مشغول کار بودم. روز ۲۸ فوریه با هواپیما به مادرید رفتم و روز اول مارس قبل از ظهر دوباره از مادرید به پاریس برگشتم.

- لطفاً بفرمایید در مدت اقامت خود در اسپانیا چه کرده و کجا رفته‌اید؟

- ساعت شش بعدازظهر وارد فرودگاه مادرید شدم و از آنجا یکسره به یک بنگاه معاملات ملکی برای تعمیر ویلای خود در مالورکا که همسرم آنجا اقامت داشت مراجعه کردم. قصد داشتم که وقتی تعمیرات آنجا تمام شد، آنجا را به فروش برسانم. مذاکرات ما با صاحبان بنگاه تا حدود ۱۰ شب طول کشید و چون دیروقت بود، در میهمانسرایی همان نزدیکی، اتاقی گرفتم و شب را آنجا خوابیدم و روز بعد هم به پاریس مراجعت کردم.

- بنابراین شما در این مدت به مالورکا نرفته و سری به ویلای خود نزدید.

- نه، همانطوری که گفتم به مالورکا نرفتم، کمی تأمل بفرمایید تا بلیت‌های هواپیما را که برای پرواز از پاریس تا مادرید و مادرید تا پاریس خریداری کرده بودم به شما نشان بدهم.

او به سمت قفسه رفت و از داخل یک پرونده لاشه بلیت‌ها را پیدا کرد و به آنها ارائه داد.

- فقط یک سؤال دیگر دکتر «دوما»، آیا شما و همسرتان زندگی خوبی داشتید؟

- من دو سال است که با «رزالین» ازدواج کرده‌ام و در این مدت هر دو زندگی خوبی داشته‌ایم.

- پس چرا همسرتان دور از شما و جدا از شما زندگی می‌کرد؟

- در ماههای اکتبر تا مه که هوای پاریس خوب نیست او به مالورکا می‌رفت و در ویلای آنجا اقامت می‌کرد، آنجا هوا خوب بود، البته فاصله زیاد باعث می‌شد کمتر همدیگر را ببینیم. من قصد داشتم آنجا را به فروش برسانم. و ویلای دیگری را در یک نقطه نزدیکتر بخرم تا در فاصله‌های زودتر بتوانیم همدیگر را ملاقات کنیم.

○○○

«بلانشارد» و «ترودو» از مطب دکتر «دوما» خارج شدند و از آنجا یکسره به شرکت هواپیمایی رفته و به تحقیق پرداختند. بنگاه معاملات ملکی مادرید نیز اظهارات و ادعای دکتر «دوما» را تأیید و تصدیق کرد که او یک شب در مادرید مانده است.

کارآگاه «ترودو» گفت:

- بنابراین به دکتر دوما نمی‌توان سوءظنی داشت، ظاهراً باید او را از مظان اتهام خارج کنیم.

- بله، اما با این حال باید تحقیقات را درباره او ادامه بدهیم. می‌دانی دکتر «دوما» قبل از «رزالین» با زن دیگری ازدواج کرده و از او جدا شده است. بد نیست سری به او بزنیم و تحقیقاتی هم از او بکنیم.

همسر اول دکتر «دوما» با مرد دیگری ازدواج کرده بود و در خانه نسبتاً بزرگی سکوت داشت. «بلانشارد» پس از ورود به خانه بدون مقدمه از او پرسید:

- ببخشید خانم «روژه» ممکن است سؤال کنم که شما چرا پس از هشت سال ازدواج با دکتر از او جدا شدید؟

- بله، به دلیل اینکه من و دکتر «دوما» نمی‌توانستیم صاحب فرزندی شویم. متأسفانه این مشکل دکتر «دوما» بود و به همین دلیل احساس حقارت می‌کرد و هر چیزی باعث ناراحتی او می‌شد. و همین ادامه زندگی را برای من مشکل کرده بود.

○○○

«ترودو» درحالی که از منزل مادام «روژه» خارج شده و به طرف مطب دکتر «دوما» می‌رفت، به همکار خود «بلانشارد» گفت:

- این دکتر «دوما» آدم عجیب و غریبی است. او می‌توانست این موضوع را خودش به ما بگوید. احتمالاً موضوعی است که او نمی‌خواهد آن را به ما بگوید.

- یعنی ممکن است خود او همسرش را کشته باشد؟ اما او مدارکی دارد که نشان می‌دهد هنگام وقوع قتل در مالورکا نبوده است. راجع به آن چه می‌گویی؟

- بله، و به همین فکر می‌کنم که چطور ممکن است او همسرش را کشته باشد اما در مالورکا هم نبوده باشد. باید یکبار دیگر از او تحقیق کنیم.

دکتر «دوما» وقتی بار دیگر کارآگاهان را در مقابل خود دید ناراحت و سراسیمه نشد و در جواب سؤال آنها که چرا موضوع عقیم بودنش را به کارآگاهان نگفته، پاسخ داد:

- درست است که ما نمی‌توانستیم بچه‌دار شویم، اما اکنون راههای مختلفی برای بچه‌دار شدن بوجود آمده است.

- اما شما با هیچ کدام از این راهها موافق نبودید. اختلاف اصلی شما با همسر اولتان هم بر سر همین بوده است.

- نه، اصلاً، اگر اینطور بود که هرگز برای بار دوم ازدواج نمی‌کردم. ضمناً شما با این طرز صحبت کردن علناً به بنده توهین می‌کنید و من اجازه نمی‌دهم که کسی به هر عنوان به من توهین کند...

کارآگاهان بار دیگر ناچار دست خالی از منزل دکتر برگشتند. در خیابان «بلانشارد» به همکار خود گفت:

- ما بی‌خود معطل هستیم، زیرا او مدرک محکمی دارد که نمی‌توانیم آن را رد کنیم، زیرا او در فاصله دو پرواز یعنی ۲۸ فوریه و اول مارس اصلاً فرصتی نداشته که از مادرید سری هم به مالورکا بزند. مگر اینکه... نه ممکن نیست... اما راستی «ترودو» ما یک موضوع را فراموش کرده بودیم!

- چه موضوعی را؟!

- اینکه امسال کبیسه است و فوریه ۲۸ روز نیست. (در سال مسیحی ماه فوریه معمولاً ۲۸ روز است مگر آنکه سال کبیسه یعنی سال ۳۶۶ روز باشد که در این صورت فوریه ۲۹ روز خواهد بود). دکتر «دوما» از این موضوع برای فریب ما استفاده کرده و روز بعد ۲۹ فوریه را به مالورکا رفته و پس از قتل همسرش روز اول مارس از مادرید به پاریس مراجعه کرده است.

کارآگاهان دوباره از همانجا به مطب دکتر «دوما» برگشتند.

«ترودو» گفت:

- دکتر بازی تمام شد. ما یقین داریم شما به «مالورکا» رفته و در آنجا با دو گلوله همسر خود را کشته‌اید.

- شما از کجا به این نتیجه احمقانه رسیده‌اید؟ شما که می‌دانید من ۲۸ فوریه به مادرید رفته و اول مارس مراجعه کرده‌ام، بنابراین چگونه فرصت رفتن به مالورکا را داشته‌ام.

- آرام باشید تا برایتان بگویم. ما فراموش کرده بودیم امسال سال کبیسه است و فوریه ۲۹ روز بوده و شما با اطمینان به اینکه ما متوجه نمی‌شویم اینطور وانمود کردید که ۲۸ فوریه به مادرید رفته و اول مارس یا به ادعای خودتان روز بعد مراجعه کرده‌اید و اینکه شما عمداً قصد داشتید ما را دچار اشتباه کنید خود دلیل بر آن است که خودتان قاتل هستید.

دکتر «دوما» دیگر نتوانست حرفی بزند... ساعاتی بعد او در زندان بود.

■

حتی به دروغ بخندید!

هیچ نمی‌دانیم باور می‌کنید یا نه، ولی علم ثابت کرده است که خندیدن برای انسان راحت‌تر از اخم کردن است.

به گفته دانشمندان خندیدن باعث می‌شود که عضلات صورت دو برابر مواقعی که اخم می‌کنید به حرکت درآیند. اصولاً انسان با توانایی خندیدن به دنیا می‌آید. اگر تا حالا به صورت یک بچه یا نوزاد دقت کرده باشید، متوجه می‌شوید که اولین کاری که بچه انجام می‌دهد خندیدن به روی شما است!

زمانی که نوزاد بزرگتر می‌شود و به سن یک‌سالگی می‌رسد، می‌تواند پدر و مادر و بقیه افراد خانواده را بشناسد و برای هر کدام از آنها خنده مخصوصی بکند. براساس گفته روان‌شناسان خندیدن برای انسان جذابیت بیشتری دارد به دلیل اینکه نیازی نیست که شما خندیدن را یاد بگیرید و خندیدن یک رفتار از پیش طرح‌ریزی شده است. اگرچه بچه‌ها حرکات مختلف صورت، از جمله خندیدن و گریه را از دیگران تقلید می‌کنند ولی خندیدن چیزی نیست که توسط تقلید از دیگران یاد گرفته شود. بچه‌هایی که مادرزادی نابینا هستند هیچ‌وقت خنده هیچ کس را ندیدند ولی آنها همان‌طوری می‌خندند که بقیه بچه‌ها در موقعیت‌های مشابه می‌خندند و درحقیقت صورت ما برای خندیدن با بهترین حالت طراحی شده است.

البته تاکنون گونه‌های مختلفی از خندیدن ثبت شده و محققان توانسته‌اند ۱۸ نوع خنده را شناسایی کنند که بعضی از آنها باعث بروز احساس مثبت از جمله در زمانهای شادی، هیجان و موفقیت می‌شوند (به دلیل اینکه خندیدن زمانی صورت می‌گیرد که اغلب مردم احساس شادی می‌کنند.) و بعضی از تحقیقات نشان می‌دهد که خندیدن باعث می‌شود که احساس بهتری نسبت به اتفاقهای اطراف خود داشته باشیم و سعی کنیم که در پیشامدهای مختلف نیمه پر لیوان را ببینیم.

یک موضوع خیلی ساده

در یک مطالعه که در مورد خندیدن صورت گرفت از چند نفر خواسته شد تا یک مداد را به صورت طولی در دهانشان نگه دارند و در این حالت صورت آنها دارای نوعی خنده مصنوعی بود، در این حین از این افراد خواسته شد تا یک کارتون را نگاه کنند و سپس از چند نفر دیگر که مداد در دهان آنها نبود نیز خواسته شد تا همان کارتون را تماشا کنند. پس از اتمام آزمایش از هر دو گروه خواسته شد تا نظر خود را در مورد کارتون بگویند. گروه اول که مداد در دهانشان بود و نوعی خنده مصنوعی داشتند، گفتند که کارتون خیلی جذاب و زیبا بوده و این درحالی بود که گروه دوم چنین نظری نداشتند.

ولی آیا واقعاً امکان دارد که موضوع به این سادگی یعنی تظاهر به خنده باعث شود که محیط اطراف را زیادتر ببینید؟ و اخم کردن باعث شود که احساس منفی در درون ما به‌وجود بیاید و محیط اطراف را خیلی بد تصور کنیم؟ اگرچه محققین که در مورد حالات مختلف صورت تحقیق می‌کنند به دنبال کشف جواب برای چنین سوالی هستند، ولی تمام آنها از یک چیز اطمینان دارند و آن عبارتست از اینکه تظاهر به خنده هیچ‌گاه باعث از بین رفتن حالت آرامش خندیدن نمی‌شود و همچنین کاملاً مشخص است که خندیدن باعث می‌شود که دیگران بیشتر به شما نزدیک شوند.

ولی شما از صحبت کردن با فردی که می‌خندد احساس راحتی و رضایت نمی‌کنید؟ مطمئناً هیچ کس نمی‌خواهد با کسی که همیشه درحال اخم کردن و عصبانیت است صحبت کند.

برطبق گفته روان‌شناسان اگر سعی کنید خط نقره‌ای زیبای لبه ابرها را نگاه کنید می‌توانید از احساس ناراحتی رهایی پیدا کنید

چطور به دوست خود کمک کنیم تا بخندد؟

اگر شما دوستی داشته باشید که دچار یک بیماری باشد و مجبور باشد مدتی را در رختخواب بگذراند، مطمئناً در این مدت او احساس ناراحتی می‌کند ولی شما می‌توانید با رفتن به ملاقاتش و صحبت کردن با او در مورد مسائل خوب زندگی و شوخی کردن، به دوست خود احساس شادی و اعتماد به نفس بیشتری بدهید و گوشزد کردن کارهایی که می‌تواند در دوران نقاهت خود انجام دهد، از جمله دیدن تلویزیون، خواندن کتاب، خوردن هر چیزی که دوست دارد و اینکه در این مدت عده‌ای از دوستان و اقوام به دیدن او می‌آیند می‌تواند تأثیر مثبتی بر روحیه او داشته باشد و شما باید بدانید که خندیدن مسری است، پس می‌توانید آن را به همه جا سرایت بدهید! زمانی که از منزل بیرون می‌روید و می‌خواهید چیزی را بخرید سعی کنید که کمی لبخند بزنید، به دلیل اینکه این کار باعث انتقال انرژی مثبت به فروشنده مغازه می‌شود و خودبه‌خود آن طرف هم با شما خیلی خوب برخورد می‌کند. یک جمله معروفی در مورد خندیدن هست که می‌گوید: خندیدن هیچ خرجی ندارد، ولی در عوض چیزهای زیادی را به اطرافیان می‌دهد، خندیدن فقط یک لحظه کوتاه طول می‌کشد، ولی خاطره آن همیشه در ذهن باقی می‌ماند، اما...

چه زمان خندیدن سخت است؟

متأسفانه گاهی اوقات در زندگی مسائلی پیش می‌آید که خندیدن در آن لحظه مشکل است. مردم برای موضوعات زیادی ناراحت می‌شوند و گاهی اوقات ناراحتی یک امر طبیعی در زندگی جلوه می‌کند. مسائلی از قبیل مشکلات مالی، اختلافات خانوادگی و گرفتن نمره بد در یک درس می‌توانند باعث ناراحتی شما بشوند. در اوقات خستگی ظاهراً هیچ دلیلی برای خندیدن وجود ندارد و ناراحت بودن در بعضی از مواقع قابل قبول است، اما زمانی که می‌خواهید لحظه‌ای مشکلات خود را فراموش کنید و راحت باشید خندیدن و شاد بودن هیچ مشکلی را بوجود نمی‌آورد.

برطبق گفته روان‌شناسان اگر سعی کنید خط نقره‌ای زیبای لبه ابرها را نگاه کنید می‌توانید از احساس ناراحتی رهایی پیدا کنید. منظور از این جمله این است که همیشه سعی کنید نیمه پر لیوان را ببینید. به عنوان مثال اگر شما از امتحان ریاضی نمره خیلی پایین گرفتید نباید ناراحت باشید بلکه با تلاش و زحمت فراوان می‌توانید دفعه بعد آن نمره پایین خود را جبران کنید و به خاطر داشته باشید که کار نیکو کردن از پر کردن است. تغییر یک موضوعی که به نظر بسیار بد می‌رسد به یک موضوع خوب می‌تواند باعث شاد شدن شما شود. ارتباط داشتن با افرادی که همیشه از روحیه شادی برخوردار بوده و به زندگی امیدوار هستند، می‌تواند باعث شادی و بهتر شدن دید شما به زندگی شود.

از: سعیده صادقی

چتری با رنگ روشن بخر تا به روزهای غمگین بارانی نشاط ببخشی

محمد پورثانی

سفرنامه شمال

چون «تیر» و مرداد فرصت نشد ساحل دریای کشور پهناورمان را لااقل از نزدیک تماشا کنم (آب‌تنی پیش‌کش!) در اولین هفته شهریور، آقازاده که مهندس کشاورزی است اعلام کرد، از طرف اداره آب و خاک کرج باید به مأموریت شمال برود. بدون کسب اجازه کنار دستش نشستم و همسر صاحب اتومبیل را فرستادیم صندلی عقب!

در شهرستان «آستانه» نرسیده به لاهیجان به مقبره زنده‌یاد دکتر «محمد معین» یکی از مفاخر استان سرسبز گیلان که رسیدیم، به راننده دستور دادم بزند روی ترمز (خواهش، بی‌خواهش!) برای تعیین جایگاه شادروان محمد معین در ادبیات فارسی همین بس که زنده‌یاد علامه علی‌اکبرخان دهخدا وصیت کرده بود بعد از مرگش همین ادیب آستانه‌ای یعنی بااستعدادترین شاگردش، نظارت ویراستاری فرهنگ ۲۴ جلدی دهخدا را انجام دهد.

سر مزار آن فقید سعید، علاوه بر خواندن فاتحه اهل قبور، انگشت خود را روی سنگ سیاه آرامگاه ابدی استاد گذاشتم و گفتم: «خاک برایت خبر ببرد. ویراستارهای سفارشی از جناحین در سازمان صداوسیما، خصوصاً تصویب کنندگان سریالهای ظاهراً طنز «سیما» چنان فاتحه ادبیات فارسی را خوانده‌اند که به قول خدابیامرز استاد «شهریار» شاعر نام‌آوری آذری زبان نگو و نپرس!»

بگذریم.. به طرف «لاهیجان» راه افتادیم.

به شالیزارهای چشم‌نواز وسط دو شهرستان برنج‌خیز که رسیدیم، آقازاده زد روی ترمز و دستور داد پیاده شوم (بزرگتری به جای خود محفوظ، ولی نه دوربین مال بنده بود، نه پراید!) آقای مهندس کشاورزی به عنوان دفاع از حقوق صنفی شالیکاران زحمتکش استانهای گیلان و مازندران گفت: «چون واردات انبوه برنج خارجی ـ بنا به اصرار صاحب‌منصبان وزارت بازرگانی و شرکاء! ـ فاتحه برنج رسمی را خوانده، برو پایین و درددل این پیرمرد شالیکار را هم بپرس (جای شکرش باقیست که جناب راننده نگفت، بعد از مصاحبه با اتوبوس برگرد تهران!) سرتان را درد نیاورم، پیرمرد مورد حمایت آقازاده (چه فرقی می‌کند اسمش کربلایی حسین باشد، یا مش تقی) موقتاً به خواهش حقیر عدسی‌نویس دست از کار کشید و گفت: «من و برادرم که چهار سال بزرگتر است تا زنده هستیم به شغل آبا و اجدادی ادامه خواهیم داد تا سفره شهرنشینان بی‌پلو نباشد، ولی گمان نمی‌کنم فرزندانمان برای امرارمعاش، این کار سخت و کم‌درآمد را ادامه بدهند.»

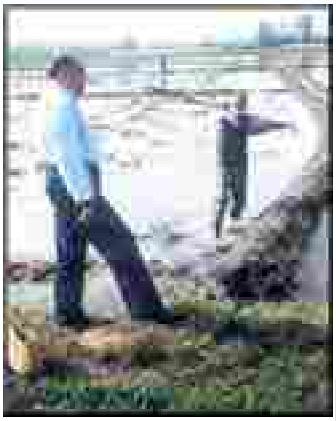

مراتب جهت اطلاع وزیر محترم بازرگانی عرض شد که فقط به گرانی برنج و خواباندن اعتراض مصرف‌کنندگان توجه دارد، نه راه‌حل منطقی جهت باقی ماندن شالیکاران در زمین‌هایی که از پدرانشان ارث برده‌اند.

رابطه «گردو» و خانه قاضی!

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه در ارتفاعات «دربند» شمیران گفت: «هرچه خواستم به عاقله‌مرد گردوفروش که از وجناتش معلوم بود در دوران جوانی هیکل روبه‌راهی داشته بگویم، آستین پیراهنت را بالا بزن تا خالکوبی روی بازو در عکس دیده شود، روم نشد!»

درباره «گردو» و یا به قول عربها «جوز» ضرب‌المثل‌های فراوانی در کتاب امثال و حکم زنده‌یاد «علی‌اکبر دهخدا» چاپ شده از جمله: هر گردی گردو نیست ـ تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است، ولی بهترین و بامسماترین آنها به عقیده حقیر عدسی‌نویس این ضرب‌المثل است: «توی خانه قاضی، گردو فراوان است، اما حساب دارد.»

رابطه‌ای که چون مورد تاءیید جناب رفیق‌دوست و رفقا، ببخشید شرکا! قرار نگرفت ۱۲۳ میلیارد تومان از سرمایه بانک صادرات شعبه تجریش را مال خود کردند که خدا می‌داند چه مقدار آن به خانه قاضی (بیت‌المال) برگشت داده شد؟

شهرام جزایری: (با صدای بلند از سلول اختصاصی) بیش از این شرمنده‌ام نکنید!

اندر حکایت ثبت‌نام فرزندان رستم و اسفندیار!

خانم «ثریا حشمتی» در نامه ضمیمه تصویر صحنه نبرد جنگاوران مطرح در شاهنامه فردوسی، مرقوم فرموده: «وزیر آموزش و پرورش، اگر از طرف نمایندگان مجلس استیضاح نمی‌شد، چه فرقی با حالا دارد که استیضاح شده؟

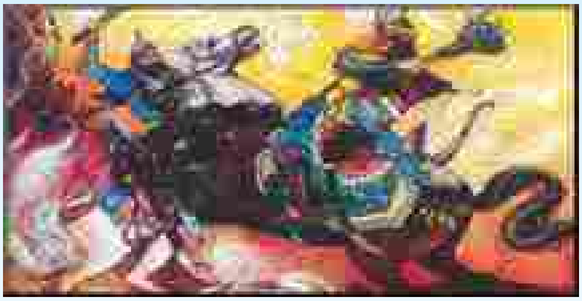

بنده برای ثبت‌نام فرزندم به هر مدرسه‌ای در محل سکونتمان مراجعه کردم، اولیای پولکی محل کسب علم و دانش، وقتی متوجه شدند شوهرم بیکار است و آه در بساط نداریم، گفتند، متأسفانه منزل شما به حوزه مدرسه ما نمی‌خورد! درحالی که هر سال اکثر شاگردان همین مدارس با «مینی‌بوس» از فواصل بسیار دور می‌آیند، و بعد از اتمام ساعت تحصیل با مینی‌بوسهایی که مقابل مدرسه صف کشیده‌اند به منازلشان برمی‌گردند. لذا از طریق **مجله اطلاعات هفتگی** که تا حدودی میان مطبوعات، حرفهای مردم را چاپ می‌کند، خطاب به آقای «حاجی» وزیر محترم آموزش و پرورش و نمایندگان محترمی که مجدداً به ایشان رأی اعتماد دادند برسانید اگر رستم و سهراب و اسفندیار هم در قید حیات بودند و پول نداشتند، با آن همه قدرت بازو نمی‌توانستند اسم بچه‌هایشان را بدون پرداخت شهریه بنویسند!»

نقش دانشگاه در به تأخیر افتادن دوران بیکاری و ازدواج!

بله، اگر هزاران لیسانسیه و فوق‌لیسانس بیکار در رشته‌های مختلف نداشتیم، عبور از دروازه کنکور که همکار عکاسمان از زاویه‌ای مناسب، متقاضیان ورود به دانشگاه را در تیررس دوربین خود قرار داده، باعث خوشحالی بود! چه بهتر که سال به سال بر تعداد هموطنان تحصیلکرده افزوده شود. منتها در شرایط تأسف‌آور فعلی، گذراندن چهار سال برای اخذ لیسانس، و دو سال فوق‌لیسانس، فقط شروع بیکاری جوانان را به تأخیر می‌اندازد!

در چنین مراحلی، اولیا دلشان خوش است بگویند، پسرمان سال دوم پزشکی است (چیزی که فراوان است دکتر بیکار) و یا بگویند، دخترمان لیسانس ادبیات فارسی گرفته و دارد خودش را برای فوق‌لیسانس آماده می‌کند!

حقیر عدسی‌نویس برای دانشجویان پسر نمی‌توانم تعیین تکلیف کنم، اما به دخترخانمهای دانشجو که مثل فرزندان خودم هستند، پدرانه توصیه می‌کنم در صورت پیدا شدن خواستگار مناسب، و حتی نیمه مناسب خودشان را علاف دانشگاه، حتی دولتی و معتبر نکنند، چه رسد به دانشگاه آزاد که چون مدارکش با اگر و مگر مواجه شده، دور ریختن پول و اتلاف وقت است. (نوعی دکان با شعب فراوان در سراسر کشور!)

در فرهنگ ما سن پسرها هرچه بالا برود، نه‌تنها اشکالی ندارد، بلکه می‌گویند پخته‌تر شده (مثلاً تجربه) ولی متأسفانه دخترهای مسن، شانس کمتری برای نشستن پای سفره عقد و رسیدن به مقام والای مادر شدن دارند. با یک حساب ساده یک دخترخانم فوق‌لیسانس چون حاضر به ازدواج با یک خواستگار دیپلمه شاغل نیست (البته تا حدودی حق هم دارد) ولی در صورت گذر از مرز سی سالگی، دیگر از همان خواستگاران دیپلمه نیز خبری نخواهد بود. مرغی که پرید دیگه پریده!

قبل از حمله!

نه‌فقط در «نوغاب» از توابع شهرستان گناباد زادگاه آقای محمد کاظمی، بلکه در سراسر کشور و همین تهران ظاهراً شیک که الکی عنوان «پایتخت» را یدک می‌کشد، سطح میز پذیرایی مجالس عروسی قبل از صرف شام و بعد از حمله مدعوین محترم، تومانی هفت صنار با یکدیگر فرق دارد. تا وقتی چلوکباب و یا زرشک‌پلو با مرغ آورده نشده (به قول فرنگیها قبل از سرو) همین‌طور که در صحنه شکار دوربین جناب کاظمی نوغابی مشاهده می‌فرمایید، همه چیز مرتب است و یک قطره از محتویات شیشه‌های نوشابه خالی نشده، اما بعد از صرف شام به سلامتی عروس و داماد مادرمرده که باید به خاطر جشن تحمیلی دست به جیب شود، سطح میز پذیرایی چنان وضع درهم برهمی پیدا می‌کند که صدرحمت به میدان جنگ!

آفرین به تیم هنرمندان

باعث و بانی تشکیل تیم فوتبال هنرمندان هرکه بوده، خدا پدرش را بیامرزد. به این دلیل که درآمد مسابقات تیم مزبور صرف امور خیر می‌شود. از جمله فروش بلیت مسابقه تیم هنرمندان مقابل تیم نساجی مازندران به نفع معلولان قائم‌شهر.

جناب مسعود ذوالفقاری همکار پرتلاش و پرفلاش مجله، سالی به دوازده ماه دست به دوربین هست، چه رسد به اینکه خبردار شود تیم هنرمندان متشکل از صاحب‌نامان سینما و تئاتر و رادیو و تلویزیون هم به زادگاهش تشریف آورده‌اند!

حقیر عدسی‌نویس که حتی عکس الصاق شده به تصدیق ششم ابتدایی‌ام مجهز به سبیل است، میان نفرات تیم هنرمندان اعم از ارنج اصلی و رزرو «مهدی حیدری» وسط ردیف نشسته را به خاطر سبیلش شناختم، بقیه هم بگردند خودشان را در تصویر پیدا کنند!

سوغات مصور بندرعباس از طریق «شهرضا»

گرچه رانندگی، خصوصاً پشت فرمان تریلی، پدربزرگ کامیون! شغل مردانه و آبرومندی است، اما خداوکیلی خط و ربط جناب «غلامعلی قاضی» همکار افتخاری دستپخت عدسی مقیم «شهرضا» به اضافه احساس مسوولیت در سفرها، به‌قدری دلسوزانه است که جا دارد رئیس روابط عمومی اداره بازرسی کشور باشد (ما خودمان هم کاره‌ای نیستیم، اما داریم حکم ریاست صادر می‌کنیم!)

نامبرده در سفری به بندرعباس جهت حمل بار و یا به قول متصدیان امور به حرکت درآوردن چرخ اقتصاد کشور، ضمن شکار این دو صحنه چشم‌آزار از وضع آشفته و حقارت‌بار **اسکله شهید رجایی** (چون باکوچ روستاییان به شهرها مخالف بود، روحش شاد) که وسایل نقلیه سنگین براثر بارندگی تا کمر، یعنی تا زیر «شاسی» در آب فرو رفته‌اند، نوشته: «اسکله شهید رجایی که بین‌المللی است، چنین اوضاع نابسامانی دارد، پس وای به حال اسکله بنادر غیر بین‌المللی کشور!»

وقتی کسی مسوولیت‌پذیر است و به کارش عشق می ورزد در کارهایش دخالت نکن

● توماس دریر

تقلب

چهار قصه کوتاه کوتاه از:

دبیر محترم و بازنشسته فرهنگ،محمد جامی - تایباد

معلم با عصبانیت می‌گوید:

-پسرجان، چرا تقلب کردی؟!

-من تقلب نکردم.

-می‌دونم تقلب کردی!

شاگرد به التماس می‌افتد:

-نه آقا، به جون مادرم تقلب نکردم.

-گوساله! داری به من دروغ میگی؟

-نه آقا به خدا قسم تقلب نکردم.

و ناگهان ضربان قلبش زیاد شد. رنگش پرید و تلپی به زمین افتاد...

کنار تخت بیمارستان: دکتر، مادر، مدیر مدرسه و همه دور هم جمع هستند و پسرک هم پیش رویشان روی تخت بستری است.

معلم مربوطه: رضا هیچ وقت نمره بالای ده نداشت. این اولین بار بود که بیست گرفته بود و...

مادر: پسرم دیشب تا صبح بیدار بود. یک هفته است شبها بیدار می‌ماند. می‌گفت: از این به بعد می‌خوام درسخوان باشم. دیگه طاقت سرزنشهای دادش بزرگمو ندارم و...

لبخند شادی بر لبان رضا نشست. با زحمت از جا بلند شد، نگاه تشکرآمیزی به مادرش کرد و دست آقا معلم را گرفت و بوسید و خودش را در آغوشش رها کرد. آقای معلم اما، چشمانش پر از اشک شد.

■

پدر و پسر

-مشقاتو بنویس.

-نمی‌خوام!

-بیا شام بخور.

-نمی‌خوام!

-پس برو بخواب.

-ن... می... خوام!

و مرد لجش گرفت. دستش را بلند کرد و با مشت، محکم بر فرق پسرش کوبید! دستش به شدت درد گرفت و از خواب پرید:

-پارچ آب چپه شده بود!!...

■

دفعه بعد

و حالا نوبت او بود.

پشت فرمان نشست. صندلی را عقب و جلو تنظیم کرد. به آیینه‌ها نگریست و میزان کرد و منتظر ماند:

-برو عقب تا آن تابلو.

و او دنده عقب زد. نود درجه به سمت راست چرخید تا از شیشه عقب میزش را ببیند. پا را روی پدال گاز گذاشت و فشرد و کلاچ را نرم نرمک رها کرد، اما ماشین تکان نخورد!

با دست چپ ترمز دستی را خلاص کرد و دوباره همان کارها را تکرار کرد و باز هم ماشین نجنبید دستپاچه شده بود. به شدت می‌لرزید و عرق می‌ریخت!

ترس ورش داشته بود.

-برو جلو تا سر آن کوچه.

و او مرتب و صاف نشست. نگاهی به آیینه کرد. راهنما را روشن کرد و باز هم هرچه تلاش کرد، ماشین حرکت نکرد!!

و افسر ممتحن لبخندزنان: دفعه بعد، خوب تمرین کن. انشاءالله قبول می‌شی.

کارتش را امضا کرد و به دستش داد و نفر بعدی بعد از نشست پشت فرمان، ابتدا ماشین را استارت زد!...

■

رمضان در راه است

آن چند روز خانه حال و هوای دیگری داشت. از اینکه به زودی رمضان می‌آمد، همه خوشحال بودند. بچه‌ها چقدر دلشان می‌خواست به استقبالش بروند!...

پدر، هر وقت به خانه می‌آمد، کلی باروبندیل از عدس و ماش و لپه و کره و پنیر و بویژه برنج، آری! برنج طارم اعلا به همراه داشت. چند کیلو گوشت بره ناب هم قسمتی از یخچال را به خود اختصاص داده بود!

کل افراد خانواده مسرور بودند. مادر چادر به کمر، خودش را آماده تهیه مربا و آش و شله‌زرد و... کرده بود.

دخترها خانه‌تکانی می‌کردند. شیشه‌ها را می‌شستند و می‌گفتند و می‌خندیدند. آخر منتظر رمضان بودند که خواه ناخواه شبها مهمان هم داشتند.

هر روز و هر ساعت که می‌گذشت، به آمدن رمضان نزدیک می‌شدند و دل توی دلشان نبود تا هرچه زودتر...

چه روزهای دل‌انگیزی و چه شبهای زیبا و بانشاطی و چه شور و حالی.

بالاخره لحظه‌های انتظار به سر رسید و در یک غروب خاطره‌انگیز، کلید در قفل در حیاط به چرخش درآمد و آقارمضان - تنها فرزند پسر خانواده - ساک به دوش پس از ۲۴ ماه خدمت سربازی در مناطق مرزی پا به درون حیاط گذاشت!...

■

یار مهربان

نوشته: فاطمه مهمی از قائن

اولین بار که دیدمش، مهرش به دلم نشست. زیبا، دوست داشتنی و آنقدر جذاب که سالها مرا اسیر خودش کرد. با قامتی کوتاه، اما دلی به وسعت دنیا. آنقدر دلش بزرگ بود که به اندازه تمام آدم بزرگهای اطرافم تنهایی روزهای زندگی‌ام را پر می‌کرد. مهربان و خوش صحبت. با آنکه زبانمان یکی نبود، اما دلمان یکی شد. شاید تمام ساعتهایی را که با هم خلوت کردیم فقط در سکوت به هم خیره می‌شدیم، انگار چشمانمان با هم حرف می‌زد. با اینکه دوست نداشت مثل بقیه با پند و اندرز دلم را بشکند، اما همیشه نصیحتم می‌کرد ولی من دلخور نمی‌شدم چون با وعده‌های شیرین، رنگارنگ و امید به روزهای بهتر انگیزه‌ام را برای زندگی کردن بیشتر می‌کرد. شاید به خاطر او گذشت زمان را تحمل می‌کردم اما نه، همه چیز برای خوشبختی خودم بود.

نمی‌دانم، چرا همیشه از من بیشتر می‌دانست با اینکه در مقابلش کم می‌آوردم ولی مانند دیگران تحقیرم نمی‌کرد. در تمام این سالها حتی دو سالی که پشت کنکور بودم، تنها کسی بود که سرزنشم نکرد، به من سرکوفت نزد، دلداری‌ام داد و به جای اینکه با گوشه و کنایه و حرفهای نیش‌دار آزارم بدهد مونس ساعتهای بی‌حوصلگی، لحظات پر از تنش و سالها افسردگی‌ام بود.

-بهتره فراموشش کنی بالاخره یک روز تنهایت می‌گذارد- ولی من به حرفهای بقیه بی‌توجه بودم و همچنان عشقمان که تا حدودی یکطرفه بود، روزبه‌روز بیشتر شد. راست می‌گفتند کم‌کم داشت دیوانه‌ام می‌کرد آنقدر که تحمل دوری‌اش را نداشتم. تا اینکه...

مثل تمام چیزهای تکراری زندگی‌ام دلم را زد. دیگر از دیدن دوباره‌اش حالم به هم می‌خورد حتی از یک قدمی خانه‌شان هم رد نمی‌شدم. نمی‌دانم چی شد؟ آخه اون با همه فرق داشت. یعنی مثل همیشه جدایی‌ها مقصر من بودم؟ یادش بخیر، روزها و شبهایی که در کنار او آرامش می‌گرفتم اما حالا ناچارم با قرصهای آرامبخش بخوابم. از روزی که ناراحتی اعصاب گرفتم همه او را مقصر می‌دانند و به جای اینکه به اشتباهات خود ذره‌ای فکر کنند برای توجیه رفتار پر از گناهشان مدام به او فحش و دشنام نثار می‌کنند. و من خودم - نمی‌دانم چه بگویم - اما بین خودمان باشد من هم برای توجیه سالها بی‌عرضگی آن بیچاره را بدنام کردم وگرنه او همیشه و تا ابد همان یار مهربان، دانا و خوش‌بیان...

راستی ممکن است کسی از دوستی با «کتاب» دیوانه شود؟!

■

او خودش خبره است!

نوشته: حسین اسلامی از اردبیل

مردی وارد مسجد می‌شود. به محض ورود، چشمش به فرش کناره‌ای جلوی ستون مسجد می‌افتد. به طرف کناره می‌رود و زیر آن را بلند می‌کند و نگاهی به آن می‌اندازد. رئیس مسجد را پیدا می‌کند. سلام و علیکی می‌کند و می‌گوید: حاج آقا، می‌خوام یه کار خیری کرده باشم، بجای این کناره، یه قالی به مسجد می‌یارم. حاج آقا نگاهی به کناره می‌کند و خنده‌ای روی لبانش می‌آید. خنده روی لبانش را پنهان می‌کند و می‌گوید: باشه، فردا قالی‌رو بیار.

فردای آن روز مرد قالی را می‌آورد و کناره را عوض آن می‌برد.

مرد داخل ماشینش هست و کناره بغلش روی صندلی. دارد با موبایلش صحبت می‌کند: مرد، آره، آقا مصباح، ببینیش می‌گی از کجا آوردیش؟ از اون عتیقه‌هاست. مفتکی گیرش آوردم.

حاج آقا از مسجد خارج می‌شود. مرد موبایل را داخل ماشینش خاموش می‌کند و خنده‌ای آرام می‌کند. حاج آقا به فکر می‌افتد که سری به شوهرخواهرش ـ که فرش‌فروشی دارد ـ بزند. داخل بازار می‌شود و به سراغ حجره «آقامصباح» می‌رود.

مرد از ماشین خارج می‌شود و کناره را برمی‌دارد و به یک حجره در بازار که یک فرش‌فروشی بزرگ است، می‌برد. مشتریهایی که مرد به آنها زنگ زده بود می‌آیند. مرد کناره را باز می‌کند و جلوی آنها پهن می‌کند. مشتریها کناره را بررسی می‌کنند و می‌گویند:

ـ عتیقه است... لااقل مال صدسال قبله... حالا قیمت چند؟

مرد به فکر قیمت گذاشتن روی کناره است که چشمش به حاجی می‌افتد، حاجی مسجدی! مرد رنگ و رویش می‌پرد و دستش را روی پیشانی‌اش می‌گذارد. حاجی مسجدی نگاهی به فرش می‌کند، نگاهی به مرد، و بعد دور از چشم همه به مرد کلاهبردار می‌گوید:

ـ من از اول هم می‌دونستم قیمت این کناره‌ها چنده! منتهی با خودم گفتم: «کسی که حاضره از خونه خدا هم کلاهبرداری بکنه، لابد خیلی نیازمنده... در ضمن فرش خودت هم توی آبدارخانه است، بیا بردار و ببرش!

حاجی اینها را گفت و رفت، مشتریها فرش عتیقه همچنان منتظر اعلام قیمت از زبان مرد بودند. مرد اما، حرف در دهانش ماسیده بود!

■

جور دیگر

نوشته: صلاح‌الدین رحمانی
از هرمزگان
بستک روستای «گودگز»

آنچه را که در دست داشت به روی میز انداخت. سرش را درمیان دستهایش گرفت. فکر زندگی، در این اواخر بدجوری سردرد همیشگی‌اش را فعال کرده بود. چشمانش سیاهی می‌رفت. از صندلی قدیمی‌اش به بالشت کنار دیوار پناه برد. درازکش به سقف ترک برداشته اتاق نگاه دوخت:

ـ جلیل! این کار برات نون نمی‌شه، بچسب به یه کار درست و حسابی!

این جمله همیشگی پدر بود. اما او نمی‌خواست که آن را باور کند. و نمی‌خواست آن کسی باشد که پدر آرزویش را داشت. مردی کلاه به سر، بیل به دوش گام به گام گاوهای نر زمین را شخم بزند. او خود را دنیایی از حرفهای نگفته می‌دانست. دلش می‌خواست که درونش را بیرون بریزد. او در جستجوی چیز دیگری بود. آرزوهایی که جز در نوشتن نمی‌دید. حتی آن هنگامی که کلاس دوم راهنمایی بود و به‌خاطر اولین داستان چاپ شده‌اش در مجله که موضوعش یکی از اهالی ده بود الم شنگه‌ای برپا شد و او مجبور شد از دست آن فرد سیلی بخورد و از پدر، زندانی طویله جایزه بگیرد نیز از تصمیمش منصرف نشد.

صدای به هم خوردن در نگاهش را به لبان ترک خورده و پرفریاد اما ساکت فرشته ـ همسرش ـ برد.

ـ داروی حبیب تموم شده. تا تعطیل نشده برو بگیر.

فرشته ساکت آمد و ساکت نیز رفت. سکوتی که جلیل را زجر می‌داد، دلش می‌خواست فرشته‌اش بر سرش داد بکشد، فریاد بزند، اما «او» نمی‌خواست که مردش را شکسته ببیند.

ـ ببین جلیل، این داستانا دیگه خواننده‌ای نداره. کسی نگاش هم نمی‌کنه. اگه می‌خوای هردوتامون به نوایی برسیم باید فرمشو عوض کنی. باید یه جور دیگه بنویسی.

ـ مثلاً چه جوری؟

ـ مد! مد روز! این حرف من ناشر نیس، حرف یه دوسته. امروز سیاسی بنویس، فردا عاشقی. چیزی که جوون می‌پسنده و این روزا بازارش داغه.

صدای هق هق حبیب از اتاق بغلی او را به خود آورد. دلش سوخت. «پسرتون باید عمل بشه. تو گوشش یه مهره‌ایی است که باید بیرون بیاد. هر روز هم داره رشد می‌کنه.»

به بیرون سرک کشید: «فرشته! خودت برو دارو بگیر من کار دارم.»

و به اتاق برگشت. برای لحظه‌ای ایستاد. چشمانش سیاهی می‌رفت. برایش سخت بود که ارزشهایش را زیرپا بگذارد. به طرف میز و صندلی‌اش رفت. صدای دوستش در گوشش طنین‌انداز شده بود: «یا سیاسی بنویس یا عاشقی». قلم و کاغذ را برداشت. افکارش را جمع و جور کرد و با نوشتن «به نام خدا» شروع کرد.

صدای هق هق حبیب قطع شده بود، اما «هق هق» پدرش ـ در اتاق کار ـ تازه آغاز شده بود.

■

پاسخ ما...

ساناز جاهد ـ ۱۶ ساله از کرج

داستان کوتاه و بدون اسم و عنوانت را دریافت کردم [هم شما و هم کلیه دوستان یادشان باشد که انتخاب یک اسم مناسب برای قصه، خودش یک هنر است] و اما بعد؛ در پایان قصه‌تان یادآور شده بودید که این قصه براساس یک ماجرای واقعی تحریر شده است. این خوب است که نویسنده، مضمون داستانش را از حقایق انتخاب کند، اما هنگامی که فقط رویدادهای واقعی تحریر شود، آن نوشته یا خاطره و یا مقاله می‌باشد. ماجراهای واقعی زمانی «قصه» می‌شود که نویسنده بی‌آنکه به اصل سوژه دست بزند، کمی از تخیلش نیز برای جذابیت داستان بهره ببرد. منتظر آثار بهترت هستم.

حسین اسلامی ـ از اردبیل

یک قصه کوتاهت را آماده چاپ کرده‌ام، اما «دوغ» شما «قصه» نبود. بیشتر یک مقاله طنز بود؛ ضمن اینکه در همین «دوغ» نیز آنقدر از این شاخه به آن شاخه پریده‌ای که خواننده درنهایت نمی‌فهمد که سوژه مقاله شما چیست!

سمیه فتحی

از صفای دل شما سپاسگزارم. بنده را خیلی شرمنده فرمودید. حق پشت و پناهت.

راحله سهیلی ـ از رودسر

چشم به راه شما را دیدم. اگرچه سوژه‌تان کمی تکراری بود، اما چون با نگاهی نو، پرداختی جدید و زاویه دید متفاوت این سوژه تکراری را نوشته‌اید، توانسته‌اید ضعف تکراری بودن را کمرنگ کنید. به‌طور کلی پیداست که با داستان ـ و خصوصاً مطالعه داستان ـ چندان غریبه نیستید؛ که آشنا هم هستید. این را می‌شد از نثر شسته رفته شما درک کرد. در هر صورت تنها علت چاپ نشدنش فقط طولانی بودن «چشم‌به‌راه» بود. منتظر قصه‌های کوتاهت هستم.

■

یار اگر نادان باشد تنهایی خوشتر است ● بودا

یک هفته حادثه

ابتکاری جالب برای پرداخت بدهی دانشجویی

یک دانشجوی جوان انگلیسی که پانزده هزار پوند به دانشکده خود بدهی دارد، دست به اقدام عجیبی زده است. او تصمیم گرفت با بینی خود یک بادام زمینی را روی آسفالت از یک مسیر طولانی خیابان در شهر لندن به جلو براند تا پس از مدتی به مقابل دفتر کار نخست وزیر برسد! وی اعلام کرده است، در صورتی که موفق به انجام این کار طاقت‌فرسا بشود، از تونی بلر درخواست خواهد کرد بدهی او را به دانشکده بپردازد.

اینترنت

خودکشی مرد کم‌ظرفیت

یک مرد انگلیسی در یک مسابقه اطلاعات عمومی شبکه بی.بی.سی پس از قبول شکست از سوی همسرش، خودکشی کرد. این مرد پس از اینکه با اختلاف زیاد مغلوب همسرش شد، با عصبانیت هرچه تمامتر ۴۰ عدد قرص مسکن خورد و جان باخت!

همسر این مرد پس از شنیدن خبر مرگ شوهرش گفت: اگر می‌دانستم که او تا این حد کم‌ظرفیت است! به پرسش‌ها پاسخ غلط می‌دادم.

اینترنت

دزد تحصیلکرده دستگیر شد

هفته گذشته ساعت ده شب مرد تحصیلکرده‌ای با اسلحه وارد یک مغازه طلافروشی در خیابان دلاوران تهران شد و دوستش با موتورسیکلت بیرون در ایستاد.

او ابتدا خود را کارمند نظامی معرفی کرد و از طلافروشها خواست تا چند نمونه طلا به او نشان بدهند و درست وقتی که یکی از فروشندگان، طلاها را روی پیشخوان گذاشت، مرد سارق با کلت کمری او و همکارانش را تهدید به مرگ کرد و درحالی که داشت طلاها را جمع می‌کرد، ناگهان سه فروشنده مغازه روی سرش ریخته و وی را دستگیر کردند.

این مرد پس از دستگیری تحت بازجویی قرار گرفت و به دو فقره سرقت دیگر از خانه و یک بانک اعتراف کرد، که در یکی از سرقتها یک کارمند بانک نیز با وی همکاری داشته و تحقیقات پلیس برای دستگیری وی ادامه دارد.

اعتماد

دخترهای بی‌علاقه به تحصیل بخوانند

یک دختر ۱۴ ساله چینی انگشت کوچک دست خود را به نشانه پشیمانی پس از سرقت قطع کرد.

ماجرا این‌گونه آغاز شد که دختر نوجوانی از ایالت جیانگ‌شی چین هنگام سرقت ۲۴ دلار از یک مغازه دستگیر شد و مادر وی به عنوان تنبیه او را از تحصیل محروم کرد، ولی این دختر برای نشان دادن علاقه خود به مدرسه و پشیمانی از کارش، یک انگشت دستش را قطع کرد.

قابل توجه رانندگان فرودگاه

چندی پیش در فرودگاه مهرآباد راننده آژانسی، مسافری را به مقصد قزوین سوار کرد. این راننده جوان در حوالی نیروگاه شهید رجایی وقتی وارد جاده خاکی شد در یک لحظه توسط مسافر تهدید و با گاز بیهوشی از هوش رفت.

وی پس از چند ساعت، وقتی به هوش آمد، اثری از خودرو پژو خود ندید و مأموران پس از شکایت راننده و با توجه به چهره‌نگاری مسافر قلابی و مشخصات خودرو تحقیقات خود را برای دستگیری وی آغاز کردند.

ایران

۴۰ ماه حبس برای خوردن بینی

یک جهانگرد انگلیسی که در یونان با دندانهای خود بینی صاحب یک رستوران را کنده بود! به ۴۰ ماه حبس محکوم شد.

چندی پیش وقتی ساعت کار یک رستوران در یونان به پایان رسید، صاحب این مکان از مشتریان انگلیسی خود خواست تا محوطه رستوران را ترک کنند، اما ناگهان مشتری عصبانی شد و با دندانهایش، بینی صاحب رستوران را گاز گرفت و نصف آن را کند!

نکته جالب اینکه، کارکنان رستوران تاکنون نتوانسته‌اند بینی کنده شده را پیدا کنند. آنها گمان می‌کنند شاید فرد مهاجم آن را بلعیده باشد.

اینترنت

توفان در کمین دختران فراری

به دنبال فرار یک دختر ۱۶ ساله از خانه و شکایت والدین او در دادسرای امور جنایی تهران، ماءموران اداره آگاهی پس از تحقیق ردپای این دختر را در یک خانه فساد شناسایی کردند.

با کنترل این خانه توسط ماءموران مشخص شد دختر فراری پس از اغفال توسط زنی که به «توفان» معروف است، به همراه چندین دختر جوان دیگر در این خانه فساد مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. با صدور دستور قضایی عوامل باند فساد به سرکردگی «توفان» دستگیر شدند و با گذشت چند روز از دستگیری آنان، چهار دختر جوان که آنها نیز پس از فرار از خانه توسط توفان اغفال و سپس موفق به فرار از چنگ اعضای باند فساد شده‌اند، با مراجعه به دادسرای جنایی، شکایتی را علیه وی تسلیم مراجع قضایی کردند.

یکی از این دختران در شکایت خود عنوان کرد؛ وقتی پس از مشاجره لفظی درباره جوان خواستگاری که مخالف ازدواج با او بودم از سوی والدینم طرد شده بودم از خانه فرار کردم و هنگامی که در اطراف میدان آزادی درحال پرسه زدن بودم، مردی به من نزدیک شد و پس از دلسوزی، مرا به «توفان» معرفی کرد.

«توفان» ابتدا به من مهربانی کرد، اما پس از دو روز از من خواست خودفروشی کنم و زمانی که مقاومت کردم مرا تهدید به قتل کرد و من نیز نیمه شب از راه پشت‌بام خود را به خانه همسایه رساندم و فرار کردم.

درپی این شکایتها، دادیار جنایی تهران دستور احضار «توفان» را از زندان صادر کرد تا درباره شکایتهای بی‌شمار ارائه شده تحقیقات تکمیلی صورت پذیرد.

جام جم

مرغ فروشها بخوانند

درپی گزارش مردمی مبنی بر اینکه مرغ‌فروشی در یکی از میادین شهر مشهد به منظور کسب درآمد بیشتر اقدام به تزریق آب به درون بافتهای مرغ می‌کند، مأموران نیروی انتظامی موفق شدند وی را درحین ارتکاب جرم دستگیر کنند.

بنابر اعلام مرکز اطلاع‌رسانی نیروی انتظامی خراسان، در بازرسی، مأموران مقدار چند کیلوگرم آب از درون بافت مرغها خارج کردند و مغازه مرغ‌فروشی متخلف پلمپ شد و صاحب آن نیز جهت بازجویی و تحقیقات کامل به مراجع قضایی معرفی گردید.

کیهان

خواستگاری به‌یادماندنی!

مرد جوانی به نام «آنتونی» دختر مورد علاقه‌اش را به کنار یکی از خلیج‌های غرب «ولز» دعوت کرد و در گرماگرم صحبت‌هایش هنگامی که با او روی لبه دیواره کنار ساحل قدم می‌زد، درخواست ازدواج را مطرح کرد.

البته دختر هم بلافاصله جواب مثبت داد و پسر عاشق‌پیشه چنان از شنیدن این پاسخ هول کرد که تعادلش را از دست داد و خود را به همراه همسر آینده‌اش از روی دیواره شش متری داخل گل و لای انداخت. در همین هنگام گارد ساحلی منطقه فوراً به دادشان رسیدند و آنها را از مرگ حتمی نجات دادند.

صدای عدالت

مرگهای مشکوک

☐زن جوانی که به خاطر اختلاف شدید با شوهرش، با مرد غریبه‌ای رابطه پنهانی برقرار کرده بود، فرزند دوساله‌اش را خفه کرد و جنازه‌اش را با همکاری معشوقه‌اش در نقطه‌ای خلوت از بهشت زهرای تهران انداخت.

☐پیکر متعفن مردی ناشناس که در باغهای اطراف رباط کریم رها شده بود از سوی چند کودک پیدا شد!

☐دختر جوان روسی در مقابل دریافت هفت دلار یک زن معلول میانسال را به قتل رساند.

☐انفجار یک رأس اسب حامل بمب در کلمبیا، پرونده زندگی هشت نفر را بست و ۲۰ نفر را هم به شدت زخمی کرد.

پرسش و پاسخ ویژه

به سوی زندگی...

بقیه از صفحه ۲۰

است آن را به حساب جوشها بگذارید، درحالی که مشکلات تازه به جوشها ارتباط ندارند و زاییده اثر نامطبوع عناصر شیمیایی روی صورت شما هستند.

در اینجا تصور من این است که سایر واکنش‌های شما هم ناشی از فشار شدید عصبی است که روی خود آورده‌اید و عواید آنهم به خاطر شکل ظاهری صورت می‌باشد. حتی سردرد در بسیاری از موارد زاییده فشار و استرس عصبی است که شما خودتان اذعان کرده‌اید که در این مدت روی خود اعمال کرده‌اید. حال که می‌بینید این نوع رفتار جواب نمی‌دهد، بیایید نوع دیگری واکنش نشان دهید، و آن عدم واکنش به‌طور کلی است. یعنی اینکه شما اجازه دهید تا این موضوع دوره زمانی خود را طی کند. من اعتقاد بسیار دارم که شما پس از ۱۸ یا حداکثر ۱۹ سالگی هرگز اثری از جوشها نخواهید یافت مگر آنکه دستکاریهای بی‌حد شما باعث حضور این آثار بشود. البته می‌دانم که زیبایی صورت نه‌تنها برای شما بلکه برای هر دختر دیگری اهمیت فراوانی دارد، اما سلامتی از همه مهمتر است. شما اگر پوست شاداب و طبیعی داشته باشید، زیبایی خودبه‌خود در پس آن ظاهر می‌شود. روندهای هورمونی در انسان بخصوص در نوجوانان تابع بسیاری از مسائل دیگر است و باید اجازه دهید گذر زمان به این روندها و چرخشها آرامش بدهد. این بی‌محلی به مشکل و قبول کردن دخالت گذشت زمان چند فایده بزرگ برای شما دربر دارد. از تنش‌های عصبی و سردردهایتان جلوگیری می‌کند، سایر واکنش‌های عصبی را کاهش و از همه مهمتر به شما آرامش لازم را می‌دهد، ضمن آنکه سلامتی نهانی را برای پوست شما تضمین می‌کند. شما فقط ۱۷ سال دارید و یک زندگی باشکوه در برابرتان قرار گرفته است که باید به‌سوی آن حرکت کنید و برای ثبات این حرکت به گذر زمان نیاز دارید. اگر بتوانید این آرامش دوره‌ای را بر خود مستولی سازید مطمئن باشید که طراوت و زیبایی از آن شماست. **موفق و پیروز باشید.**

دکتر بهمن بهروزی

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

اشکال مختلف شکل بالا با شکل (F) نگاتیو کاملاً شبیه خواهد بود.

ظروف سفالین باستانی: ردیف اول شماره(۲) ـ ردیف دوم شماره(۵) ردیف سوم شماره(۸) و ردیف چهارم شماره(۱۰) با هم شبیه هستند و بقیه را اگر با دقت به آنها نگاه کنید تفاوت کوچکی با بقیه دارند.

راننده و ماشین: راننده ماشین را می‌برد!

سفر تابستانی: پدر و خواهر آقا فریدون به دیدن او به مازندران می‌روند.

آیا می‌دانید این کتابها از کیست؟: ۱ـ اثر حمدالله مستوفی ۲ـ ابوسعید بزرگواری ۳ـ عطاالله جوینی ۴ـ حسن صارمی ۵ـ مهدی اسدآبادی ۶ـ محمد طبری ۷ـ ابوالفضل بیهقی.

یک شاخه گل سرنخ شماره (۵) به شاخه گل بسته شده است.

به دست آوردن چیزی آسان باشد، نگهداری آن مشکل است

آموزش آواز اصیل ایرانی به بانوان
توسط استاد بانو رضوی
۲۸۵۳۸۷۶ - ۰۹۱۳۲۲۳۶۲۷۹۰

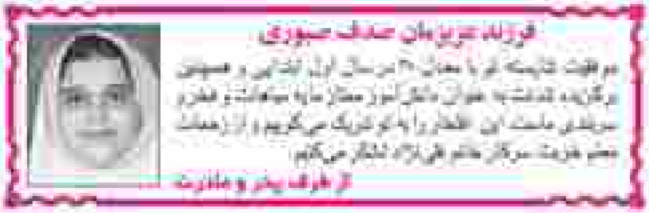
فرزند عزیزمان صدف صبوری
از طرف پدر و مادرت

خانه موی ایران

پسر عزیزمان سهیل عزیزی
پدر و مادرت

نیما حقوقی نیا

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر
هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد
خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوسی سمت چپ، داخل طوسی، پلاک ۲۳۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب ۰۹۱۱۲۸۶۹۳۳۶ ، ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ، ۹۵۴۴۴۰۱ ، تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۴
۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۳

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۹۵

۱- زهرا یوسفی از بابلسر

۲- محسن چگینی از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

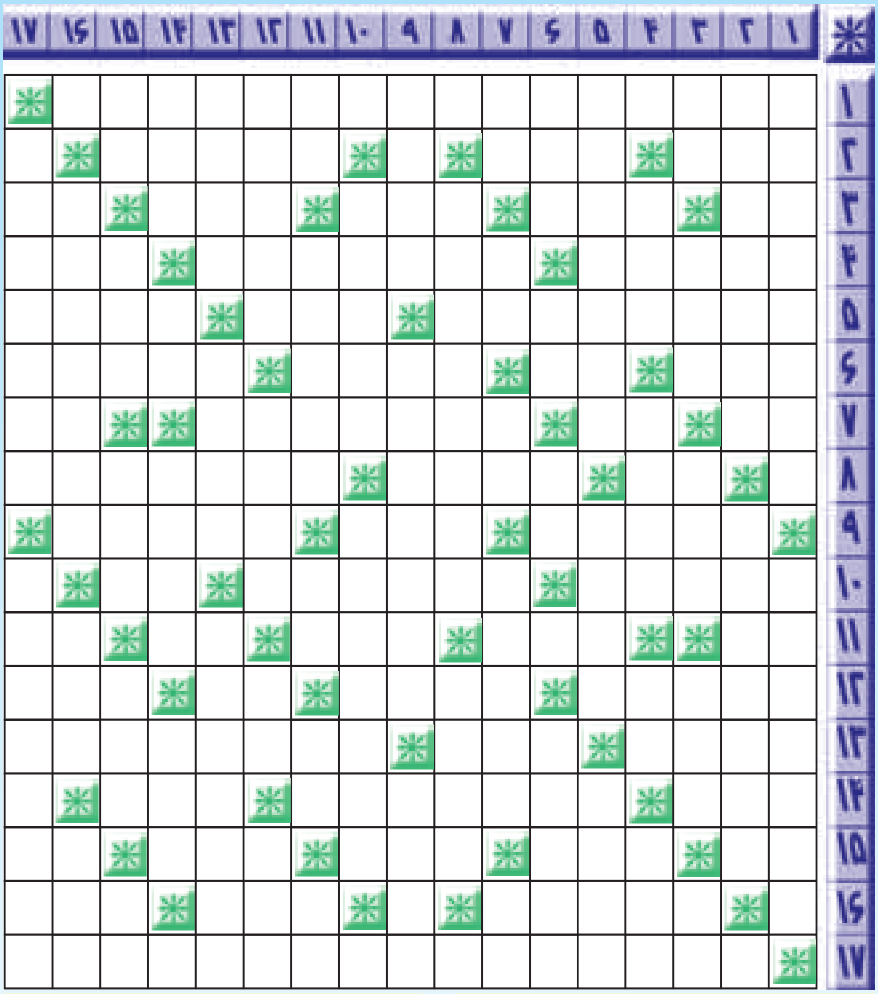

افقی:

۱ـ یکی از آثار نویسنده نامی انگلیس «جورج الیوت» ۲ـ جوشهای ریز روی بدن ـ روز تازی ـ سرپرستی و تحت تکفل گرفتن ۳ـ حس بویایی ـ گودال و مغاک ـ یکی از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی ـ شکاف و رخنه ـ چیز ۴ـ سلاحش چماقی نقره‌ای رنگ است ـ عمران و آبادی ـ از موجودات موهوم افسانه‌ای ۵ـ اولین پرستار جهانی که چراغ به دست در شب به دنبال مجروحین جنگ می‌گشت ـ رشته‌ای در علم شیمی ـ همسر حضرت ابراهیم(ع) ۶ـ پهلوانی! ـ جهت و طرف ـ پیدا کردن آن این روزها واقعاً مشکل است ـ اثری از نویسنده بزرگ «پروسیه بریمه» ۷ـ چنین هوایی برای فرار از معرکه مناسب است ـ مادر عرب ـ از بنیانگذاران کشورهای غیرمتعهد ـ از کشیدنیهای دردآور ۸ـ تن‌پوش مردانه و زنانه ـ اژدهای زیرزمینی شهرهای بزرگ ـ از رودهای مهم جهان در قاره آسیا به‌طول ۴۲۰۰ کیلومتر ۹ـ شخصی که به تجزیه امپراتوری بزرگ عثمانی کمک کرد ـ گوشه خلوت و بدون اغیار ـ آن را گرفته به دنبال محل مورد بحث می‌روند ۱۰ـ از رودخانه‌های جنوب کشورمان است ـ از پزشکان قرون گذشته در ایران و خالق اثر «طب ملکی» ـ یکی از دو حالت دریا ۱۱ـ در اقتصاد ژاپن حرف اول را می‌زند ـ خو و الفت ـ محلی در خانه خدا ـ نام قدیمی اصفهان ـ ستیزه ۱۲ـ آدم فروتن همیشه چنین سر فرود می‌آورد ـ نیرنگ ـ روستا و آبادی ـ مخترع ماشین بخار ۱۳ـ از اسامی مردان هندی است ـ گرفتن آن خوشحال‌کننده است و پرداخت آن ناراحت‌کننده! ـ حج برتر ۱۴ـ نام دیگر بلدرچین ـ ابر سفید را گویند ـ رسیدن به مراد و مقصود خود ۱۵ـ برابر و مساوی ـ پول رایج در کشور ایتالیا ـ لوله هوا ـ بالاترین زندانی ـ مرزبان ۱۶ـ پایین کوه ـ سازمان مخوف آمریکا ـ سگ انگلیسی ۱۷ـ یکی از آثار نویسنده نامی آمریکا «ارنست همینگوی».

عمودی:

۱ـ کسی که در خدمت زندگی ماشینی درآمده است ـ شهر اتومبیل در کشور آمریکا ۲ـ شش ماهه ـ ناحیه زغال سنگ در کشور انگلیس ۳ـ صدمتر مربع ـ نشانه ـ چنین میوه‌ای قابل خوردن نباشد ـ نفرین کردن و سنگ زدن ـ جواهر گرانقیمت ۴ـ کویری در کشورمان ـ یکی از رودهای مرزی ایران اسلامی است ـ آخرین حرف ـ دروغگو در غربت فراوان زند ۵ـ از مکاتب ادبی است ـ غلاف خنجر و شمشیر ـ پرداخت‌کننده خسارتهای آتش‌سوزی و تصادفات ۶ـ مرد کوتاه‌قد ـ جدید و تازه ـ از فلزات ـ شهری بندری در مشرق بلغارستان و از بنادر معتبر دریای سیاه ۷ـ رد پای آب ـ نگهبان گله گوسفندان ـ یک دور بازی تنیس ـ درخشیدن و آشکار شدن ـ صدا زدن بی‌ادبانه ۸ـ سن و سالی از او گذشته ـ داستان کوتاه ۹ـ حیوانی است خطرناک که دشمن مزارع کشاورزی است ـ اقتصاد و صرفه‌جویی ـ به هدف رسیدن ۱۰ـ دو حرف اول واحد وزنی و سه حرف بعدی مادر آذری است ـ فداکار است و سرباز در مقابل وطن انجام دهد ۱۱ـ اخراج کردن ـ «آلفرد هیچکاک» کارگردان نامی سینما را استاد آن دانند ـ به دنیا آوردن ـ آش ـ در داروخانه جای مخصوص به خود را دارد ۱۲ـ نوعی نشریه ـ این هم نوعی بستنی سنتی است ـ هر خانه و مغازه‌ای دارد ـ حرف پرسش ۱۳ـ قرائت‌کننده کتاب آسمانی قرآن مجید ـ روش و گونه ـ صفت پادشاهان بزرگ ۱۴ـ تصفیه‌کننده آشپزخانه نشین ـ پسوند شباهت ـ شهره آفاق است ـ آزار دادن و ترسانیدن ۱۵ـ یادداشت ـ چوبه اعدام ـ چنین بویی آزاردهنده است ـ پیروزی وفتح و ظفر ـ مادر روستایی ۱۶ـ یکی از آبزیان عظیم‌الجثه ـ جم آن شهرت دارد ـ سالمترین و بهترین منبع درآمد خانواده ۱۷ـ اثر معروف نویسنده انگلیسی «والتر اسکات» ـ از شاهان سلسله ماد.

طراح: حبیب‌الله محمدی ـ آمل

حل جدول شماره ۳۰۹۵

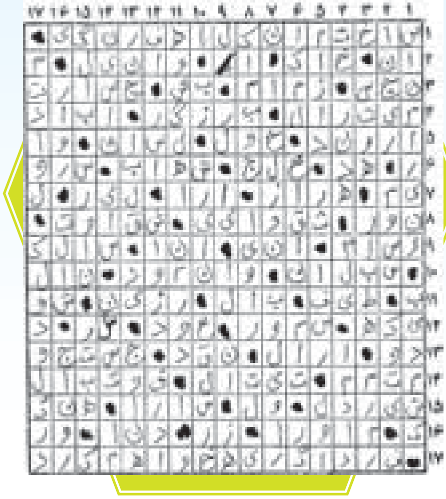

با هوش خود
کنکاش بروید

از : هوشنگ بختیاری

اشکال مختلف

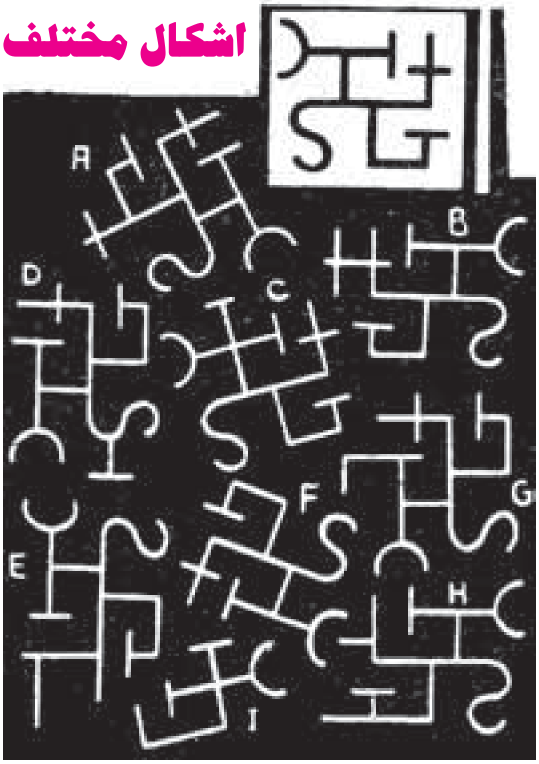

در این شکل تعدادی تصویر مختلف را ملاحظه می‌کنید و در بالا سمت راست یک تصویر به شکل اصلی. حالا شما فکر می‌کنید این شکل با کدام یک از اشکال نگاتیو باهم شبیه می‌باشند، با کمی حوصله و دقت حتماً جواب را پیدا خواهید کرد.

یک شاخه گل

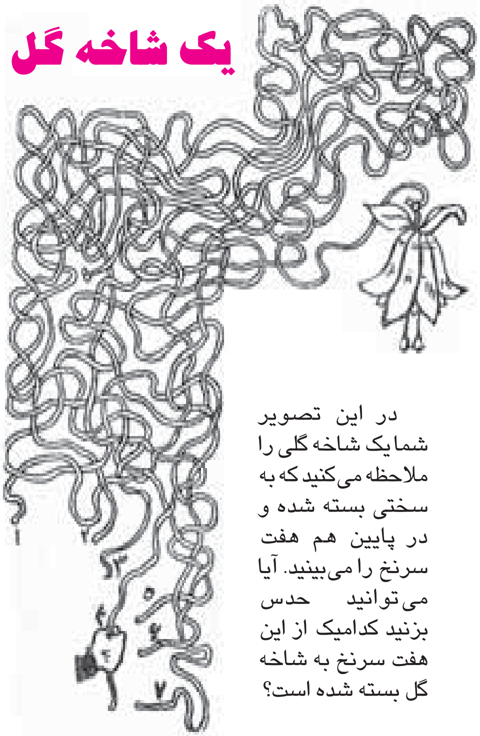

در این تصویر شما یک شاخه گلی را ملاحظه می‌کنید که به سختی بسته شده و در پایین هم هفت سرنخ را می‌بینید. آیا می‌توانید حدس بزنید کدامیک از این هفت سرنخ به شاخه گل بسته شده است؟

راننده و ماشین

آیا شما می‌توانید به این معما پاسخ صحیح بدهید که آیا «راننده» ماشین را می‌برد یا ماشین «راننده» را؟

سفر تابستانی

آقا فریدون برای گذراندن تعطیلات تابستانی به مازندران رفته بود، آقا فریدون نه عمو دارد و نه پسر عمو و نه دختر عمو، ناگهان تلگرافی از عمه خود دریافت کرد که به او خبر داده بود، برادر و دخترش نزد او به مازندران خواهند آمد.

حالا شما جواب دهید ببینیم چه کسانی نزد آقا فریدون به مازندران خواهند رفت؟

آیا می دانید این کتابها از کیست؟

۱ـ تاریخ برگزیده؟

۲ـ تاریخ یزدگردی؟

۳ـ تاریخ جهانگشا؟

۴ـ تاریخ اصفهان؟

۵ـ تاریخ نادری؟

۶ـ تاریخ منصمی؟

۷ـ تاریخ بیهقی؟

پاسخها در صفحه ۴۷

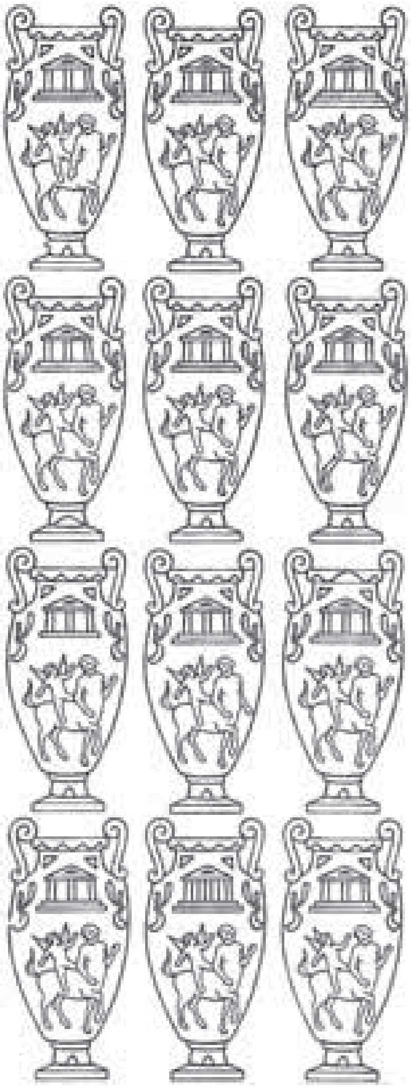

ظروف سفالین باستانی

در این تصویر شما دوازده ظرف سفالین باستانی را ملاحظه می‌کنید، باید به اطلاع شما برسانیم از این دوازده ظرف سفالین از هر ردیف یک ظرف سفالی با هم شبیه‌اند و بقیه تفاوت کوچکی با هم دارند، آیا شما می‌توانید ظروف سفالین شبیه به هم را در هر ردیف مشخص کنید؟

اعداد و سوژه ناپیدا

در این شکل شما فقط تعدادی عدد و نقطه سیاه را می‌بینید که هیچ معنی و مفهومی ندارند. ولی در میان این اعداد یک نقاشی با سوژه جالب گم شده، برای اینکه شما بتوانید این سوژه را پیدا کنید باید مداد رنگی یا خودکاری برداشته و از شماره(۱) تا شماره (۸۵) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم متصل کنید، پس از پایان خط کشی این سوژه جالب ناگهان جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

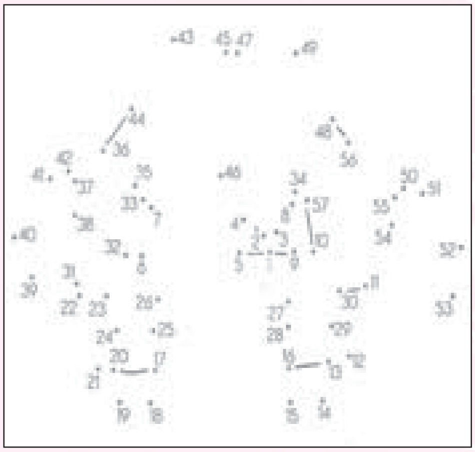

بدون خطر نمی توان بر خطر غلبه کرد

زیر نظر: جعفر گودرزی

گشتی در دنیای خبرها

«حمید» روژان کیست؟

مجموعه تلویزیونی «روژان» به مرحله تدوین رسیده.

این مجموعه به سفارش اداره کل امور استانهای سازمان صدا و سیما و شبکه اول سیما تهیه شده است.

رضا ایران‌منش، رضا توکلی، جعفر دهقان، رضا سعیدی، پرستو صالحی، مهران احمدی، رؤیا خلیلی، سعید سلطانی، هما خاکپاش، علی جهانیان، سعید قائمی و... بازیگران این مجموعه هستند.

دیگر عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: ماشاءالله شاهمرادی زاده، مشاور کارگردان: شهریار بحرانی، مدیر تولید: ابراهیم اصغری، مدیر تصویربرداری: هاشم عطار، مدیر برنامه‌ریزی: احمد کاوری، دستیاران کارگردان: حسن حج‌گذار، امیررضا مکین، آبارس تنظیمی، عکاس: سیدعلیرضا موسوی حسینی، تهیه‌کننده: سیدرضا شکری.

حمید مجروح جنگی که براثر انفجار فک او دچار شکستگی شده و تمام صورتش باندپیچی است و قادر به تکلم نیست. مجروحین دیگر که در بیمارستان و اتاق حمید بستری هستند درصدد شناسایی او برمی‌آیند و...

«مضحکه شبیه قتل» در تالار سایه

نمایش کمدی «مضحکه شبیه قتل» نوشته و کار «حسین کیانی» در تالار سایه تئاترشهر به روی صحنه رفت.

در این نمایش که داستان آن مربوط به دوران قاجار است مهدی سلطانی، احمد مهرانفر، رؤیا میرعلمی، فروغ قجابگلی، مهدی آگاهی، علی طاهری و عصمت رضاپور بازی دارند.

داستان نمایش از این قرار است: موسی که «شاه‌بابا» ـ ناصرالدین شاه ـ به تیر میرزارضا گرفتار آمده، «عزیزالسلطنه» بیوه وفادار او نذر کرده برای شادی روحش تعزیه شبیه قتل را برپا کند. همزمان با او «جان جان خانم» بیوه سوگلی او نیز نذر کرده که بابت عذاب روح «شاه‌بابا» مضحکه قتل او را برپا کند، اما در این گیرودار کو معین‌البکاء و کو تقلیدچی؟ از سوی دیگر «هرکی‌باش‌خان» که پیشترها معین‌البکاء و الخنده بوده و حالا همسر «اختر مقوا» دختر رئیس‌التجار است همان شب از خانه بیرون رانده شده و...

این نمایش هر روز به‌جز شنبه‌ها ساعت ۱۸ در تالار سایه تئاترشهر اجرا می‌شود.

هاشم‌پور تکذیب کرد

جمشید هاشم‌پور خبر حضور خود در دو فیلم همزمان را تکذیب کرد. وی به خبرنگار ما متذکر شد: به دلیل اینکه فیلمنامه‌ها شبیه هستند و حرفی برای گفتن ندارند، فعلاً بیکارم و کار خاصی ندارم تا چه پیش آید.

وی همچنین گفت: بعضی از کارها هم که فیلمبرداری‌شان در شهرستان است، راستش را بخواهید دیگر توان سه ـ چهار ماه کار مداوم در شهرستان را ندارم و این‌جور کارها برای بازیگران جوان است.

اخبار داغ بدون تیتر

◀ یک زن محجبه برای اولین بار مجری تلویزیون سوئد شد!

◀ علی‌اصغر آگه‌بنایی که چند سال پیش به ایران آمد تا فیلم بلند خود را تکمیل کند، به دلیل بدهی به حوزه هنری، زندانی شد.

آگه‌بنایی که از کشور کانادا اقامت دائم دارد، درحال حاضر در زندان اوین به سر می‌برد.

◀ صداگذاری و میکس آخرین کار رسول ملاقلی‌پور با عنوان «مزرعه پدری» در کشور کانادا انجام می‌شود.

◀ سعید کنگرانی بازیگر سینمای قبل از انقلاب مدتی است از آمریکا به ایران بازگشته و جالب اینکه درصدد این است که بتواند در عرصه سینما فعالیت کند. گویا وی می‌خواهد رضایت مسوولان سینمایی را برای حضور و فعالیت در عرصه سینما جلب کند.

◀ معاون امور هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت: تا پایان برنامه سوم توسعه، همه هنرمندان تحت پوشش بیمه قرار می‌گیرند.

◀ اصغر فرهادی کارگردان تلویزیون در گفتگویی با روزنامه شرق گفته است، خیلی از آدمهایی که قبلاً کاسب بوده و در بازار مغازه داشته‌اند، درحال حاضر در تلویزیون سمتهای هنری گرفته‌اند.

◀ قسمت دوم فیلم «ارباب حلقه‌ها» با عنوان دو برج در یک هفته اول اکران ۲۵ میلیون دلار فروخت.

◀ منوچهر محمدی مدیرعامل پیشین خانه سینما گفت: سینمای ایران دونده‌ای بدون میدان است.

◀ محمدحسن پزشک معاون سابق امور سینمایی وزارت ارشاد پس از هشت ماه برکناری از این سمت گفت: با وجود آنکه گلویم را بریدند، هنوز از سینما دل نبریده‌ام.

«آژاکس» در تئاترشهر

نمایش «آژاکس» با طراحی و کارگردانی «آرش دادگر» از نهم شهریور در تالار نو تئاترشهر به روی صحنه رفت.

«آژاکس» را «حمیدرضا نعیمی» براساس نمایشنامه «آژاکس» نوشته «سوفکل» با نگاهی تازه نوشته است.

در نمایش «آژاکس» سعید داخ، کامبیز امینی، بهناز نازی، انوشیروان فاطمی، حمیدرضا نعیمی و آرش دادگر بازی دارند.

داستان نمایش چنین است: طرح پایان جنگ با تروا از سوی آژاکس به شورای جنگ یونان ارائه شده است، اما این طرح با دسیسه آگاممنون رد می‌شود و آژاکس در واکنش به این موضوع و از سر خشم تصمیم به ترور سران اردوگاه می‌گیرد.

این نمایش هر روز به‌جز شنبه‌ها ساعت ۱۸/۳۰ در تالارنو تئاترشهر اجرا می‌شود.

رؤیای ناتمام عاطفه رضوی

عاطفه رضوی که هنوز بازی زیبایش در فیلم «آن سوی آتش» از ذهنها بیرون نرفته، پس از مدتها دوری از عرصه بازیگری، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «رؤیای ناتمام» است.

این مجموعه را جواد اردکانی در ۲۵ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای برای شبکه دوم می‌سازد.

رضا بابک، پوراندخت مهیمن، محمود بصیری، روح‌الله مفیدی، هایده حائری و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

این مجموعه طنز قرار است از اول ماه مبارک رمضان پخش شود.

دوست دارید در باغچه مینو باشید یا در کوچه اقاقیا قدم بزنید؟

خنده‌های زورکی!

از: هدیه علی‌نژاد

مجموعه‌های طنز معمولاً در برقراری ارتباط با مخاطب موفق بوده و خیلی زود جای خود را در دل مردم باز می کنند و یک کار طنز خوب می تواند خستگی‌های روزمره را از تن بیننده دور کند و روح نشاط و سرزندگی را در وجود او زنده کند.

درحالی که ساخت و تهیه این گونه مجموعه‌ها به یک دهه قبل برمی گردد و تا به امروز با فراز و فرود بسیاری همراه بوده و کوچه اقاقیا و باغچه مینو هم ناگزیر از این فراز و فرودهاست.

البته در این مجموعه‌ها سعی در جلب مخاطب و رسیدن به فاکتورهای مهمی از کار طنز وجود دارد، اما موفق بودن آنها، به نظر بینندگان بستگی دارد که ما در این شماره نظر چند بیننده این مجموعه‌ها را جویا شده‌ایم.

○○○

عشق اویسی

یکی از این افراد **سیدمحمدی** ۳۸ ساله، دیپلمه و متأهل است و خودش می‌گوید:

من هر شب سعی می‌کنم سهمیه ثابت تماشای تلویزیون خود را حفظ کنم و به نظر من باغچه مینو نگاهی متفاوت‌تر به مسائل دارد و از لحاظ طنز موفق‌تر است.

او می‌افزاید: درحالی که ما ایرانی‌ها سلایق گوناگون و گاه دور از ذهنی داریم و ساختن برنامه برای ما کار ساده‌ای نیست! اما من باغچه مینو را به دلیل بازی خوب آقای اویسی دوست دارم، چون ایشان واقعاً ارتباط طنزگونه خوبی با مخاطب برقرار می‌کند.

اما نفر بعدی **علی موحدی**، دانشجو تئاتر نظر متفاوت‌تری دارد و به عنوان یک بیننده حرفه‌ای می‌گوید:

«باغچه مینو» بازیگران خوب و حرفه‌ای دارد، ولی قصه خوبی برای ارائه نداشته و به همین دلیل حرفی برای گفتن ندارد. بنابراین بیشتر کار بر روی بازیگران آن است اما در کوچه اقاقیا متنها از بازیگران جلوترند و بازیگران هم خیلی حسی‌تر کار می‌کنند.

او با تاءسف اضافه می‌کند: البته کوچه اقاقیا هم کم‌کم دارد تکراری می‌شود و امیدوارم عطاران فکری برای حل این مشکل کرده باشد.

بدون مسخره‌بازی

و هنوز من درگیر خوبی یا بدی کوچه اقاقیا و باغچه مینو هستم که **رفعت قنواتی** ۳۳ ساله و لیسانس ادبیات با قاطعیت یکدفعه مرا به خود می‌آورد و می‌گوید:

متأسفانه برنامه‌های طنز تلویزیونی ما بیشتر جنبه سرگرمی دارند تا آموزشی و مردم هم بیشتر برای پر کردن اوقات فراغت خود این نوع برنامه‌ها را تماشا می‌کنند. چرا که تفریحی غیر از اینها برای مردم نمانده. مثلاً اگر یک فیلم خارجی خوب و جذاب همزمان با یکی از همین سریالها پخش شود به نظر شما مردم کدامیک را انتخاب می‌کنند؟!

به نظر من طنز اگر واقعی، آموزنده و بدون مسخره‌بازی! باشد تماشاگر بیشتری خواهد داشت.

اما نوید ۱۴ ساله دیپلمه و مجرد با نام بردن از اویسی و منوچهر نوذری به عنوان یک وزنه مهم عنوان می‌کند:

با وجود این دو هنرمند، مجموعه‌ها قابل قبول‌تر شده است. البته در کوچه اقاقیا علی صادقی و شفیعی جم هم خوب ظاهر شده‌اند، اما در بسیاری از موارد کارها به مسخره‌بازی کشیده می‌شود و به نظر می‌رسد که به زور می‌خواهند مردم را بخندانند.

او اضافه می‌کند: اینطور که معلوم است بیشتر تهیه‌کنندگان کارهای طنز به فکر پر کردن جیب خود هستند!

فقط خنده‌های تیموری

این درحالی است که شنیدن نظر یک پسر ۱۲ ساله به نام حسام شاید برای شما هم جالب باشد که می‌گوید:

من از برنامه‌های طنز خوشم می‌آید و از تکه‌کلامهایشان استفاده می‌کنم، مثلاً خنده و گریه آقای تیموری را خیلی دوست دارم و خودم برای خنداندن مادر، پدر و اطرافیانم این کار را انجام می‌دهم و یا جمله «این یکی هم از سقف افتاد» که در باغچه مینو گفته می‌شود.

البته باغچه مینو یک چیز دیگر است، مخصوصاً بازی اویسی و رضویان.

در این میان خانم **سعیده پاکدل** نویسنده معتقد است: باغچه مینو بیشتر مسائل و موضوعاتی که مطرح می‌کند تازگی و طراوت ندارد و نمی‌تواند بیننده را با خود همراه کند. اما کوچه اقاقیا با طنزهای موقعیت و بازیهای خوب توانسته یک سروگردن از باغچه مینو بالاتر باشد.

و **بابک راضی** کارمند می‌گوید:

«کوچه اقاقیا» با انتخاب درست بازیگرانش خوب عمل کرده و زمانی که داشت به ورطه تکرار می‌افتاد با ورود شخصیت گشتاسب و بازی خوب مجید صالحی نجات پیدا کرد. در باغچه مینو هم همه خوب کار کرده‌اند، اما آنچنان که باید طنز آن از آب درنیامده!

حرفهای پرنکته هنرمندان

حسن بنیانیان (رئیس حوزه هنری):

فیلم‌های خارجی خطرساز هستند

سینمای ایران دوران بحرانی خود را پشت سر می‌گذارد و اینکه اکران فیلم‌های خارجی موجب رونق سینما خواهد شد درست نیست.

مشکلات سینمای ما متاءثر از فضای عمومی جامعه است و ما مخالف نمایش فیلم‌های خارجی در سینماها هستیم چراکه در جوامع دیگر به جای نهاد خانواده جایگزین‌هایی قرار داده‌اند اما در ایران با توجه به بافت تاریخی، مذهبی و اصالتی مهمترین رکن، هنوز خانواده است و با اکران فیلم‌های خارجی که هیچ تناسبی با تاریخ، تمدن و فرهنگ ما ندارند، نهاد خانواده هم متزلزل خواهد شد.

مجید مجیدی (فیلمساز):

آرزوی یک فیلمساز

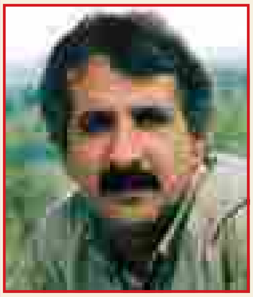

آنچه جهان معاصر را تهدید می‌کند، بی‌توجهی به ارزشها و منزلت انسانی است، زخمها، دردها و رنجهای جسمی در مقابل گناه و معصیت و دوری انسان از معنویت، بی‌مقدار و ناچیز است.

رنجها و بحرانهای امروز جهان، از فقدان معنویت و سیطره نظامی ضداخلاقی و ضدانسانی بر پهنه این کره خاکی سخن می‌گوید. بازتاب تمایلات سیاست‌بازان در آثار هنری باعث شده تا رواج خشونت، سکس، بی‌بندوباری و ترویج خرافه‌ها، جوامع و روابط حاکم بر آنها را مخدوش کرده و درصدد از بین بردن امن‌ترین کانون، یعنی خانواده‌ها بشود.

آرزو می‌کنم فیلم‌های من پیام‌آور صلح، دوستی و عشق باشند درحالی که می‌دانم جهان آشفته‌تر از آن است که من می‌اندیشم.

علیرضا داوودنژاد (فیلمساز):

یک سؤال بدون جواب!

سینمای ایران همچنان درگیر بیم‌ها و امیدهاست. از سویی خبر تأسیس پانصد سالن سینما، تدارک رساندن تولید داخلی به مرز دویست فیلم و احداث شهرکهای بزرگ سینمایی به گوش می‌رسد و از سوی دیگر اختلافها و انحصارطلبی‌ها، بیم‌های اضطراب‌آور به سینما تحمیل می‌کند، درحالی که ما باید از خود بپرسیم چه سازوکاری آینده ما را تأمین می‌کند؟

نه به کسی ظلم کن نه بگذار کسی به تو ظلم کند ● ابوالعلا معری

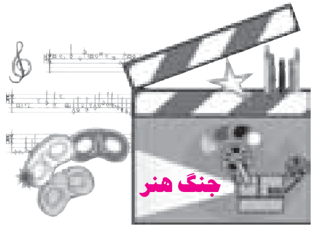

گزارشی از پشت صحنه مجموعه
«سرزمین رویاها» با موضوع کودکان و نوجوانان

مثل بازیهای کودکانه

مریم درستانی

اگر کتاب ستایش‌انگیز کیمیاگر اثر «پائولو کوئیلو» را خوانده باشید، حتماً این جمله را در ابتدای کتاب دیده‌اید؛ «به تمام کسانی که از روی اشتیاق به دنبال تحقق رؤیاهایشان در زندگی هستند، توصیه خواندن کتاب را می‌کنم.» و این یعنی امکان به حقیقت پیوستن رؤیا وجود دارد و حال ما شما را به پشت صحنه مجموعه‌ای تلویزیونی می‌بریم که در آن می‌توانید به رؤیاهایتان نزدیک شوید و با شخصیت‌های آن همدل و همگام، البته اگر مرز بین واقعیت و رؤیا را تشخیص دهید و از تخیل خود به عنوان پلی برای رسیدن به واقعیت‌ها استفاده کنید، پس شما نیز همگام با کودکان به سرزمین رؤیاها بیایید...

پلاک ۲/۱۰ خیابان شریعتی لوکیشن سرزمین رؤیاهاست.

چندین پله از یک خانه قدیمی و دلباز با دالانی تاریک و بی‌رنگ که تازگی و طراوت مدتهاست از چهره آن رخت بربسته و این اولین صحنه از دریچه چشمان یک گزارشگر است. چندین تخت با روکشهای راه راه و صندلیهای زردرنگ در گوشه و کنار حیات اطراف حوض آبی رنگ چیده شده است و عوامل سرگرم صحبت کردن با همدیگر هستند.

با دیدن هانیه مرادی در نقش سارا و مهدیس عزیزپور در نقش سهیلا ناخودآگاه احساس خوبی مرا در رؤیاهای کودکیم غوطه‌ور می‌کند، این‌طور که مشخص است عوامل در تهیه و تدارک سکانس ۲۳۸ هستند.

دوست دارم عروسک را داشته باشم ولی گران است

از فرصت استفاده می‌کنم و با بازیگران کودک این مجموعه به گفت‌وگو می‌نشینم. در این سکانس مهدیس عزیزپور و هانیه مرادی سرصحنه حاضر هستند و (متین عزیزپور که بازی دلنشین او را در سریال خواب و بیدار به کارگردانی مهدی فخیم‌زاده در نقش عیسی شاهد بودیم اکنون در نقش سهیل ظاهر شده است و اینطور که مهدیس خواهرش می‌گوید، سرصحنه فیلمبرداری در شیراز است). هانیه از دو سالگی در فیلم‌های همشاگردیها، فریاد بی‌صدا، کاغذ بی‌خط و طوطیا ظاهر شده است و می‌گوید: یکی از آرزوهایم داشتن عروسکهای سارا و دارا است، اما آنها خیلی گران هستند.

او با خنده ادامه می‌دهد: مهدیس نیز همینطور! او آرزوهای زیادی دارد، ولی نمی‌تواند به خاطر بیاورد. با چرخشی دیگر در اتاق چهره‌ای آشنا توجهم را جلب می‌کند. او سوسن دین محمد (مدیر تولید) است. حدسم درست از آب درآمد (او زمانی در شبکه دو به عنوان مجری یک برنامه کامپیوتر تدریس می‌کرد) و با اولین کار خود به عنوان مدیر تولید سریال همسفر به کارگردانی قاسم جعفری و اکنون در سرزمین رؤیاها دومین فعالیت پشت صحنه خود را آغاز کرده است.

> **عروسکهای دارا و سارا از سرزمین رؤیاها به محل زندگی آمده‌اند و به سوژه‌های روزمره و خانوادگی می‌پردازند و تصاویری که ما از آنان می‌بینیم، در هاله‌ای از ابهام است**

قبل از شروع تصویربرداری از امید نجیب‌زاده (تهیه‌کننده) در این باره می‌پرسم و او می‌گوید:

یکی از جذابیت‌های مجموعه حاضر این است که عروسکهای دارا و سارا از سرزمین رؤیاها به محل زندگی آمده‌اند و به سوژه‌های روزمره و خانوادگی می‌پردازند و تصاویری که ما از آنان می‌بینیم، در هاله‌ای از ابهام است، درحالی که تلاش شده بچه‌های داستان را به عروسکهای دارا و سارا نزدیک کنیم.

نجیب‌زاده در ادامه می‌گوید: با توجه به اینکه ماسکهای عروسکهای سارا و دارا توسط کمپانی انگلیسی هری‌پاتر ساخته شده است در این مجموعه نیز به خلق عروسکهای دارا و سارا می‌پردازیم و به نقطه‌ای می‌رسیم که ماسکها از صورت بچه‌ها کنار برود و مخاطب کودک ما بتواند خودش را جای شخصیت‌های سارا و دارا قرار دهد.

تهیه‌کننده سرزمین رؤیاها ضمن اینکه امیدوار است این عروسکها بتوانند مانند شخصیت‌های کارتونی سیندرلا، باربی و زیبای خفته در بین کودکان جا باز کند، می‌گوید:

در این داستان یک عروسک خروس داریم (که در قدیم مردم را از خواب بیدار می‌کرد)، یک ساعت و یک صورتک بلوط که بالای آینه قرار دارد و یادآور آینه در اساطیر ماست و ناظر اتفاقاتی که بین شخصیت‌های داستان یعنی خروس و ساعت، دارا و سارا رخ می‌دهد و نتیجتاً یکسری درگیری بین سهیل و سهیلا. با صدای «بچه‌ها ساکت! می‌گیریم»، **از امید نجیب‌زاده جدا می‌شوم تا ناظر این بخش از مجموعه باشم.**

مهناز کریمی طراح لباس، نوع و رنگ لباسها را مشخص می‌کند و با راهنمایی بابک شعاعی (طراح چهره‌پردازی) بازیگران توسط ثریا ابراری و دانیال حقیقت گریم می‌شوند. همه چیز برای ضبط سکانسی که در آن جواد با ظاهری ژولیده و سرشانه‌هایی پاره و خاک‌آلود با عمه شیرین بخاطر صداهایی که از داخل اتاق شنیده‌اند، بحث می‌کنند، آماده است.

بهنوش بختیاری که همه او را به نقش زن دوم فرمان در سریال فرمان می‌شناسند، منشی صحنه این مجموعه است اما او امروز به دلیل کسالت، سرصحنه ظاهر نشده است و بجایش دستیار کارگردان تعداد سکانسها را بلند بلند فریاد می‌زند. هادی ژورک صدای سرصحنه را تنظیم می‌کند و مهدی مجد وزیری (مدیر تصویربرداری) برروی تراولینگ درحال چرخش است و از پشت دریچه دوربین صحنه را ارزیابی می‌کند. با گفتن سه، دو، یک دستیار کارگردان و فرمان حرکت از جانب کارگردان، تمام عوامل پشت صحنه حتی نفس کشیدن را فراموش می‌کنند و...

باران می‌آید!

سکانس ۲۳۸ـ داخلی ـ روز

دکمه قرمز رنگ ضبط را فشار می‌دهم و همانجا می‌ایستم.

جواد با ترس و لرز: شیرین مثل اینکه داره بارون می‌یاد، شیرین من یک چیزهایی دستگیرم شد، تو گوش کن...

شیرین به حالت تهاجم «وردنه‌ای» در دست:

آره جواد، دستگیرم شد

و با صدای کات گفتن کارگردان همهمه آغاز می‌شود. او می‌گوید: شهاب جان نمی‌تونی بیشتر این طرف بچرخی و... این سکانس به دلیل شوخیهای سرصحنه شهاب عباسی، خندیدنهای غیرقابل کنترل عمه شیرین و دیگر عوامل پشت صحنه و اشتباه تلفظ کردن یک کلمه از دیالوگ توسط شهاب چندین بار برداشت می‌شود تا اینکه مورد قبول واقع می‌شود.

در فرصتی مناسب هم دستیار کارگردان در مورد این سکانس می‌گوید:

نوری جادویی در اتاق روشن شده و شیرین که عمه خانواده است خیال می‌کند دزد آمده. اما او فقط به گفتن همین جمله کوتاه بسنده می‌کند و من به حیاط می‌روم. گوشه حیاط زیر اتاقک کوچکی که سعی شده با انواع و اقسام پارچه‌های مختلف سایبانی ایجاد شود، مجریان گریم درحال چهره‌پردازی شهاب عباسی هستند و حاصل کار موهای آشفته، سر و وضعی به‌هم ریخته با هاله‌ای کبود رنگ در اطراف چشمان است.

مهرنوش طبیبی نیز که به قول خودش وقت دانشگاه رفتن نداشته، سومین کار خود را با مجموعه (ببری و آقاجون) به عنوان مجری بازیگر آغاز کرده و بعد در مجموعه‌های نازنین خانم، پلیس آسمانی و بستنی‌ها فعالیتش را ادامه داده است. بعد از مورد قبول واقع شدن این سکانس امیر فیضی کارگردان مجموعه نیز می‌گوید:

من همیشه در رؤیاهای کودکیم هستم و همیشه سعی می‌کنم بچه بمانم یکی از آرزوهای من است. فیضی بستر اصلی داستان را رؤیا، خیال و دنیای بچگی می‌داند و فضای قصه را چیزی شبیه خیال و واقعیت تصور می‌کند. او با اشاره به اینکه قصد این مجموعه در مورد تفاهم و دوستی بین اعضای خانواده و بچه‌ها است، می‌گوید: ما با اضافه کردن چاشنی طنز و فضایی کاملاً فانتزی، قصه‌ای جذاب برای کودکان تعریف می‌کنیم و هدف ما تنها پیام دادن نیست. از گروه تشکر می‌کنم و بعد از دو ساعت و نیم گپ زدن با آنها، از در خانه که زیر زنگ آن بر روی کاغذ سفیدی نوشته شده است: هنگام فیلمبرداری زنگ نزنید؛ متشکرم. با احتیاط خارج می‌شوم و دوباره رؤیای کودکی‌ام به‌سراغم می‌آید.

■

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

«ترنم باران» در فضای بی جان موسیقی

دختر گلفروش و دزدی موسیقی

«باران» به روایت باران

از شش سالگی ساز دهنی می‌زدم بدون اینکه آموزش دیده باشم. اصلاً نمی‌دانم چرا پدرم اسم منو گذاشت باران! همه فکر می کنند اسم هنری یا مستعار منه، درحالی که من باران کمایی هستم! بعد از دیپلم، حرفه راه و ساختمان‌رو انتخاب کردم، ولی نیمه تمام رهایش کردم، چون احساس می کردم باید وقتم‌رو تمام و کمال صرف موسیقی کنم.

فکر می کردم باید یک کار جدیدی کرد و با مردم به زبون دیگه‌ای حرف زد و حرفها و دردهای جامعه‌رو ملودیک به اونها گفت. به همین دلیل از موضوعاتی شروع کردم که در نگاه اول به نظر مردم بی اهمیت‌اند، مثل دختر گلفروش، بچه‌های واکسی، بچه‌های خیابان و معضلاتی که توی جامعه وجود دارند، اما کسی نیست که قدمی برای حل اونها برداره.

◄ **از دختر گلفروش بگویید.**

◄◄ این ترانه این‌جوری شروع می‌شه: پشت یک چراغ قرمز / دختری گل می‌فروشه / وقتی که چراغ سبزه / می‌ره وامیسه یه گوشه / خانما گل، آقایون گل / بخرین چندتایی مونده / به خدا ارزونه آقا / قیمت جونمه آقا /....

که شعرش از سیدعباس سجادی است. البته من نه شاعر هستم و نه ترانه‌سرا، ولی یه حس غریبی، وقتی که ملودی می‌سازم به سراغم میاد و باعث می‌شه که روی ملودیهام ترانه بذارم، به همین خاطر به جز یکی، دو آهنگ، بقیه ترانه‌های آلبوم «باران» مال خودمه.

◄ **آلبومهای دیگه چی؟**

◄◄ آلبوم دوم‌رو دارم آماده می‌کنم که سعی کردم تمام آهنگها شاد و ریتمیک باشه، چون فکر می‌کنم مردم بیشتر به شادی نیاز دارند، که مجموعه اونها «باران» نام داره، باران یک، باران دو... تا پنج که توسط حوزه هنری منتشر می‌شه.

◄ **چرا همه «باران»؟**

◄◄ چون باران بسیار لطیف و باطراوته، و وقتی که از درد جامعه حرف می‌زنیم، این نه‌تنها مردم‌رو ناراحت نمی‌کنه، بلکه اونارو خوشحال هم می‌کنه.

اجراهای مذهبی پاپ!

◄ **شما کارهای مذهبی هم اجرا می کنید. درباره آنها صحبت کنید.**

◄◄ بله، کارهایی ساخته‌ام در مورد امام رضا(ع) و امام حسین(ع) و عده‌ای از شخصیت های بزرگ و تأثیرگذار که سعی کردم اونهارو در ملودیهای پاپ اجرا کنم، چون که جوانها بیشتر به موسیقی پاپ علاقه‌مندند. و شاید این امر باعث بشه که قهرمانان دینی و اسطوره‌ای‌رو بهتر بشناسند.

> با اجرای آثار پاپ و مضمونهای مذهبی و اساطیری، جوانان را با قهرمانان و اسطوره‌ها آشتی می دهیم

◄ **چرا بعضی از جوانها برای خواننده شدن سر از پا نمی شناسند؟**

◄◄ همه جوانهای ما بااستعداد و عاشق موسیقی هستند، اما متأسفانه به خاطر نبودن امکانات و راه صحیح به بیراهه می‌روند و علتش هم اینه که مرجع و سازمانی نیست که اونهارو هدایت کنه و اگه این اتفاق بیفته، شاید جلوی خیلی از معضلات جامعه گرفته بشه.

◄ **ویژگی یک اثر خوب چیه؟**

◄◄ ساده، روان و تأثیرگذار باشه.

◄ **چرا موسیقی ما اینقدر درجا می‌زنه و تکراری شده؟**

◄◄ متأسفانه موسیقی سنتی ما داره با جوانها فاصله می‌گیره، چرایش‌رو هم باید از دست اندرکاران موسیقی سنتی پرسید.

◄ **موسیقی پاپ چی؟**

◄◄ موسیقی پاپ، به خاطر تحرکی که داره و شادی‌ای که در جوانها به‌وجود می آره، بیشتر طرفدار داره، نه‌تنها در ایران، بلکه در تمام دنیا، اما این باعث نمی‌شه که ما از موسیقی سنتی خودمون فاصله بگیریم.

دزدی و تقلید در موسیقی

◄ **دزدی موسیقی خوبه؟**

◄◄ دزدی، دزدیه! و بدترین نوع اون، دزدی شعر و آهنگ دیگرونه و چون در مملکت ما قانون مصنف و مؤلف ضعیف اجرا می‌شه، هرازگاهی این اتفاق می‌افته.

◄ **تقلید چی؟**

◄◄ بهتره به این سؤال پاسخ ندم، چون ممکنه به بعضی از خواننده‌های مطرح ما بربخوره!

◄ **مثل اینکه برای آموزش و پرورش هم کنسر تهایی اجرا کرده‌اید؟**

◄◄ بله، ارتباط گسترده‌ای بین من و آموزش و پرورش به‌وجود اومده. من در اکثر برنامه‌ها، بخصوص برنامه‌های اولیا و مربیان برای اجرای کنسرت دعوت می‌شم.

◄ **آرزوی هنریتان چیه؟**

◄◄ آرزوی من اینه که به جوانها فرصت بیشتری داده بشه و اونهارو به جهتی سوق بدیم که نامش بیراهه نباشه!...

چرا به موسیقی اصیل و مذهبی توجه شایسته‌ای نمی شود؟

با توجه به اینکه برخی از علمای برجسته اعلام فرموده‌اند که موسیقی اصیل اشکالی ندارد، لذا در این برهه زمانی، توجه به موسیقی ایرانی ضروری است. درحال حاضر متأسفانه به مبانی آموزشی بی‌توجهی می‌شود، به همین خاطر برای استفاده بهینه لازم است خواننده‌ها با موسیقی و ردیفهای آن آشنا باشند.

سالها زحمت کشیده‌ایم تا جامعه و جوانان و هنرهای اصیل خود را از تهاجم فرهنگی مصون نگه داریم، با این حال هنوز هم از آهنگهای اصیل خبری نیست. به عنوان مثال باید از مسوولان فرهنگی پرسید، چرا استاد شجریان که این همه برای موسیقی و هنر ایران زحمت کشیده است، باید فقط در خارج از کشور برنامه اجرا کند؟ چرا مسوولان موسیقی کشور از این نوع هنرمندان که سالیان سال خاک خورده‌اند و استاد آواز هستند قدردانی و استفاده نمی‌کنند؟ مگر ما در کشور چند هنرمند مثل شجریان داریم؟ چرا آن‌طور که شایسته است از توان هنرمندان استفاده نمی‌کنند؟ چرا شبکه‌های تلویزیونی در جهت اشاعه موسیقی مذهبی فعالیت چندانی ندارند و آوازخوانهای مذهبی را حمایت نمی‌کنند؟

شایسته است کارشناسان و موسیقیدانان برای غنی‌تر شدن برنامه‌های آواز سنتی و بویژه مذهبی وقت بگذارند و با تحقیق و برنامه‌ریزی اصولی، موجبات رشد و پویایی آن را فراهم آورند. ان شاءالله در آینده نزدیک شاهد رشد و ارائه مجموعه ارزشمندی از موسیقی مذهبی در جهت ارتقای فرهنگ و هنر ایرانی در جامعه باشیم.

داوود خامنه‌ای (امیدی) از تهران

پیشنهاد کمک دوستان را بپذیر

نقد و نظر

«فرمان» در یک نگاه

مأموریت غیرممکن

این روزها خنداندن مخاطب ایرانی، تبدیل به یک مأموریت غیرممکن شده است! و ظاهراً از عهده هر کسی برنمی‌آید، اما سریال «فرمان» توانست در حد بضاعت خود، حداقل برای لحظاتی، لبخند کمرنگی را بر لب بیننده بنشاند. ساخت این سریال آن هم در مدت شش هفته الحق والانصاف کاری محال و ناشدنی به نظر می‌آید. یک سریال هفده، هجده قسمتی با متوسط زمان چهل و پنج دقیقه برای هر قسمت. تازه آنهم با کیفیت بالاتر از حد انتظار.

بازیگران زبده و کار خوب

«فرمان» داستان مردی مفلوک و ضعیف‌النفس به نام «فرمان» است. زندگی او و همسرش «مهری» پس از دخالتهای مکرر مادر فرمان و برادر مهری به بن‌بست می‌رسد و نهایتاً از هم جدا می‌شوند. در این بین «مظفرالدوله» دایی شیاد و حقه‌باز فرمان با فریفتن شخصی به اسم جلالی (سیاووش تهمورث) او را تحریک می‌کند تا دخترش را به عقد فرمان که مظفرالدوله او را فردی سرمایه‌دار و مهم معرفی کرده دربیاورد و...

مجموعه «فرمان» دارای ساختاری محکم و استوار بود. شخصیت‌ها در حد کفایت و نیاز پرداخته شده بودند و مانند سریالهای مشابه کمتر دچار لرزش محتوایی و غوطه‌ور شدن در مرداب لودگی و مسخرگی و بی‌منطقی بود. شخصیت‌های آن بسیار ملموس بودند؛ دایی مظفر (یک شرخر)، ملوک‌السلطنه (فردی یکسونگر و بی‌منطق)، فرمان (منفعل و بی‌اختیار)، عزت قصاب (مستبد و خشن و تازه به دوران رسیده) و...

یکی از عناصری که کمک شایانی به تسریع فیلمبرداری این پروژه کرده بود، استفاده از بازیگران ورزیده و مجرب بود. بازیگرانی که بلدند چگونه با نقش کنار بیایند.

حضور هنرپیشگان مبتدی و کم‌توان تنها زحمت کارگردان را زیاد می‌کند و درنهایت بازدهی دلخواه را ندارد. تجربه ثابت کرده است، هرقدر شخصیت‌ها و روند اتفاقات یک سریال نمود عینی در جامعه داشته باشد، آن سریال با اقبال عمومی مواجه خواهد شد. برای مثال فریبکاری در خواستگاری، موردی است که متأسفانه در جامعه ما فراوان یافت می‌شود و یا افراد ریاکار و دودوزه‌بازی مثل دایی مظفر کم نیستند و...

از کاووسی تا کاووسی!

ایرادی که در این قسمت به ذهن می‌رسد، شباهت عجیب شخصیت دایی مظفر با تیپ «کاووسی» در سریال بدون شرح (شهر قشنگ) بود. متأسفانه «فتحعلی اویسی» حتی در سریال «باغچه مینو» نیز دست از سر کاووسی برنداشته و همچنان دارد او را تکرار می‌کند. ممکن است تشابه تیپ کاووسی با دایی مظفر به علت نزدیکی زمان تصویربرداری دو پروژه قابل توجیه باشد، اما در باغچه مینو به هیچ وجه پذیرفتنی نیست.

اما عنصر اصلی و درحقیقت برگ برنده سریال فرمان در جذب مخاطب استفاده از طنز کلامی بود. این طنز در لحظاتی به حدی قوی و زیبا از کار درآمده بود که واقعاً جای تحسین دارد. بخش عمده‌ای از این طنزها را در گفتگوهای بین دایی مظفر و جلالی می‌توان یافت. وقتی گفتگوهای دونفره این دو شخصیت را در ذهن بیاورید، قبول خواهید کرد که بداهه‌پردازی نقش پررنگی در این بده بستانهای دونفره داشت.

مجموعه‌ای بدون آفت!

همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد، یکی از عوامل موفقیت «فرمان» دور بودن متن از ورطه بی‌منطقی است. یکی از آفتهایی که می‌تواند مجموعه‌هایی با تم فانتزی را خراب کند، رویدادهایی است که حتی در عالم خیال نیز منطقی نیستند. نکته‌ای که باید در اینجا درنظر گرفت، اینکه به دلیل ناتوانی نویسندگان بعضی سریالها، آنها به‌طور افراطی از عناصری مثل اتفاق، تضادهای بدون علت، ابتذال، تقلید و... استفاده کرده‌اند. حداقل حسن «فرمان» این بود که برای خنداندن مخاطب به لطایف‌الحیل متوسل نشده بود. و یا برای اینکه به قول معروف سروته سریال به خوبی و خوشی هم بیاید، شخصیت‌های به شدت منفی و به‌اصطلاح بدمن در یک لحظه به فرشته تبدیل نشده بودند.

نکته جالبی که وجود دارد اینکه برخلاف اکثر سریالهای تلویزیونی، در بین بازیگران اصلی نقش زائد وجود نداشت، درحقیقت نقش‌های فرعی، همگی در خدمت پیشبرد داستان بودند. به‌طور مثال پریچهر (فریماه فرجامی) جاسوس مظفر، در خانه ملوک‌السلطنه بود، نقش او به هیچ عنوان یک مترسک خوش‌چهره برای حجیم شدن داستان نبود. یا حتی شخصیت احمدآقا (کیهان ملکی) که از بُعد پیشرفت داستان نفر دوم بود. تنها او بود که از حق دفاع می‌کرد. حرف آخر اینکه کاش وقت بیشتری برای این کار دراختیار کارگردان قرار می‌گرفت.

محمد طاهری

نقد یک نقد

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی...

اکثر کارهای میرباقری از جمله فیلم «آدم برفی» و مجموعه‌های تلویزیونی امام علی(ع) و «معصومیت از دست رفته» خوش‌ساخت و شسته رفته هستند و علت آن هم این است که میرباقری نویسنده چیره‌دستی است. اهل فن و ذوق همگی قبول دارند که میرباقری استاد خلق دیالوگهای زیبا و فیلمنامه‌نویسی در ایران است، به‌گونه‌ای که توانایی بازی با کلام او را در کمتر کسی می‌توان یافت. این موضوع احاطه کامل او را در نگارش فیلمنامه نشان می‌دهد. با این اوصاف، نویسنده محترمی در نقد خود به مجموعه «معصومیت از دست رفته» به دیالوگهای میرباقری عنوان «سکس کلامی» می‌دهد! در صورتی که دادن پاسخ درشت و دندان‌شکن بعضی از کاراکترها به همدیگر نه‌تنها سکس کلامی نیست، بلکه چیره‌دستی فیلمنامه‌نویس و فیلمساز را در دیالوگ‌نویسی نشان می‌دهد.

شخصیتی به نام «شوذب» در تاریخ وجود نداشته است و شوذب مجموعه مذکور، صرفاً یک شخصیت نیست، او نماد است. نماد افرادی که ظرفیت بزرگ شدن راندارند و خودشان بر سر خود بلا می‌آورند.

منتقد گرامی نقد مذکور احتمالاً در زمان تحصیل، درس تاریخ را تک ماده کرده است که این‌گونه بی‌خبری خود را از تاریخ به رخ خوانندگان می‌کشاند! او باید بداند که قاتل علی(ع) ابن‌ملجم نبود، بلکه همان «قطام» بود!

در تاریخ آمده است که وقتی ابن‌ملجم عدم موفقیت رفقایش را در ترور عمروعاص و معاویه دید، از کشتن حضرت علی(ع) منصرف شد، اما «قطام» که کینه‌ای عمیق از علی(ع) در دل داشت، شرط ازدواجش با ابن‌ملجم را ریختن خون علی(ع) عنوان کرد. بنابراین قاتل قطام است نه ابن‌ملجم!

نویسنده محترم نقد مذکور، در دیگر مطالب خود هم عده‌ای از کارگردانان نامدار ایران را به جهل و بی‌دانشی متهم کرده است، اما معلوم نیست کعبه آمال خودش کیست؟ او بیضایی، مهرجویی، خاچیکیان، میرباقری، علی حاتمی و... را به کارنابلدی متهم می‌کند، آن‌وقت «ابراهیم حاتمی‌کیا»! را جلوی این همه تابو! علم می‌نماید! عجیب اینکه او از کسی تعریف می‌کند که راهنمای راست می‌زند و به سمت چپ می‌پیچد! لااقل همه بزرگانی که نامشان ذکر شد، موضع مشخص و معینی دارند، اما...

در هرحال به ایشان توصیه برادرانه می‌کنم که «گاز» و «ترمز» و «رانندگی اصولی» را از یاد نبرد!

طاهر

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

دنی هیوستن و کشف یك جسد

«دنی هیوستن» فرزند فیلمساز فقید «جان هیوستن» در فیلم جدید «جان سیلز» به نام «سیلورسیتی» ایفای نقش اصلی را به عهده دارد.

این فیلم به حوادث مرتبط با انتخابات محلی یکی از شهرهای ایالت کلرادو می‌پردازد. کشف یک جسد در اعماق دریاچه، یکی از همین حوادث است.

در این اثر سیاسی و جنایی کریس کریستوفرسن، چیچ مارین و کریس کوپر در کنار دنی هیوستن ایفای نقش می‌کنند.

زن نامریی!

«نامریی» عنوان فیلم جدید «کریستیان فورد» است که فیلمنامه آن را به اتفاق «راجر سافر» نوشته‌اند. داستان این فیلم که به پدیده‌های فوق‌طبیعی می‌پردازد، به شرح زیر است:

زنی جوان و ساکن نیویورک، ضمن تلاش برای اثبات قابلیت‌هایش، متوجه می‌شود که برای اطرافیانش نامریی است و هرچه بیشتر می‌کوشد تا پی به دلیل نامریی بودنش ببرد، عملاً بر تعداد کسانی که قادر به دیدنش نیستند، افزوده می‌شود و سرانجام کشف می‌کند که نه‌فقط او، بلکه تمام ساکنان شهر نامریی‌اند.

«کریستیان فورد» فیلم «داغ دیر اش» با بازی «مینی درایور» و «جیمز اسپیدر» را کارگردانی کرده است.

دزدان طلسم شده «الیزابت»!

دزدان دریایی کارائیب (نفرین بلک‌پرل)

کارگردان: گورووربینسکی، نویسندگان فیلمنامه: تد الیوت وتری روسیو، مدیر فیلمبرداری: داریوزوولسکی، موسیقی: کلاوس بادلت، بازیگران: جانی دپ، جفری راش، ارلاندو بلوم و جاناتان پرایس.

خلاصه داستان:

«جک اسپارو» یک دزد دریایی قدیمی است که اوقات خوشی! را بر روی دریای کارائیب می‌گذراند. روزی براثر غفلت «جک» کشتی او و گنجینه‌ای که داخل آن مخفی کرده، توسط رقیب و دشمن قسم‌خورده‌اش «باربوسا» به سرقت می‌رود. «باربوسا» پس از آن به شهر «پورت‌رویال» حمله می‌کند و «الیزابت» دختر فرماندار شهر را می‌رباید. «ویل‌ترنر» دوست الیزابت بااستفاده از سریع‌ترین کشتی شهر خود را به جک دشمن‌زده می‌رساند تا برای نبرد به «باربوسا» راهی شوند. از آن‌سو نیز نامزد الیزابت به آنها می‌پیوندند. آنها هرچه بیشتر به محل اختفای «باربوسا» نزدیک می‌شوند، درگیر طلسمی می‌شوند که «باربوسا» و یارانش را اسیر کرده است. این طلسم زمانی شکسته می‌شود که گنجینه به سرقت رفته به صاحبان اصلی‌اش بازگردانیده شود.

۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان

قسمت چهاردهم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

آن روی سکه هم خبری نیست!

اشاره:

مدتی است که سمت و سوی نقد خود را به جانب روشنفکران دگراندیش! از جمله فیلمسازان مطرحی مانند بیضایی، مهرجویی و فرمان‌آرا چرخانده‌ام و در ضمن بررسی سینمای روشنفکری، متولیان و مبلغان فیلمفارسی را نیز به‌واسطه جایگاه و عملکردشان در عرصه‌های هنری و اجتماعی مورد نقد قرار داده‌ام، به همین خاطر با انتقادهای طرفداران این افراد و این نوع سینما روبرو شده‌ام. و حالا وقت آن رسیده تا به اتفاق هم اندکی نیز به این سوی سکه نگاه کنیم و کمی هم با مدعیان هنر و سینمای متعهد! بحث کنیم تا متهم به جانبداری از این و آن نشویم.

ذکر این نکته ضروری است که، نگارنده با اعتقاد به هنر و هنرمند سالم و براساس تکلیف شرعی و دیدگاههای ارزشی و بر بستر دفاع از آرمانها و ارزشهای انقلاب اسلامی و هشت سال دفاع مقدس، این سلسله مقالات را می‌نگارد و حتی اگر فقط اهالی حق و یزدان از کار او راضی باشند، قانع است.

در بخشهای گذشته، حضور موثر، اما منفی تنی چند از مسوولان و سینماگران را در عرصه‌های سیما و سینما بررسی کردیم و نشان دادیم علی‌رغم تخصص نسبی عده‌ای از آنها به دلیل استفاده ابزاری از این دو رسانه و طرح مسایل ضدارزشی در آثارشان و مغایرت یا ضدیت آرایشان در مقابل باورهای مردمی، جایگاه شایسته‌ای در جامعه و در مسیر تکامل الهی مردم متدین ندارند و از آن‌سو نیز کسانی که با تولید فیلم‌ها و برنامه‌های بی‌ارزش و بودجه بیت‌المال برباد‌ده به آرمانهای شهدا و دستاوردهای انقلاب و دفاع مقدس دهن‌کجی می‌کنند، سر سازگاری با مردم را ندارند و صرفاً درپی کسب سود و تجارت هستند و اکنون آن روی سکه و کسانی را که مدعی رسالت و تعهد هنری و فرهنگی هستند، مورد مداقه و بررسی قرار می‌دهیم، با این تذکر که خدای ناکرده قصد اهانت به کسی را نداریم و فقط با ارائه کارها و عملکردهای آنها این مهم را جهت قضاوت و داوری به خوانندگان گرامی می‌نمایانیم.

ادامه دارد

تمامی ماجراهای این روایتها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت دوازدهم

- اوه... بله... من حتی حاضرم برای این کار ۵۰ میلیون تومان هم خرج کنم.

- چه عالی!... شما واقعاً فوق‌العاده هستین! باید همین امروز کاررو تموم کنیم. یعنی قرارداد ببندیم. شما همونی هستین که من می‌خواستم، یعنی کسی که به درد بازی نقش اول فیلمم می‌خوره!

-شما خیلی لطف دارین آقای اخلاقی، یعنی کار تمومه؟!

- تموم میشه، همین امروز غروب وقتی سرم خلوت شد، شخصاً یک تست گریم از شما می‌گیرم ،بعد دیگه کار تمومه!

(به منشی خود) خانوم لطفاً قرار من‌رو با بهبهانی کنسل کنین، من بعداً ایشون را می‌بینم... بله... می‌فرمودین!

«پفک» برتر از «سینما» آمد پدید!

«فرشید اخلاقی» روز بعد با نیم ساعت تأخیر به دفتر خود می‌آید. بهبهانی منتظر اوست.

-بهبهانی جان ببخشید دیر شد، من دیشب تا صبح بیدار بودم!

- چطور؟ سر فیلمبرداری بودی؟

-نه یه کار خارج از برنامه داشتم! بگذریم بریم سر اصل مطلب. یعنی سرمایه‌گذاری توی فیلم!

- ببین اخلاقی جان، من همون یکدفعه‌ای که توی فیلم قبلی تو سرمایه‌گذاری کردم، برای هفت پشتم بسه.

-این حرفا چیه عزیز من، اول اینکه اون دفعه تقریباً پولت برگشت، و دوم، این دفعه یه فیلمنامه خریدم عالی، وقتی فیلمش کنیم میشه سکه! باور کن، حاضرم امضا بدم!

-اول اینکه اون دفعه من ۴۰ میلیون گذاشتم و بعد از دو سال ۳۸ میلیون برگشت مرد مؤمن، من اگه اون پولو تو کار پفک می‌گذاشتم طی دو سال چهار برابر می‌شد، و دوم، اون دفعه هم گفتی من امضا می‌دم!

- این دفعه فرق داره، یه سرمایه‌گذار دیگه هم هست، یه خانوم بسیار هنرمند که حاضره چند میلیون سرمایه بذاره، بیا تو هم چهل تا بذار، مطمئن باش سر اکران پولهارو درو می‌کنیم، من کتباً ضمانت می‌دم!

- من باید فکر کنم...

-تو مطمئن باش که من بیگدار به آب نمی‌زنم. این یکی حرف نداره. یک فیلم پرزرق و برق و تماشاگرپسند ازش می‌سازیم. تازه برای بازیگراش هم فکرهایی کردم، چندتا از این جوونهای خوش‌تیپ‌رو بدون دستمزد می‌ریزیم تو فیلم و برای کارگردانی هم «اصغر فردین»رو که تو ساختن فیلم‌های آبگوشتی رودست نداره، انتخاب کردم.

-با این حال من باید فکر کنم.

- دیگه فکر نداره، آخه ۴۰ میلیون هم پوله که تو بخوای فکر کنی؟ دلتو بزن به دریا و تصمیمتو بگیر که هرچه زودتر پیش تولیدرو شروع کنیم.

-بهت خبر می‌دهم.

-خیلی خوب میل، میل خودته، اما زیاد طولش نده، من فردا بعدازظهر منتظر جواب مثبتت هستم، باشه؟!

-باشه!

بهبهانی صاحب کارخانه «تم‌تم نمکی» از دفتر «عشق فیلم» بیرون می‌رود.

آرزو و رویاهای دیگران را کوچک نشمار

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

دوست من

ماندی اگر غریب اگر دل‌سرد
ای آشنا بهار که شد، برگرد
چون سالیان رفته، شکوفا شو
آن سالها که باد تو را آورد
تا برف اتفاق فرو ریزد
دستی بکش به شانه‌ام ای همدرد
من چون گذشته، سبز تو خواهم بود
عادت به انتظار تو خواهم کرد
ای دست تو تفاهم تابستان
پایان فصلهای سیاه و زرد
یادت به‌خیر باد که چشمانت
تنها مرا به یاد خودم آورد
در معبد نگاه تو خواهم سوخت
چونان ستاره‌های پریشان گرد
من از غریبه‌های زمستانم
ای آشنا، بهار که شد، برگرد

وحید دانا ـ قائم‌شهر

با آرزوی شفای عاجل برای شاعر گرانقدر معاصر نصرالله مردانی

باده سبز دعا

نام نورانی تو در افق یاد شکفت
روح خورشید در آیینهٔ میعاد شکفت
آب و آتش به‌هم آمیخت در آغاز حیات
غنچهٔ بسته دل در دم میلاد شکفت
سینهٔ سرد زمین صاعقهٔ عشق شکافت
بر لب خشک زمان چشمهٔ فریاد شکفت
بادهٔ سبز دعا در خم جوشندهٔ دل
تا در اندیشهٔ ما شور تو افتاد شکفت
ریخت هر قطرهٔ خون تا ز گلوگاه افق
آفتابی شد و در ظلمت بیداد شکفت
بر لب کوه جنون خنده شیرین بهار
نقش زخمی است که از تیشهٔ فرهاد شکفت
راز بیداری خون در رگ گل می دانست
آن که چون لالهٔ پرپر شده در باد شکفت
ای که از خانهٔ روحانی جان می آیی
نام نورانی تو در افق یاد شکفت

نصرالله مردانی

دو غزل از عبدالحسین رحمتی

ای همیشه خوب

شعر مانده روی دستهای من سبد سبد
در غزل ولی کسی به پای تو نمی رسد
کیستی؟ بگو که در خیال من چه می کنی
ای همیشه خوب از ازل و خوب تا ابد
شرم دارم از نگاه تو، بیا مرا ببخش
خلق و خوی ما شده‌ست: گاه خوب و گاه بد
مثل دستهای تو، هنوز ساده و صبور
دست مهربان هیچ کس به شانه‌ام نزد
تو بلندتر ز شعر ایستاده‌ای هنوز
بالهای شعر من به قله‌ات نمی رسد

تو آمدی

تو آمدی گل طبعم به یک اشاره شکفت
غزل غزل ز نگاهت به استخاره شکفت
به گاه از تو سرودن هزار لاله سرخ
به نازکای خیالم سحر دوباره شکفت
بگو کرامت آبی مگر هزارهٔ چیست؟
که بی‌بهانه بهاری در این هزاره شکفت
یقین بدان ز دعای همیشه بر لب ماست
شبی ستاره بختت اگر دوباره شکفت
کسی نمانده بگرید به روزگار عطش
برای زخم گلویی که پاره پاره شکفت

دوستی

دل من دیرزمانی ست که می پندارد
دوستی نیز گلی ست
مثل نیلوفر و ناز
ساقه ترد ظریفی دارد
بی گمان سنگدل است آن که روا می دارد
جان این ساقه نازک را
دانسته بیازارد.

□

در زمینی که ضمیر من و توست
از نخستین دیدار
هر سخن، هر رفتار
دانه‌هایی ست که می افشانیم
برگ و باری ست که می رویانیم
آب و خورشید و نسیمش «مهر» است
گر بدانگونه که بایست به‌بار آید
زندگی را به دل‌انگیزترین چهره بیاراید
آنچنان با تو درآمیزد این روح لطیف
که تمنای وجودت همه او باشد و بس
بی نیازت سازد، از همه چیز و همه کس

□

زندگی گرمی دلهای به هم پیوسته‌ست
تا در آن دوست نباشد همه درها بسته‌ست

□

در ضمیرت اگر این گل ندمیده‌ست هنوز
عطر جان پرور عشق
گر به صحرای نهادت نوزیده است هنوز
دانه‌ها را باید از نو کاشت
آب و خورشید و نسیمش را از مایه جان
خرج می‌باید کرد
رنج می‌باید برد
دوست می‌باید داشت

□

با نگاهی که در آن شوق برآرد فریاد
با سلامی که در آن نور ببارد لبخند
دست یکدیگر را
بفشاریم به مهر
جام دلهامان را
مالامال از یاری، غمخواری
بسپاریم به هم
بسراییم به آواز بلند
شادی روی تو!.
ای دیده به دیدار تو شاد
باغ جانت همه وقت از اثر صحبت دوست
تازه
عطرافشان
گلباران باد!

زنده‌یاد فریدون مشیری

به یاد شاعر متواضع و مهربان شادروان منوچهر جراح‌زاده

قناری و آهو

دلم خواهد امشب، قناری بمیرم
میان نسیم بهاری بمیرم
پرآوازتر از غزلهای حافظ
چو مجنون سر بیقراری بمیرم
غزل ریزم از نای در نای گلها
کنم اشک از سنگ جاری بمیرم
قفسهای عالم به داری ببینم
چو عاشق‌ترین سربه‌داری بمیرم
زنم چار تکبیر در باغ ریحان
خدامست از عشق باری بمیرم
چرا سرمه در نای من می کنی دل
مباداکه با شرمساری بمیرم
خدایا مرا با غزلها بمیران
که عاشق‌تر از هر قناری بمیرم

□

دلم خواهد امشب چو آهو بمیرم
غریبانه و بی هیاهو بمیرم
کفن پوشم از برگ گلهای سوری
خدامست با ذکر یاهو بمیرم
زنم رطل از آب شیرین کوثر
و مستانه از درد «تاهو» بمیرم
به شبنم کنم غسل سرخ شهادت
مرا سرخ به، تا به زانو بمیرم
من از نسل آلاله‌ام ای رفیقان
همی خواهم آهو، نه «آهو» بمیرم

بی‌قرار

تو رفتی، من ز هجرت بی قرارم
همیشه خسته و درانتظارم
اگر نشکسته‌ای عهد و وفا را
بیا یک شب، تو ای صبح بهارم

محمد جواهری «آشنا» ـ شاهین‌شهر

بهانه

نگو نبار
نگو نبار
که این همه
برای چشمهای من
فریضهٔ همیشگی است
نگو نبار
نگو نبار
تو باورت نمی شود
تمام لحظه‌های من
به شکل کودکی گذشت
به هر بهانه‌ای دلم شکست
و چشمهایم به خون نشست

مبینا

● محمدرضا قربانی ـ گرگان

سروده شما اگرچه تا حد زیادی از نثر معمولی فاصله گرفته است، اما باز هم از مرز شعر دور است. ضمن اینکه بعضی از مصراعها مفهوم نیست. قسمتی از سروده‌تان را می‌خوانیم:

همه حجم تنم می‌خواند
داستانی که نسیم
خواند در گوش هزاران بلبل
و به آنها آموخت
که چگونه زیستن را بسرایند
حتی
در سیاهی قفس

● رضا یوسف‌زاده ـ فردیس

در مصراع سوم هر دو دوبیتی‌تان اشکال وزنی وجود دارد:

تو و این نغمه‌های عاشقانه
من و این وصفهای شاعرانه
تمام شعرهایم تقدیم تو باد
تو ای پرشورتر از هر ترانه

□

نگاهت با نگاهم ناز می‌کرد
درون سینه‌ام پرواز می‌کرد
نمی‌دانم چه حسی بود خدایا
دوباره عشق را آغاز می‌کرد

● سعید رحیمی ـ بندرلنگه

وزن دوبیتی «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» است اما بر این وزن غزل هم می‌توان گفت. مثلاً حافظ سروده است:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

و یا:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

● نیره مقیمی ـ تهران

هـ ، الف، سایه همان هوشنگ ابتهاج غزلسرای معروف معاصر است. ایشان در قید حیاتند

نامه‌هایتان را خواندم. متشکرم:

مینا فلاح، کرج ـ سودابه ذبیحی، آمل ـ معصومه لمسو، بهشهر ـ طیبه مهروی، اصفهان ـ طاهر رشیدی، آمل ـ سعید غرویان، تهران ـ فائقه نوروزی نیکو، تهران ـ اسماعیل علافی حرفه، تهران ـ منیژه طاهرزاده، شیراز ـ کریم مفیدی، تهران ـ بهزاد نوری، سیرجان ـ محمدعلی قوام‌دوست، کرج ـ شیرین سعیدی، تهران ـ زهرا علوی، کرمانشاه ـ محمدعلی قدمیان، کرج ـ حوا روزبهان، رامسر.

خاطره

خندید
و مثل خورشید صبح
شکفت
و ناگهان گفت
یاد دوست خاطره‌ای است
که در قاب ذهنمان
می درخشد
اگر قدرش بدانیم
زندگی می بخشد

میترا سعیدی ـ سمنان

سلام

سلام مرا
بپذیر
سلام من
از ابرها نرمتر
و از بارانها
زلال‌تر است
سلام من
بر کویر و باغها
می‌بارد
و پیام شکفتن می آرد

محمد بهرامی ـ کرج

حتی یک ثانیه تأمل هم می تواند موفقیت به دنبال داشته باشد

گفتگو با امتیازآورترین
والیبالیست جوانان جهان

محمد سلیمانی:

به قد و هیکلم نگاه نکن.

فقط ۱۸ سالمه!

✓بابک پورعالی

دائم از دیگران انتقاد می کردم که آقا تا کی فوتبال و فوتبال و فوتبال؟ مگر ورزشکاران دیگر رشته‌ها چه گناهی کرده‌اند که هیچ گاه مورد توجه قرار نمی گیرند؟ اما وقتی به کارنامه مطبوعاتی خودم در این چند سال اخیر نگاه کردم، دیدم مصطفی کارخانه و بهنام محمودی تنها والیبالیست‌هایی هستند که با آنها گفتگو کرده‌ام.

البته برای گفتگو با «محمد سلیمانی» تنها انگیزه این نبود که با یک غیرفوتبالی مصاحبه شود، چرا که او آنقدر شایستگی دارد که به عنوان یک قهرمان ملی مورد توجه قرار گیرد.

بهترین بازیکن نوجوانان جهان و امتیازآورترین بازیکن جوانان جهان و همین طور بهترین اسپوکر آسیا هفته پیش میهمان ما بود. جوانی بی‌ریا، پاک و صدالبته دوست‌داشتنی که با صفا و صمیمیتی مثال زدنی رودرروی ما نشست و به تک تک سؤالاتمان جواب داد.

◄ **اول خودت را به‌طور کامل معرفی کن!**

◄◄ من بچه شهرستان کوهدشت استان لرستان هستم و در تاریخ ۶۴/۳/۱ به دنیا آمده‌ام، به غیر از خودم پنج پسر دیگر در خانه ما هستند که همگی هم ورزشکاریم.

◄ **اگر اشتباه نکنم تو معروفترین چهره کوهدشت هستی؟**

◄◄ در کوهدشت قهرمانان زیادی متولد شده‌اند، اما شاید من از همه آنها معروفتر باشم.

◄ **حالا چرا والیبالیست شدی؟**

◄◄ همیشه توی خانه‌مان یک توپ بود و من هم از همان کودکی پنجه زدن را یاد گرفتم.

◄ **همه از بچگی دنبال توپ می دوند، اما انگار تو...**

◄◄ آخر برادرهای من والیبالیست بودند و من پنجه و ساعد را از همان کودکی از آنها یاد گرفتم. البته من دوست داشتم بوکسور شوم و شش ماه هم باشگاه رفتم، اما برادرم سیروس که می‌دانست هم قد و قواره من مناسب است و هم استعداد والیبالیست شدن را دارم اصرار کرد که برای دادن تست به تهران بروم.

ما که در خیابان راه می رویم، چند نفری برایمان دست تکان می دهند، اما هیچ کس قهرمان شنا، شیرجه و یا دوومیدانی ایران را نمی شناسد

◄ **چه سالی؟!**

◄◄ سال ۷۸ بود. همان سال من به عضویت تیم پیکان درآمدم و شدم بازیکن فیکس تیم ملی نوجوانان.

◄ **در این چهار سال شدی بهترین اسپوکر آسیا و امتیازآورترین بازیکن جهان. اما شاید هنوز هم خیلی‌ها تو را در خیابان نشناسند.**

◄◄ این دیگر گناه ماست که فوتبالیست نشدیم. آرزو به دلمان مانده هرگاه از سفرهای خارجی برمی‌گردیم، یک نفر غیر از مسوولان والیبال در فرودگاه به بدرقه ما بیاید. تازه والیبال خوب است، اما رشته‌های دیگر چه؟ باز در خیابان که راه می‌رویم چند نفر برایمان دست تکان می‌دهند اما کسی قهرمان شنا، شطرنج و دوومیدانی ایران را نمی‌شناسد.

◄ **اما در کوهدشت حسابی تحویلت می گیرند، درسته؟!**

◄◄ آنجا اصلاً نمی‌شود در خیابان راه رفت، چرا که مردم خیلی به من لطف دارند. می‌آیند روبوسی می‌کنند و خلاصه حسابی دورم شلوغ می‌شود.

◄ **امسال چقدر از بابت والیبال پول گرفتی؟**

◄◄ (صداقت سلیمانی به حدی بود که حتی جواب این سؤال را هم داد، اما از من قول گرفت که آن را ننویسم. من هم قبول کردم تا شوخی شوخی بشوم محرم اسرار محمد سلیمانی.)

◄ **فکر نمی کنی نسبت به همسن و سالهایت درآمد بالایی داری؟**

◄◄ شاید، اما چیزی که هست الان کسی که پزشک شده، کارش آینده دارد، ولی ما چند سال پول می‌گیریم، بعدش هیچی. البته الان هم خرج ما کم نیست. هم باید کمک خرج خانواده باشیم وهم باید تغذیه مناسبی داشته باشیم. باید حسابی به خودمان برسیم، ناهار و شام به کنار، ما روزی چند نوبت، مکمل غذایی می‌خوریم.

◄ **تا به‌حال پیشنهادی برای بازی در خارج داشته‌ای؟**

◄◄ بله، پروجیایی‌ها پارسال از من خواسته بودند که بروم تیم جوانان پروجیا.

◄ **آنها کجا تو را دیده بودند؟**

◄◄ در ایتالیا. ما برای اردو به پروجیا رفته بودیم و مربی آن زمان پروجیا، پارک کی وون سرمربی اسبق و کنونی تیم ملی بزرگسالان ایران بود.

◄ **به کدام شهرهای ایتالیا رفتی؟**

◄◄ فلورانس، رم، میلان و پروجیا. واقعاً شهرهای قشنگی بودند.

◄ **راستی «رحمان رضایی» را هم دیدی؟**

◄◄ بله، یک روز هم رفتیم سر تمرین پروجیا و رحمان را هم دیدیم. یک شب هم قرار بود شام میهمان رحمان باشیم که نشد.

◄ **الان چه کار می کنی؟ درس می خوانی یا...**

◄◄ الان که دارم با شما صحبت می‌کنم (هر دو می‌خندیم) اما شما بنویس محمد سلیمانی اگر چند واحد دیگر را پاس کند، پیش‌دانشگاهی‌اش را تمام می‌کند و اونوقت می‌رود دانشگاه.

◄ **حتماً بدون کنکور!**

◄◄ بله، رشته تربیت بدنی.

◄ **به قیافه‌ات نمی خورد آدم درسخوانی باشی.**

◄◄ زدی وسط خال. من حاضرم روزی صدتا سرویس پرشی بزنم، اما یک صفحه درس نخوانم، البته ورزش مرا از درس خواندن دور کرد، وگرنه من هم درس می‌خواندم و شاگرد اول می‌شدم.

◄ **از صبح که از رختخواب بلند می‌شی تا شب که به رختخواب می‌روی، چطور سپری می کنی؟**

◄◄ بیشتر تمرین می‌کنم. صبح که معمولاً تا ساعت ۹ خوابم، بعد می‌روم تمرین تا ظهر. بعدش هم برای خوردن ناهار و استراحت به خانه برمی‌گردم و دوباره تمرین می‌کنم تا ساعت هفت و هشت. بعد هم استخر و سونایی می‌روم، آخر شب هم که خواب.

◄ **در تهران تنها زندگی می کنی؟**

◄◄ نه، باشگاه یک خانه دراختیار من و دو-سه تا از برادرهایم گذاشته و ما با هم زندگی می‌کنیم.

◄ **قصد ازدواج نداری؟!**

◄◄ به قد و هیکلم نگاه نکن، من فقط ۱۸ سالمه!

◄ **یعنی چی؟!**

◄◄ یعنی تا ۷-۸ سال دیگر هم به فکر ازدواج نخواهم بود.

◄ **قد و وزنت چقدره؟**

◄◄ قد من ۱۹۵ سانتی‌متر است و ۹۳ کیلو هم وزن دارم.

◄ **فکر کنم یک سر و گردن از «ظریف» پاسور تیم ملی بلندتر باشی؟!**

◄◄ ۲۶ سانتی‌متر از ظریف بلندترم و ۳۳ کیلو هم از او سنگین‌تر.

◄ **بزرگترین آرزوی ورزشی‌ات چیست؟**

◄◄ به بالاترین سطح والیبال رسیدن و بهترین بازیکن جهان شدن.

◄ **حرف آخر؟**

◄◄ از همه کسانی که برای من زحمت کشیدند، مخصوصاً مربیانمان تشکر می‌کنم.

تاوان رحمان رضایی برای ماندن در کنار خانواده‌اش

ده میلیارد ریال!

رحمان رضایی سال پیش عضو تیم پروجیای ایتالیا بود و تجربه بازی در سری A را کسب کرد. اقامت خانواده همسرش در پروجیا دلیل اصلی حضور رحمان در این شهر بود. او امسال هم دوست داشت در پروجیا ماندگار شود که نشد. البته در زمان فصل نقل و انتقالات صحبت از پیوستن رحمان به پرسپولیس به میان آمد، اما آنها که رحمان را می‌شناختند خوب می‌دانستند که او به دلیل امور خانوادگی ترجیح می‌دهد در ایتالیا بماند، حتی اگر به یک تیم دسته دومی برود و دستمزد زیادی نگیرد که این‌طور هم شد.

رحمان که از تیم یوونتوس هم پیشنهاد داشت و آنها قصد داشتند رحمان را برای یک فصل به یک تیم دسته دومی به عنوان بازیکن قرضی بدهند و سپس او را به تیم اول خود ببرند، برای ماندن در پروجیا و بازی در تیم دسته دومی مسینا علاوه بر رد پیشنهاد باشگاه یوونتوس و چشم‌پوشی از دستمزد یک میلیون دلاری، طلب ۲۰۰ میلیون تومانی‌اش را هم به باشگاه ذوب آهن بخشید تا نشان دهد چقدر برای خانواده و همسرش ارزش قائل است.

دوپینگی‌ها حواسشان جمع باشد

هفته چهارم آزمایش دوپینگ به عمل می آید

بالاخره پس از سالها کش و قوس، آزمایش دوپینگ در فوتبال ما هم رواج پیدا کرد و در هفته بیست و سوم مسابقات لیگ فصل گذشته از بازیکنان تیم‌ها این آزمایش گرفته شد.

حدود ۹ سال پیش بود که چنین برنامه‌ای را در مسابقات فوتبال کشورمان شاهد بودیم، ولی نه به آن شکل درست و کارآمدی که انتظار می‌رفت، حتی چندین بار مربیان تیم‌ها به مسوولان اجازه ندادند که از بعضی از بازیکنانشان آزمایش گرفته شود!

به هرحال با توجه به اینکه در این سالها هرگز چنین نظارت و کنترلی بر روی فوتبالیست های ما نبوده، این گمان می‌رود که بعضی از بازیکنان، از این قضیه سوءاستفاده کردند یا می‌کنند. پس از حذف تیم ملی از مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ علی دایی به‌طور واضح گفت: «بعضی از بازیکنان ایرانی مصرف‌کننده مواد نیروزا هستند و چون در مسابقات رسمی ـ از جمله بازیهای تیم ملی ـ از ترس آزمایش دوپینگ، این کار را نمی‌کنند، با افت بدنی مواجه می‌شوند و تیم ملی را با مشکل روبرو می‌سازند.»

بگذریم...، سازمان لیگ حرفه‌ای از هفته چهارم از بازیکنان لیگی آزمایش دوپینگ به عمل خواهد آورد، که امید می‌رود این بار همه چیز به صورت شفاف مشخص شود.»

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

سومین دوره لیگ برتر با انجام هفت بازی در روزهای پنج‌شنبه و جمعه هفته گذشته کلید خورد و فوتبالدوستان در سراسر کشور از تماشای دیدارهای جذاب و دیدنی هفته نخست لیگ لذت بردند. در این چند روز تماسهای زیادی با سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی گرفته شد تا مسابقه پیش‌بینی بازیهای لیگ همچون سال گذشته از سر گرفته شود. ما هم با توجه به استقبال خوب خوانندگان از پیش‌بینی بازیهای فصل دوم لیگ برتر در مقابل این خواسته شما عزیزان سر تعظیم فرود آوردیم و از این هفته با مسابقه «جایزه برتر» با پیش‌بینی بازیهای لیگ در خدمت شما هستیم.

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

-پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز

-پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز

-روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر(۱)»

جایزه برتر (۲)

اینجانب .... به شماره شناسنامه ....

خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.

تلفن تماس ....

پگاه گیلان .... فجر شهید سپاسی

ذوب‌آهن اصفهان ...... استقلال تهران

ابومسلم مشهد .... پیکان تهران

پرسپولیس تهران... فولاد مبارکه سپاهان

سایپای کرج .... پاس تهران

فولاد خوزستان .... استقلال اهواز

برق شیراز .... شموشک نوشهر

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۷/۲

به یاد مردی که دیگر در بین ما نیست

روح اوراز، بر بلندای قلل عشق

. به یاد او که در راه اعتلای نام ایران و برافراشتن پرچم مقدس کشورمان بر بلندای جهان از هیچ کوششی دریغ نکرد.

. به یاد او که قصد داشت با صعود به هر ۱۴ قله بالای ۸۰۰۰ متر دنیا، برگ زرینی را بر افتخارات ایران در سراسر جهان بیفزاید.

. به یاد او که افتخار شهرستان قهرمان‌پرور نقده و ایران عزیز بود و اسوه ایثار و استقامت.

. یادش پاک و روحش شادباد.

برای موفقیت تلاش کن نه برای کامل بودن

با پایان سی و هفتمین دوره مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان:

قهرمانی از چنگمان پرید

به یاد دادیم

سال گذشته را خوب به یاد می‌آوریم، اتفاقاً در همین شهریور ماه بود که در شب پایانی مسابقات قهرمانی کشتی آزاد جهان، نمایش خیره‌کننده یک دلاور مازندرانی به نام حاجی‌زاده باعث شد که تیم ملی کشتی ایران در آخرین لحظات گوی سبقت را از تعقیب کنندگان سمجی چون روسیه، کوبا و آمریکا ربوده و به عنوان قهرمانی جهان دست یابد. این بار هم در شب پایانی چیزی نمانده بود که تاریخ تکرار شود. درحالی که ما در آخرین مراحل مسابقات قهرمانی جهان در نیویورک، چهار کشتی‌گیر را در جدول مسابقات و در موقعیت خوبی داشتیم و امیدوار بودیم که مقام قهرمانی جهان و آن خاطرات نیک را تجربه کنیم و پرچم سه رنگ کشورمان را بر فراز سالن **مدیسون اسکویرگاردن** نیویورک به اهتزاز درآوریم، اما از هشت مسابقه باقیمانده، شش کشتی را به حریفان واگذار کردیم و مفت و مسلم مقام قهرمانی جهان را که با آن مشقت و سختی به دست آورده بودیم به کشور گرجستان واگذار کردیم، درحالی که خود گرجستانی‌ها هم در لجام گسیخته‌ترین رؤیاهای خود تصور نمی‌کردند که درمیان بیش از ۶۰ کشور شرکت‌کننده در سی و هفتمین دوره مسابقات قهرمانی جهان در رشته کشتی آزاد، بتوانند بزرگانی چون ایران، روسیه، آمریکا، ترکیه، کوبا، بلغارستان، ژاپن و کره جنوبی را پشت سر گذاشته و با عنوان شامخ قهرمانی جهان به کشور خود بازگردند.

فقدان استراتژی

آنچه واضح و مشخص بود این بود که کشتی ما در حد و اندازه‌های واقعی خود ظاهر نشد. علی‌رغم اینکه قبل از سفر به آمریکا، صحبت از آمادگی کامل تیم کشتی می‌شد و پیش‌بینی کسب مدالهای رنگارنگ، اما با شکست‌هایی که در روزهای اول و آخر مسابقات نصیبمان شد، ما پنج مدال سال گذشته را فقط توانستیم تبدیل به یک مدال نقره و یک مدال برنز کنیم، درحالی که استحقاق کشتی ما بیشتر از اینهاست. به نظر می‌رسد که فقدان به‌کارگیری یک استراتژی مطلوب در هر وزن و برای حریفان متفاوت یکی از کاستی‌های ما در این دوره از مسابقات بود.

بهانه های معمول

البته انتظار داریم که در بازگشت، بهانه‌های معمولی چون داوری، آب و هوا، اختلاف ساعت، کمرگیری لعنتی و... بر زبانها جاری نشود، اما واقعیت این است که حتی اگر عوامل فوق‌الذکر را تأیید کنیم، به‌خوبی می‌دانیم که این مسائل برای ۶۰ کشور شرکت‌کننده دیگر هم وجود داشت و این بار و در سال قبل از المپیک باید از بهانه‌جویی‌های معمول صرف‌نظر کنیم و بپردازیم به اینکه مشکل کار ما کجاست و چرا باید حتی از کسب یک مدال طلا هم محروم بمانیم؟ و چرا باید دو تن از قهرمانان باتجربه ما که چندین و چند بار در برابر عامل مشکل‌سازی چون قانون کمرگیری، متوقف شده بودند و با تجربه فراوان در این مورد تمام جوانب کار را شناخته بودند، باز هم همچون تازه‌کارها رفتار کرده و با شکست‌های دور از انتظار، در همان آغاز کار، کمر تیم ایران را بشکنند؟

رقابت پاپاپای

با این همه جوانان برومند ما در روز دوم مسابقات جبران کردند و بخصوص آنانکه خام‌تر و بی‌تجربه‌تر بودند مانند اصلانی و حبیبی با درخشش، جبران مافات کرده و همراه با کشتی‌های خوبی که حیدری و علیرضا رضایی گرفتند تیم ما را به‌جایی رساندند که مقام قهرمانی نه‌تنها دور از دسترس نبود، بلکه با کمی تقویت روحی و روانی از جانب کادر سرپرستی تیم و به‌کارگیری استراتژی لازم برای هر کشتی، ما در شرایطی قرار داشتیم که فقط با پیروز شدن در نیمی از کشتی‌های باقیمانده برای چهار کشتی‌گیر خودی می‌توانستیم مقام قهرمانی را در آمریکا به دست آوریم، اما متأسفانه کشتی‌هایی را واگذار کردیم که می‌توانستیم و باید پیروز می‌شدیم و نتیجه آن شد که نه ما و نه روسها و نه آمریکایی‌ها نتوانستیم به مقام قهرمانی چنگ بیندازیم و در این میان تیم کشتی گرجستان برای نخستین بار در تاریخ کشتی به مقام قهرمانی رسید. از شگفتی در این دوره همان بس که یادآور شویم تیم کشتی روسیه با کسب سه مدال طلا به جمع سه تیم برتر جهان راه نیافت و ازبکستان با دو مدال طلا نیز به همین سرنوشت دچار شد، ضمن آنکه دو مدال طلای باقیمانده هم به آذربایجان و گرجستان رسید. بدین ترتیب تمامی سکوهای قهرمانی از آن کشورهای تازه استقلال یافته و روسیه شد.

۴ سهمیه المپیک

مشکل دیگری که با آن مواجه شده‌ایم این است که نمایش ضعیف ما باعث شد تا فقط چهار سهمیه را برای مسابقات کشتی در المپیک آتن در سال آینده کسب کنیم و حال باید برای به دست آوردن سه سهمیه باقیمانده با صرف هزینه بسیار عازم تورنمنت‌های کشتی در اقصی نقاط جهان شویم. جالب اینجاست که سهمیه‌هایی که باید به دست می‌آوردیم در اوزان قهرمانانی پرامید مانند دبیر و طلایی است.

کارنامه کشتی گیران

در ۵۵ کیلوگرم چهره تازه‌واردی به نام محمد اصلانی داشتیم که الحق در اولین حضور خود در یک میدان جهانی خوب ظاهر شد و گرچه استحقاق مدال داشت، اما در پایان به کسب مقام چهارم بسنده کرد. اصلانی کشتی‌گیران چین، ارمنستان، مغولستان و یونان را شکست داد و در برابر حریفانی از مولداوی و اوکراین شکست را پذیرا شد.

در ۶۰ کیلوگرم محمد طلایی کاملاً دور از انتظار ظاهر شد و فقط در تنها کشتی که روی تشک ظاهر شد در برابر حریف آمریکایی و در قانون کمرگیری بسیار ناشیانه و مبتدی عمل کرد و کشتی را واگذار کرد و در مسابقه دیگر خود که تشریفاتی محسوب می‌شد در برابر حریف حاضر نشد. جالب اینجاست که حریف آمریکایی او درمیان ده کشتی‌گیر برتر وزن ۶۰ کیلوگرم جایی نداشت!

در ۶۶ کیلوگرم علیرضا دبیر که یکی از امیدهای ما محسوب می‌شد در برابر حریف بلغاری خود باز هم دچار همان قانون کمرگیری شد و درحالی که از نظر امتیازی بر او برتری داشت با اقدام به یک فنِ ناشیانه، مسابقه را واگذار کرد و او هم دیگر روی تشک ظَاهر نشد.

در ۷۴ کیلوگرم هادی حبیبی که برای اولین بار در تیم ملی عضویت می‌یافت، در ابتدا بسیار خوب ظاهر شد و حریف آمریکایی خود ویلیامز را که از امیدهای آن کشور محسوب می‌شد، از دور مسابقات حذف کرد. او سپس حریفان خود از ونزوئلا، مولداوی و هند را نیز مقهور خود کرد، اما در ادامه راه، مغلوب کشتی‌گیر بزرگ روسی سایتیف شد. حبیبی برای مدال برنز می‌توانست و باید بر کشتی‌گیر قزاق برتری می‌یافت، اما کمبودهای روحی مانع از این امر شد. البته مقام چهارم برای حبیبی خود یک دستاورد محسوب می‌شود.

در ۸۴ کیلوگرم خدایی فقط دو کشتی گرفت. در برابر حریف آمریکایی که مدال نقره مسابقات را به دست آورد شکست خورد و حریف فنلاندی خود را مغلوب کرد و از دور مسابقات حذف شد. خدایی اگر به سکوهای جهانی و المپیک می‌اندیشد باید بهتر از اینها ظاهر شود.

در ۹۶ کیلوگرم حیدری در حد انتظار ظاهر شد. او کشتی‌گیران هلندی، لتونی، بلوروسی، آمریکایی و بلغاری را شکست داد و در فینال برای چندمین بار مقهور کورتانیدزه این روباه پیر گرجی شد و مدال نقره را برای کشتی ایران به دست آورد.

در ۱۲۰ کیلوگرم علیرضا رضایی یکی از کشتی‌گیرانی بود که فراتر از انتظار ظاهر شد و مدال برنز او شاهدی بر این مدعا است. رضایی کشتی‌گیرانی از سوئیس، ترکیه، بلوروس و اوکراین را مغلوب کرد و تنها در برابر حریف آمریکایی که مقام دوم را به دست آورد مغلوب شد.

مدالها و رده بندی

در زیر به رده‌بندی تیمی و برندگان مدال در پایان سی و هفتمین دوره مسابقات قهرمانی کشتی آزاد جهان توجه کنید:

رده‌بندی تیمی:

۱ـگرجستان
۲ـآمریکا
۳ـایران
۴ـروسیه
۵ـازبکستان
۶ـقزاقستان
۷ـاوکراین
۸ـبلوروس
۹ـژاپن
۱۰ـترکیه

۵۵ کیلو گرم:

۱ـدلشاد منصوروف ـازبکستان
۲ـگنادی تولپا ـمولداوی
۳ـالکساندر زاهاروک ـاوکراین
۴ـمحمد اصلانی ـایران

۶۰ کیلو گرم:

۱ـعارف عبدالله‌اف ـآذربایجان
۲ـیاندور کوئینتانا ـکوبا
۳ـجی میو سانگ ـکره جنوبی
۴ـسوشیل کومار ـهند

۶۶ کیلو گرم:

۱ـامیربک فارینف ـروسیه
۲ـسرافیم بارزاکوف ـبلغارستان
۳ـایکه‌ماتسو کازومیکو ـژاپن
۴ـسرگونی پدروسو ـکوبا

۷۴ کیلوگرم:

۱ـبوایسا سایتیف ـروسیه
۲ـمراد حیدروف ـبلوروس
۳ـگنادیو لالیف ـقزاقستان
۴ـهادی حبیبی ـایران

۸۴ کیلو گرم:

۱ـسجاد سجادوف ـروسیه
۲ـکائل ساندرسون ـآمریکا
۳ـرواز میندورشویلی ـگرجستان
۴ـسیراهی بورچانکا ـبلوروس

۹۶ کیلو گرم:

۱ـالداز کورتانیدزه ـگرجستان
۲ـعلیرضا حیدری ـایران
۳ـکاسیمیر سیمونوف ـ بلغارستان
۴ـتوشینتور انختویا ـمغولستان

۱۲۰ کیلو گرم:

۱ـآرتور تایمازوف ـازبکستان
۲ـکری مک‌کوی ـآمریکا
۳ـعلیرضا رضایی ـایران
۴ـسرهی پیریادون ـاوکراین

نکته تأسف‌آور این است که اگر در آخرین کشتی انجام شده، علیرضا حیدری می توانست حریف گرجستانی خود را شکست داده و مدال طلا را از آن خود کند، حال به جای مقام سوم، صاحب مقام قهرمانی جهان می شدیم!

اولین داور زن فوتبال همچون گربه‌ای در مستطیل سبز

نیکول پتیگنات: تنها خودم بودم و خدای خودم

ممکن است تا یک سال دیگر شاهد حضور بیشتری از داوران زن در عرصه‌های اروپایی باشیم. داورانی که حالا با الگو گرفتن از پتیگنات، شجاعت بیشتری به دست آورده‌اند. قطعاً بازیکنی که اولین کارت قرمز را از یکی از داوران زن دریافت کند، نام خود را در تاریخ بایگانی خواهد کرد.

اعتقاد دارند بهترین داورها آنهایی هستند که در کانون توجه قرار نمی‌گیرند و خودنمایی نمی‌کنند. این فرضیه چه صحیح باشد، چه اشتباه، داوری به نام «**نیکول پتیگنات**» در قضاوتهای خود بیشتر جلب توجه می‌کند تا دیگران.

زنی سی و شش ساله که در آخرین گام حرفه‌ای خویش موفق شد داوری دیدار تیم‌های «آ.ا.ک سولنای» سوئد و فیلکر ایسلند را در چارچوب رقابتهای جام یوفا در پنج‌شنبه هفته گذشته برعهده گیرد.

اولین بار نبود که خانم پتیگنات بازی سرنوشت‌سازی را اداره می‌کرد. او از سال ۹۶ جزو داوران بین‌المللی یوفا بوده و سه سال متوالی در لیگ اول فوتبال سوئیس، زادگاهش به این حرفه پرداخته است. در کنار این قضاوت بازی نهایی جام جهانی ۱۹۹۹ زنان در حضور نود هزار تماشاچی را می‌توان به کارنامه حرفه‌ای‌اش افزود. اما ظاهراً این بار اوضاع کمی متفاوت بود. او بر خود مسابقه می‌چربید و خبرنگارها بیشتر معطوف او بودند تا بازیکن‌ها و جریان بازی و حتی دوربین‌ها تمام حرکات و اشاره‌های او را زیرنظر داشتند.

حتی دوربین‌ها به موازات او به هنگام ورود نیکول پتیگنات در کنار مسوولان باشگاه میزبان آ.ا.ک و نیز کارکنان به هیجان آمده ورزشگاه، او را تنها نگذاشتند. تجمع این همه خبرنگار و دوربین، کنفرانس مطبوعاتی غیررسمی و سیار برای او به‌حساب می‌آمد. در این لحظه تلاش کرد با لبخندی نشان دهد هیچ نگران نیست و نور فلاشها تأثیری بر او نگذاشته. در این میان یکی از حاضرین یادآور شد داستان او مشابه سرگذشت قهرمان گلف زنان، **آنیکا سورنستام** است که سرانجام از رقابتهای حرفه‌ای مردان سر درآورده و آنها را به مبارزه طلبیده است.

خانم پتیگنات پیرامون این نکته گفت: «شاید این مقایسه صحیح باشد. البته تنها از جنبه توجه مردم و روزنامه‌ها به هر دوی ما. چیزی که چندان اشتیاقی به آن ندارم. شخصاً تمایزی میان حرفه داوری و جنسیت قائل نیستم و اتفاقاً همان آزمونها و تمرینات بدنی و ذهنی مردان را گذرانده‌ام. نخواسته‌ام به بهانه زن بودنم سخت‌گیری نکنند. شاید برای شما تمایزی داشته باشم، اما شخصاً چنین فکر نمی‌کنم. می‌خواهم مرا به چشم دیگران ببینند.»

این گفت‌وگوها پس از پایان بازی هم ادامه می‌یابد و نیکول پتیگنات صبورانه به پرسشها پاسخ می‌دهد. او و همکارانش به هتل می‌روند تا یک ساعت و نیم هیجان را فراموش کنند.

عملکرد موفق این تیم داوری که حتی مورد تحسین سرمربی آ.ا.ک، **ریکاردو مونی** نیز قرار گرفت، پایان خوشی را در شبی به‌یادماندنی رقم زده بود.

اما مهم این بود که خودش از همه چیز رضایت داشت:

مسابقه بدی از کار درنیامد. بازیکنان خوبی حضور داشتند و در مجموع جو مناسبی را رقم زدند. طبیعی است که کمی نگران بودم، اما همین موجب شد حواسم کاملاً جمع باشد. خب یک داور فقط احترام و اطاعت بازیکنان را آرزو دارد که اتفاقاً برایم برآورده شد. خوشبختانه همه آنها نهایت همکاری را داشتند. آنچنان که مسوولان یوفا پیش از دیدار هرچه در حمایتم لازم می‌دیدند، به کار بستند. خیلی‌ها برای موفقیتم دعا کرده بودند تا بتوانم با قضاوت مطلوبم، راه دیگر داوران زن را به سطح اول فوتبال باز کنم. اما وقتی سوت آغاز بازی را به‌صدا درآوردم، دیگر همه چیز را فراموش کرده بودم. تنها و تنها خودم بودم و خدای خودم. یکه و تنها. زیر نور پروژکتور، زیر نگاه سنگین مردم.»

جهان فوتبال

تمجید از رونالدینهو

- **لاپورتا:** باید اعتراف کرد که هیچ‌گاه نسبت به خرید بکهام مطمئن نبودم، ولی قصد داشتم یکی از این سه نفر را به نوکمپ بیاورم؛ بکهام، رونالدینهو و هانری. حالا می‌بینم که اشتباه نکرده‌ام. من رونالدینهو را به بکهام ترجیح می‌دهم. هواداران هم همین نظر را دارند.

- **ریکارد:** شما فکر می‌کنید چه کسی می‌تواند گلی مانند این بزند؟ فقط امسال رونالدینهو قادر به انجام آن خواهد بود.

- **کاپاروس (مربی سویا)**: من حاضرم باز هم با بارسا در این موقع شب بازی کنم. به شرط اینکه رونالدینهو نباشد!

اکثر مطالب امروز روزنامه اسپورت به گل زیبای رونالدینهو و واکنش کاتالانها نسبت به آن اختصاص داشت: «والدس صاحب توپ بود که صدای رونالدینهو را شنید. با دست راستش پرتاب بلندی انجام داد و توپ را به هافبک برزیلی سپرد. رونالدینهو درحالی به سمت دروازه حرکت کرد که ۷۰ متر با آن فاصله داشت. از دایره میانی زمین رد شد. مارتی و پس از آن کاسکوئرو را به‌راحتی دریبل زد، هنوز ۳۰ متر راه مانده بود که تصمیمش را گرفت. یک ضربه روپای محکم و بدون نقص. توپ او طاق دروازه نورتاریو را به لرزه درآورد. ریکارد از جا پرید و دستهایش را روی سرش گذاشت. (درست همان کاری که سر بابی رابسون پس از گلهای رونالدو انجام می‌داد). رونالدینهو از فرط خوشحالی به طرف تماشاگران رفت و گوشه‌ای از رقص سامبا همان چیزی که ابتدای فصل وعده‌اش را داده بود به نمایش گذاشت، ولی انریکه بیش از این نتوانست خود را کنترل کند و او را در آغوش گرفت.»

اظهارات اسکولاری در مورد رونالدینهو

مربی برزیلی تیم ملی پرتغال، لوئیس فیلیپه اسکولاری در مورد بازیساز بارسلونا گفت: او بهترین بازیکن جهان در دو سال آینده خواهد بود.

او همچنین اظهار داشت: فوتبال اسپانیا پیشرفت او را تا ۱۵۰ درصد افزایش خواهد داد.

وی افزود: من شکی ندارم که او در دو سال آینده تا بهترین بازیکن جهان پیش خواهد رفت. او یک کامیابی بزرگ در بارسلونا خواهد داشت.

ترازو

امیر پرندک

هنر و صنعت سینـــما توجه بیشتری می‌طلبد

چندی است هر روز شاهد تعطیلی سینماها در سطح کشور بالاخص شهرهای بزرگ از قبیل تهران هستیم. این سؤال مطرح می‌شود که چه کسی یا کدام سازمان مسؤول ساماندهی به این معضل فرهنگی می‌باشد و ما باید تا کی منتظر و شاهد بسته شدن سینماهای دیگر باشیم؟ سینماها که از مراکز تفریحی و فرهنگی آحاد مردم جامعه بخصوص خانواده‌ها می‌باشند توجه شایانی را می‌طلبند. چند مدت قبل در رسانه‌ها خبری مبنی‌بر احداث سینماهای چند منظوره درج گردید، ولی متأسفانه تاکنون اقدامی اساسی صورت نگرفته است. امیدواریم مسوولان ذیربط جهت رفع نابسامانی سینماها اقدام لازم را مبذول فرمایند و بستر مناسبی برای توسعه سینما که هم صنعت و هم هنر محسوب می‌گردد فراهم نمایند، تا اینکه شاهد توسعه و بازگشایی سالنهای استاندارد جهت نمایش فیلم‌ها در سطح کشور باشیم.

داوود خامنه‌ای (امیدی) ـ تهران

کلاهبرداران «زمین» جولان می‌دهند

در چندین منطقه از اطراف مشهد قطعات زمین که کاربری آن کشاورزی می‌باشد توسط عده‌ای سودجو به مردم فروخته می‌شود. عمده افرادی که نسبت به خرید این زمینها اقدام می‌کنند از قشر ضعیف و آسیب‌پذیر جامعه می‌باشند. این زمینها که فاقد سند قابل قبول می‌باشد به صورت فله‌ای توسط برخی بنگاه‌داران تقسیم شده و به فروش می‌رسند. خریداران نیز که به ساخت آن مبادرت می‌ورزند با ممانعت شهرداری مواجه شده و از دو ناحیه متضرر می‌شوند. به نظر نگارنده جا دارد به جای برخورد با این انسانهای ضعیف با کلاهبرداران واقعی برخورد شود. بدیهی است برخورد با چند تن از این افراد سودجو و آگاهی دادن به مردم موجب پیشگیری از ضرر و زیان مردم خواهد شد.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

جاذبه‌های گردشگری انار نیازمند توجه

انار یکی از بخشهای تاریخی شهرستان رفسنجان است که با داشتن آب و هوای معتدل گرم و خشک در فاصله نود کیلومتری شهرستان رفسنجان و دویست و پانزده کیلومتری شهر کرمان قرار گرفته است.

مردم این بخش عموماً به کار کشاورزی اشتغال دارند و در کنار آن کارهایی مثل دامداری و قالیبافی نیز رواج دارد. انار از سابقه تاریخی کُهنی برخوردار است و این قدمت براساس آثار باستانی موجود به هزار و چهارصد سال می‌رسد. در این بخش آثار باستانی و جاذبه‌های گردشگری فراوانی وجود دارد که به دلیل عدم توجه مسوولان به بوتهٔ فراموشی سپرده شده‌اند و متأسفانه برخی آثار باستانی در حال تخریب هستند که باید جهت مرمت و جلوگیری از تخریب آنها اقدامات اساسی صورت بگیرد.

قابل ذکر است که از آثار باستانی انار می‌توان به قلعه انار که بنای آن به دوره قبل از اسلام و زمان ساسانیان می‌رسد، ساختمان حضرت امامزاده محمد صالح که از فرزندان امام موسی کاظم(ع) بوده است، کاروانسرای انار که متعلق به دوران صفویه می‌باشد، کاروانسرای شمش، خانه ابوالحسن خانی، بقعه بشرحاضی، یخدان تاریخی و... اشاره نمود.

امید است مسوولان مربوطه جهت مرمت و بازسازی این آثار باستانی و نیز معرفی آنها به گردشگران اقدامات لازم را صورت دهند.

محمود جعفری کوهبنانی خبرنگار اطلاعات هفتگی

احداث جایگاه سوخت فسیلی

بهبهان ـ خبرنگار اطلاعات: از سوی اداره امور عشایر بهبهان به منظور رفاه و آسایش اهالی روستای تنگ شیخ و دهنو یک جایگاه سوخت فسیلی احداث گردید. به گفته خادمی رئیس اداره امور عشایر بهبهان این جایگاه سوخت با اعتباری بالغ بر ۷۰ میلیون ریال از اعتبارات استانی هزینه دربر داشته است.

وی افزود: همچنین پروژه مسیر شکافی جاده توگوری منطقه عشایری در شش کیلومتری بهبهان به اتمام رسید و مورد استفاده ۷۰ خانوار عشایری قرار گرفت.

ما گناهکاریم، تقصیر خانواده ما و بچه‌هایمان چیست؟!

ما در حدود ۳۰ نفر از معلمان رشته‌های مختلف تحصیلی پس از ۲۰ سال و برخی ۱۵ تا ۲۰ سال سابقه خدمت در آموزش و پرورش استان اردبیل در شهرهای مغان و نمین هنوز موفق به کسب انتقالی به شهر خودمان یعنی آستارا نشده‌ایم.

هر سال فرم انتقالی خارج از استان را پُر می‌کنیم ولی در شهریورماه وقتی نتایج انتقالی‌ها می‌رسد دو یا سه نفر آن هم از بندهای استثناها و یا غیره موفق به کسب انتقالی می‌شوند. شما را به خدا اگر ما مقصر و گناهکاریم که معلم شده‌ایم ولی فکر زن و بچه‌هایمان را بکنید که باید همدوش ما در روستاها و شهرهای غریب زجر بکشند.

مسوولان چاره‌ای برای انتقال معلمان گیلانی (مخصوصاً آستارایی) به شهرهای خودشان بیندیشند.

از طرف گروهی از معلمان ـ جعفر بابایی
خبرنگار اطلاعات هفتگی شهرستان مرزی بندر آستارا

آب شور برای خوردن؟

روستای چغان لارستان و تمامی هفت روستای اطراف آن از دارا بودن آب شیرین محروم هستند، آب این روستا شور است.

مردم از نظر مصرف آب آشامیدنی دچار مضیقه‌اند. آنها از مسوولان انتظار دارند برای آب خوردن روستا چاره‌ای بیندیشند.

شاپور فاطمی

گفتنی‌های علمی

راز گریه بچه‌ها فاش شد

اخیراً دستگاهی اختراع شده که به والدین می‌گوید علت گریه بچه آنها چیست!

«پدرو موناگاس» اهل اسپانیا دستگاه جدیدی اختراع کرده است که می‌تواند به والدین بگوید کودک آنها گرسنه، خواب‌آلود و یا خسته است و راز گریه کردنش چیست.

این دستگاه که «گریه چرا» نام دارد و ابعاد آن به اندازه ماشین حساب است، گریه بچه را تعبیر می‌کند و در نتیجه والدین متوجه می‌شوند علت گریه چیست. این دستگاه ریزتراشه‌ای دارد که بر میزان الگو و فواصل ناراحتی، خستگی، گرسنگی، خواب‌آلودگی یا عصبی بودن بچه نظارت می‌کند و می‌تواند با نشان دادن شمایلی متناظر با حالت بچه، پدر و مادر را از حال او آگاه کند.

هشدار به افرادی که ضربان قلب نامنظم دارند

دانشمندان می‌گویند، عارضه ضربان نامنظم قلب در مردان شیوع بیشتری دارد، اما آثار زیانبار آن در زنان بیشتر است.

این تحقیقات نشان می‌دهد زنانی که به عارضه ضربان نامنظم سرخرگی مبتلا هستند، چهار برابر بیشتر از مردان به سکته قلبی دچار می‌شوند.

واکسن سیگار هم ساخته شد

پژوهشگران انگلیسی برای کمک به افراد سیگاری که اعتیاد خود را ترک کرده‌اند، واکسنی ساخته‌اند که از روی آوردن دوباره آنها به سیگار جلوگیری می‌کند.

براساس این گزارش، دود سیگار مولکولهای کوچک نیکوتین را ایجاد و این مولکولها را به درون مغز انسان می‌فرستد، اما با تزریق واکسن ضدسیگار بدن انسان پادتنی تولید می‌کند که از رخنه مولکولهای نیکوتین به مغز جلوگیری کرده و از ترکیب پادتنها و مولکولهای نیکوتین مولکولهای بزرگتری پدید می‌آورد که قادر نیستند به درون مغز نفوذ کنند.

پژوهشگران می‌گویند با ادامه تحقیقات درباره واکسن‌های ضداعتیاد در آینده واکسن اعتیادهای شدیدتری از جمله کوکایین نیز تولید خواهد شد.

از: رضا رفیع

معرهفته

ویژه آغاز سال تحصیلی جدید

نقطه

صبح اول پاییز است
رفتگر ثروت درختان را
ـ برگهای بادآورده را ـ
به رخ جارو می‌کشد
مرد تاجری که ثروتش از پارو
ـ با آسانسور ـ
بالا می‌رود
برای مرد پشت فرمان تاکسی
برای دکتر همکلاسی
دست تکان می‌دهد اساسی...

○

زنگ مدرسه‌ها را می‌زنند
و من خودم را به کوچه علی‌چپ می‌زنم که:
ـ علم بهتر است یا ثروت؟
و صدا می‌پیچید:
ـ علم بهتر است با ثروت!
در مسیر برگشت
نقطه‌ای افتاده است
در نگاهم اما
نقطهٔ عطف شده است.

دانش‌آموز خوشبخت شدن در سه سوت!

هر وقت آدم در آستانه سال تحصیلی جدیدی قرار می‌گیرد، نمی‌دانم چه فعل و انفعالاتی در مخ و مخچه او صورت می‌گیرد که هوای انشاءنویسی‌اش در دل پاییز گل می‌کند. علاوه بر آدم، ما هم به هکذا! فلذا بد نیست کمی هم با موضوع تیتر بالا انشاء بنویسیم.

البته واضح و مبرهن است که خوشبختی لاکردار اساساً چیز خوبی است. از طرفی، دانش‌آموز هم چیز خیلی خوبی است و حرف ندارد.

تبصره: پس بگو چرا دانش‌آموزان کمتر حرف می‌زنند!

حالا با این تواصیف، تصورش را بکنید که «دانش‌آموز خوشبخت» دیگر چه صیغه‌ای است و تا چه اندازه خوب خواهد بود. البته خوبی از خودتان است، اما برای رسیدن به این حجم عظیم از خوبی، حتماً و حکماً باید که یک نفر دانش‌آموز بتواند هرطور شده (ولو به ضرب و زور!) سر از دانشگاه درآورد.

توضیح: بلاتشبیه و بلانسبت عین بچه‌ای که به ضرب سزارین به دنیایش می‌آورند.

یک نفر دانش‌آموز به چند دلیل وقتی که وارد دانشگاه می‌شود یا هلش می‌دهند داخل، خوشبخت می‌شود. بخشی از دلایل مذکور به قرار زیر می‌باشد:

۱ـ دانش‌آموزانی که به عوض دانشگاه رفتن، سر از بازار درآورده‌اند، اکثرشان چنان غرق انواع ماشین و موبایل و ویلا و درآمدهای سرشار شده‌اند که کلی بدبخت شده و برای خرج کردن اموال خود عزا گرفته‌اند.

تک مضراب: ان‌شاءالله غم آخرشان باشد!

۲ـ تمام دانش‌آموزانی که نرفته‌اند دانشگاه، بعدها که بزرگتر و گنده‌تر شده‌اند، در مواقعی که فرمایش می‌فرموده‌اند، نمی‌توانسته‌اند وسط جملات خود گاهی بگویند: «استاد ما چنین گفت... استاد ما چنان گفت». آنان در آن لحظه بحرانی آرزو کرده‌اند که ای کاش زمین دهن باز می‌کرد و نفر بغل دستی‌شان را درخود فرو می‌برد!

تبصره: ما و شما نداریم که!

۳ـ بیشتر دانش‌آموزهای خیر دانشگاه ندیده، از نعمت «ازدواج دانشجویی» بی‌بهره بوده‌اند و بعدها با همسرشان، با هم، هی آرزو کرده‌اند که ای کاش ما هم کمی ازدواج دانشجویی می‌کردیم تا آن همه خرج و برج اضافی روی دستمان گذاشته نمی‌شد. این افراد معمولاً با همین آرزو پای هم پیر می‌شوند تا آنکه به حول و قوه الهی، به خیر و خوشی فوت نمایند.

۴ـ هر دانش‌آموز دانشگاه نرفته، زمانی که رستورانی، کافه تریایی، جایی رفته، وقتی دیده که مثلاً نوشابه لیوانی را با «تخفیف دانشجویی» ارزانتر می‌فروشند، آه حسرت از نهاد و نهان برآورده و با یک دست بر ناحیه‌ای از سر کوفته و با خود نهیب زده که: «خوردی، بخور!... اگر الان دانشجو می‌بودی، نوشابه مفت می‌خوردی».

بیت:

وقتی رسیدی به مال مفت
زندگی را باید وداع گفت

توضیحات: در تأیید خوشبخت بودن یک دانش‌آموز دانشگاه رفته (اصطلاحاً دانشجو!) دلایل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره دیگری هم الساعه در آستین مبارک (که در زمان مرحوم حافظ محل اختفای پیاله بوده است!) داریم؛ منتهی این قدرها هم بی‌سیاست نیستیم که هرچه داریم و نداریم، در یک جلسه رو کنیم. محض احتیاط، یک چندتایی را هم برای روز مبادا نگه می‌داریم که بعضی‌ها در اطراف و اکناف عالم چنین چو نیندازند که یحتمل طرف دستش خالی است. اگر دانشگاه نرفته هم باشد که دیگر آب بیار و حوض پر کن!

بیت:

کم گوی و گزیده گوی چون در
«تا فندک تو شود بسی پر»!

حال اینکه مصراع دوم بیت بالا چه دخل و ربطی به مصراع اولش دارد، اینش دیگر باخداست. بنده مسوول آن نخواهم بود. کار ما سرودن و سرهم کردنش بود. درثانی، خیلی چیزها هست که ظاهراً بی‌ربط به نظر می‌رسند، اما وقتی که به عمق مطلب می‌روید، می‌بینید که بی‌ربطترند!

معاف از خدمت

روزنامه‌ها تیتر زده بودند که ۸ گروه از مشمولان غایب و فراری معاف شدند. معاف شدن واقعاً چیز خوبی است، منتهی خوش به حال کسانی که از خدمت وظیفه عمومی غایب نشدند و فرار نکردند وگرنه الان مجبور نبودند معاف شوند.

این افراد اگرچه از خدمت سربازی معاف شدند، اما امیدواریم که خود را از خدمت به خلق هم معاف ندانند که گفته‌اند: «عبادت به جز خدمت خلق نیست».

پیشنهاد: این قبیل افراد بهتر است که به هر کس که می‌رسند بگویند: «در خدمت حاضریم» یا «در خدمت باشیم».

انتقاد: لطفاً از این تعارفات، ما را معاف بدارید!

○○○

این آدمهای ینگه دنیا هم از روی شکم سیری و سر به هوایی، بعضی اوقات شبانه‌روز، چه کارهایی که نمی‌کنند. ملاحظه بفرمایید: تعداد ۱۰ فقره زوج جوان در شهر «شیکاگو» به‌طور دسته‌جمعی سوار بر یک هواپیما بویینگ ۷۵۷ شده‌اند به نقل از جراید. حالا برای چی؟ هیچی، به خاطر آنکه هوس کردند تا هر ۲۰ نفرشان مراسم ازدواج خود را همزمان داخل آسمان برگزار کنند.

ظاهراً جناب کشیش هم آنها را در طول مسیر فرود به عقد شرعی همدیگر درآورده است.

نکته حقوقی: به این نوع عقد، اصطلاحاً «عقد هوایی» می‌گویند. از قرار معلوم، تعداد صدنفر از مسافران این پرواز نیز به عنوان شاهد عقد، ناظر این مراسم پادرهوا بوده‌اند. نوعی ناظر پرواز! ما از این داستان نتیجه می‌گیریم که اگر ازدواج خود را در هوا به انجام برسانیم، مهمانهای کمتری جراءت خواهند کرد در مراسم مربوطه حضور به‌هم رسانند. در این حالت، از نظر مخارج عروسی، صفر ـ یک به نفع عروس و داماد شده است.

زبان حال اطرافیان: مگر پایتان به زمین نرسد!

○○○

چند وقت پیش از قول رئیس کل بانک مرکزی اعلام شد که گویا ایشان با شجاعت اجازه نخواهند داد قیمت دلار به ۹۰۰ تومان برسد. چند وقت بعدترش سخنگوی دولت با صراحت، خبر منسوب به رئیس کل بانک مرکزی را شدیداً تکذیب کرد. در این حال، روزنامه‌ای تیتر درشت زده بود که:

«بازار ارز آرام است».

نتیجه اخلاقی: ظاهراً آنچه ناآرام است، بازار عرض می‌باشد!

توضیح: زیاده عرضی نیست!

توضیح برعکس

«وزیر پیشنهادی خاتمی برای وزارت علوم رأی اعتماد نگرفت» ـ جراید

پاشو برویم رضاجان که دیگر اعتمادی نیست!

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

یک روز در پارک

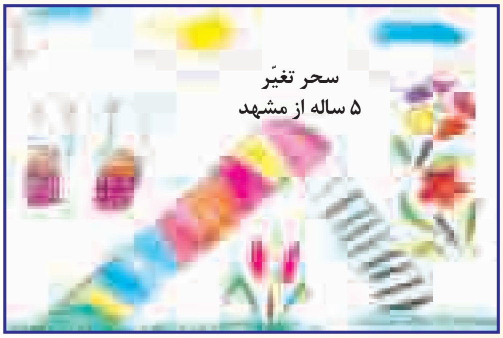

سحر تغیّر
۵ ساله از مشهد

مضمونی بکر و باانگیزه از سحر که علائق و توجه خود را با طبیعت درهم آمیخته و یک صحنه ایستا را به تصویر کشیده است. ایستا بدان جهت که از هیچ موجود زنده‌ای در تصویر خبری نیست و فقط جزئیات مکانی در آن وجود دارد، اما باز هم بدون یک انسان یا حیوان، نقاشی به‌قدری زنده است که گویی انسانها در تصویر وجود داشته و هم‌اکنون تابها را ترک کرده‌اند چرا که تابها به صورت معلق به تصویر کشیده شده‌اند. این توجه به جزئیات ناشی از هوشی سرشار است که سحر از آن بهره برده است. علاوه بر آن سحر از سلیقه در رنگ و ترسیم نیز برخوردار است. یک سرسره و تاب و چمن و گلهای در این طرف و آن‌طرف فضاسازی قابل توجهی ایجاد کرده که بیننده خود می‌تواند بقیه داستان را در ذهن خود مرور کند. ضمناً پرسپکتیوی که سحر استفاده کرده برای سن او کاملاً غافلگیرکننده است. نگاه کنید به اندازه سرسره و سپس تابها که در پشت آن قرار دارد. این توجه و هوش می‌تواند در علوم شیمی، نجوم و رایانه سازنده جلوه کند، ضمن آنکه در علوم دیگری چون رادیولوژی و داروسازی نیز می‌توان از ذهن موفقی چون سحر بهره گرفت.

یک گل متفکر!

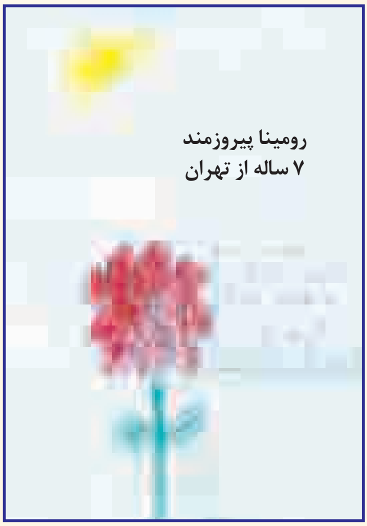

رومینا پیروزمند
۷ ساله از تهران

یک نقاشی همراه با تفکر و اجزای ترسیم شده نمادین. این نقاشی که توسط رومینا بیشتر از آنکه انسان را به تماشا وادار کند، آدمی را به تفکر ترغیب می‌کند.

در نقاشی او، گلی را مشاهده می‌کنید با گلبرگهای جذاب و پررنگ، آنگاه در کادری در کنار گل، حوضی پر از ماهی قرار دارد، اما این کادر به‌شکلی قرار گرفته که گویی گل مذکور مشغول تفکر است و تفکر خود را با آب و ماهی‌های درون آن به ذهن خود راه داده است. شاید این نمادی از رفتار بد و نادرست ما با طبیعت باشد که سبب شده‌است گل تنها در ذهن خود به آب بیندیشد و یا ماهی‌ها به صورت مصنوعی دور هم جمع شوند. ضمناً کوهساران و خورشید در دوردست، شاهد این ماجرا هستند. رنگ توسط رومینا به‌صورتی خیلی محدود به‌کار گرفته شده و درواقع فقط دو رنگ اصلی وجود دارند، اما این محدودیت را نمی‌توان احساس کرد، چرا که تصویر دارای غنا و ثروتی است که محتاج رنگ نیست. برای رومینا باید به رشته‌هایی توجه شود که او در آنها از تخیل خود بهره می‌گیرد، نویسندگی داستان و یا واقعیت‌ها. همچنین قصه‌های کودکان می‌تواند از تصویرگرایی ذهن رومینا بهره‌مند شود. از جانب دیگر، هنر بخصوص در بخش کارگردانی تلویزیون، سینما و تئاتر و در بخش نویسندگی فیلمنامه و نمایشنامه می‌تواند گوشه‌هایی از توانایی‌های رومینا را به نمایش بگذارد.

بارانساز

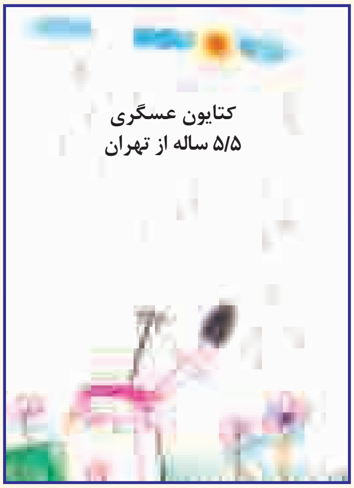

کتایون عسگری
۵/۵ ساله از تهران

کتایون با وجود سن کم به ایجاز و اختصار اعتقاد دارد، ضمن آنکه نسبت به نمایش این‌گونه عوامل (ایجاز و اختصار) دارای مهارت می‌باشد. کتایون به یک طراحی ساده پرداخته. او ابتدا زمینه را با خانه و فعالیت‌های درون آن دودکش و تلویزیون به تصویر کشیده و در کنار آن طبیعت را به عنوان یک لازمه یادآوری کرده است و بعد در فضایی در دوردست به نمایش ابری پربار و خورشیدی کم‌رنگ پرداخته است و بعد ناگهان اغلب فضای نقاشی خود را با باران پرکرده است. این توجه و اهمیتی را که کتایون برای باران قائل است، می‌توان از یک دختر ۵/۵ ساله کاملاً غافلگیرکننده تلقی کرد. چرا که او به اهمیت مسائله پی برده است و آن را با فضایی باز به تصویر کشیده است. چنین دلسوزی و توجه همراه با هوش و انگیزه می‌تواند کتایون را در علومی چون حقوق و اقتصاد موفق نشان دهد، به عنوان مشاور حقوقی یا اقتصادی ضمن آنکه در مدیریت اداری و مالی و در ایجاد مشغله‌های دولتی و پرمسوولیت چون محیط زیست و بهداشت می‌توان کتایون را در بهترین بازدهی مشاهده کرد.

نقاشی ویژه

برکه

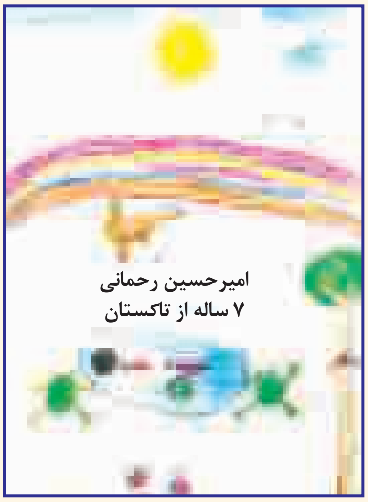

امیرحسین رحمانی
۷ ساله از تاکستان

نقاشی امیرحسین را از این نظر به عنوان نقاشی ویژه معرفی کرده‌ایم که دارای عناصر بکر و تازه و تفکر نوین در نقاشی است. او از گونه‌های مختلف حیوان و حشره که در طبیعت در برابر ما وجود دارند و به آسانی از آنها می‌گذریم، تصویری به میان آورده و اهمیت جان و زندگی را در همه آنها گوشزده کرده است. عناصر زیبای طبیعت چون رنگین‌کمان و امثال آن نمایانگر اهمیتی است که امیرحسین برای طبیعت و در نتیجه انسانها قائل شده است، ضمن آنکه رنگهای او از انرژی و روح زندگی و شادابی در او خبر می‌دهد. این صفات، بخصوص اهمیت دادن به جان شیرین و زندگی و انسانها و طبیعت می‌تواند از امیرحسین یک پزشک دلسوز بسازد. ضمن آنکه در جراحی هم او می‌تواند در قلب و ریه و همچنین در جراحی عمومی موفق ظاهر شود. تخصص در دست و پا و چشم هم دور از دسترس او نیست. در جای دیگر زبانهای خارجی نیز می‌تواند توجه امیرحسین را جلب کند.

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

هفته‌ای پرزحمت و پردردسری پیش رو دارید، باید فعالیت خود را دوچندان کنید تا بتوانید کارها را پیش ببرید. حتی شما ممکن است که فکر کنید همه چیز برخلاف میلتان حرکت می‌کند و این موضوع شما را خشمگین سازد، ولی این‌طور نیست، بهتر است به خود و اعصابتان مسلط شوید و بدانید که زندگی همین است! همیشه مسائل آنطور که ما می‌خواهیم نیستند و مشکلات آنگونه که ما می‌خواهیم حل نمی‌شوند و این تنها مختص شما نیست، پس با برنامه‌ریزی درست و با آرامش و تلاش زیاد می‌توانید این دوران کوتاه و موقت را سپری کنید بدون اینکه کاستی‌ها را نشانه بدشانسی یا بداقبالی خود به حساب بیاورید.

متولدین اردیبهشت

در بالاترین حالت کارآیی هستید و سعی می‌کنید که کارها را به نحو عالی پیش ببرید و این موضوع شما را شاد و خوشحال می‌کند پس شما در انتخاب راهتان درست عمل کرده‌اید و تنها باید سعی کنید هر روزتان با روز قبل متفاوت باشد. البته در جهت بهبود و پیشرفت.

شما خیلی بخشنده هستید پس تلاش کنید که این صفت زیبا و درخشان را حفظ کرده و آنرا به خاطر دلخوری از اطرافیان خدشه‌دار نکنید. نیروی بسیار قویی شما را حمایت می‌کند و این حمایت و کمکها آنقدر بزرگ و زیاد می‌باشند که فقط خداوند قدرت انجام آنها را دارد، قدر این الطاف خداوندی را بدانید و شکرگزار باشید. جلسه گفتگوی بسیار خوبی برای شما پیش خواهد آمد که می‌تواند در مورد کارتان باشد، سعی کنید به نحواحسن از شرایط استفاده کنید.

متولدین خرداد

در این مدت احساس خواهید کرد که کارهای زیادی برای انجام دادن دارید، ولی همتی که بخواهید آن را با موفقیت پشت سر بگذارید ندارید، بهتر است بدانید که داروی درد شما سحرخیز بودن است، صبح زود از جای برخیزید و با برنامه‌ریزی پیش بروید و بدانید که اوقات فراغت خوبی نیز برای خود پیدا خواهید کرد. حتی می‌توانید تلویزیون تماشا کنید و به سینما هم بروید و به کارهای دلخواه دیگران نیز برسید و اگر مشکلی سر راهتان قرار گرفت و حادثه‌ای برایتان پیش آمد از دوستان و خانواده کمک بگیرید و با آنها مشورت کنید و در آخر هم بهتر است بدانید که اگر کسی با شما مخالفتی داشت می‌توانید با توضیح و منطق آن را قانع کنید نه با جاروجنجال!

متولدین تیر

روزهای توأم با عشق و محبت برای شما پیش بینی می‌شود. ارتباطات عاطفی خود را حفظ کنید و سعی کنید که خودتان باشید و رل بازی نکنید و اگر این‌گونه عمل کردید، بدانید اتفاقات بسیار جالبی را شاهد خواهید بود که تمامشان لذت‌بخش می‌باشند. البته ناگفته نماند که دوستان و اطرافیان نیز در این شرایط نقش اساسی ایفا می‌کنند تا موفقیت‌هایی برای پیش رفتن کارهای شما ایجاد شود. قدر این روزها و لحظه‌ها را بدانید، شکرگزار خداوند باشید و ضمن سوءاستفاده نکردن از شرایط پیش آمده سعی کنید صداقت و راستی خود را حفظ نمایید.

متولدین مرداد

در این روزها بی‌احتیاط شده‌اید و این خود باعث هرج و مرج می‌شود و بی‌نظمی بوجود می‌آورد، بنابراین سعی کنید به این مشکل خود غلبه کرده، بخصوص که قصد خرید هم دارید. البته نمی‌دانم خریدتان و بودجه‌ای که برایش درنظر گرفته‌اید چقدر است، ولی سعی کنید تمام آنچه را که دارید در یک مرحله از دست ندهید. روزهایتان را آرام شروع کنید و از اینکه همه از شما انتظاری دارند ناراحت نشوید. این لطف خداوندی است که شما می‌توانید نیازهای مردم را برطرف کنید به اعصاب خود مسلط شوید و کارهایتان را با حوصله انجام دهید و سعی کنید ساعتی را هم در سکوت سپری کنید تا ندای درونتان را بشنوید!

متولدین شهریور

این روزها وقت زیادی دارید و می‌توانید کارهایتان را سر فرصت انجام دهید، حتی برای کارهای غیرضروری هم می‌توانید زمانی را درنظر بگیرید. شما همچنین شبهای خوبی را هم پیش‌رو دارید که به شادی و انتظار می‌گذرد و با این کار مزد دقایق را می‌فهمید ولی یک جابجایی کوچک در اعضای خانواده‌تان در آینده شرایط را تغییر خواهد داد و ممکن است یک دفعه همه چیز دگرگون شود، اما هیچ نگران نباشید و هوشیارانه کارهایتان را پیش ببرید چون این تغییرات مثبت هستند خواندن کتابهای آموزشی و دیدن آلبوم عکسهای قدیمی‌تان به شما آرامش می‌دهد، از آنها غافل نشوید.

متولدین مهر

اگر در هفته اول مهرماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

شما متکی به نفس و محکم هستید وسعی می‌کنید که در کنار دیگران باشید و حرفهایتان را رک می‌زند و انتظار دارید که دیگران به صحبت‌هایتان گوش دهند و آنها را اجرا کنند. البته اطرافیان و افراد خانواده به خاطر دوست داشتن شما این مسأله را رعایت می‌کنند، ولی همیشه هم اینطور نخواهد بود. مراقب باشید که این مسأله برایتان سوءتفاهم ایجاد نکند. همیشه نباید دیگران تسلیم شما بشوند، شما باید کمی صبور و پرتحمل شوید تا برایتان درگیری پیش نیاید. در زمان بروز مسأله خونسردی خود را حفظ کند، در ضمن قدردانی محبت‌های اطرافیان هم باشید و از اینکه به یاد شما بوده‌اند تشکر کنید.

متولدین آبان

در کنار خانواده می‌باشید و از زندگی لذت می‌برید. وفاداری و همبستگی که اکنون از همه چیز مهمتر است را شما دارا هستید و نزدیکان نیز به این مسأله واقفند، پس اعتباری را که در بین دوستان و محل کار بدست آورده‌اید حفظ کنید و بدانید مسافری را که مدتهاست منتظرش بوده‌اید، در این چند روز می‌رسد و شما باید او را دریابید تا اوضاع آنگونه که دوست دارید پیش برود، چون در اطرافتان افرادی وجود دارند که ممکن است موقعیت شما را دگرگون کنند طی روزهای آینده در محل کار هدایایی دریافت می‌کنید که برای شما ارزش زیادی دارند.

متولدین آذر

از لحاظ روحی و فکری فوق‌العاده هستید و در شرایط خوبی به‌سر می‌برید و دائماً به کسی که دوستش دارید فکر می‌کنید و ایده‌های جالبی را در سر می‌پرورانید و او نیز از همصحبتی با شما لذت می‌برد و از این بابت خوشحال است، ولی بهتر است برای انجام کارهایتان عجله نکنید و بی‌درنگ برای آینده خود تصمیم نگیرید. با بزرگترها مشورت کنید و از حضرت دوست کمک بخواهید و برای رسیدن به اهداف خود برنامه‌ریزی نمایید. تغییرات بزرگی برای شما در راه است به‌طوری که شاید برنامه‌های تفریحی شما برای مدتی دچار وقفه شود، اما مهم نیست دوباره خیلی زود همه چیز به حالت قبلی برمی‌گردد.

متولدین دی

شما شخصی هوشیار و آگاه هستید و بسیار خلاق و این موضوع باعث می‌شود که حواستان کاملاً جمع باشد و کارهایتان با برنامه پیش برود، پس مثل همیشه پرانرژی عمل کنید و گوش به‌زنگ مسائل باشید. شما گاهی احساس می‌کنید که نیاز به یک تکیه‌گاه دارید تا در مواقع سختی با او مشورت کنید و از خود گله می‌کنید که چرا چنین دوستی را ندارید، درحالی که اگر کمی دقت کنید متوجه می‌شوید که در کنار خود خدای متعال را دارید که بیشتر از هر کسی احتیاجات شما را می‌داند، پس به او فکر کنید و سعی داشته باشید که رازهای خود را در خلوت با او مطرح کنید که او بی‌ریاترین دوست است.

متولدین بهمن

در این روزها احساس بی‌حالی و کم‌انرژی بودن می‌کنید و دلتان می‌خواهد که تمام مدت را در خواب باشید و این موضوع به شدت شما و اطرافیان را آزار می‌دهد. درواقع شاید کسی احساسات شما را خدشه‌دار کرده باشد که این موضوع روی ذهن شما بسیار تأثیر بدی گذاشته درحالی که نباید فراموش کنید، شما انسانی بسیار آزاده و خوشبخت هستید به‌طوری که این موضوع در محل کار شما نیز زبانزد دیگران می‌باشد. پس خود را دریابید، تمرکز کنید و زودتر از همیشه از خواب بیدار شوید تا فرصت را برای یافتن رمز زندگی از دست ندهید و از ارتباطات عمومی محکم خود استفاده کنید و مسائل مهم خود را دوباره بررسی نمایید تا همه چیز به شکل قبلی خود برگردد. با کسی که دوستش دارید اوقات خوبی را خواهید داشت.

متولدین اسفند

یک فکر عجیب و غریبی در سرتان می‌گذرد که تصور عمل به آن هم شما را نگران و به‌هم ریخته می‌کند. شما همچنین کمی آشفته شده‌اید و از گفتگوهای طولانی هم گریزانید، زیرا فکر می‌کنید که این مسائل شما را خسته و درگیر می‌کند ولی بدانید که همه چیز در این روزها عادی و معمولی خواهد بود و همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت، اگر با خود صداقت داشته باشید! پس اول آرامش را حکمفرما نمایید و بعد بیهوده وقت خود را تلف نکنید و به اهداف مهم زندگی فکر کنید و برای رسیدن به آنها قدم بردارید و منتظر هیچ اتفاق عجیبی نباشید. روزتان را هم همراه خانواده سپری نمایید که به شما و آنها آرامش خاصی می‌بخشد و سعی کنید حداقل برای مدت کوتاهی انجام تصمیمات مهم را با دقت بیشتری پیگیری نمایید.

چیزی را که احتیاج نداری فقط به خاطر حراجی بودنش نخر!!

نقاشی های شما

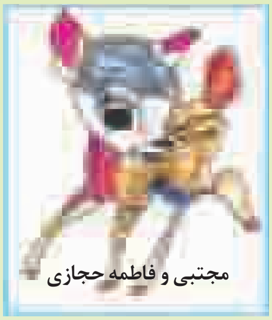
مجتبی و فاطمه حجازی

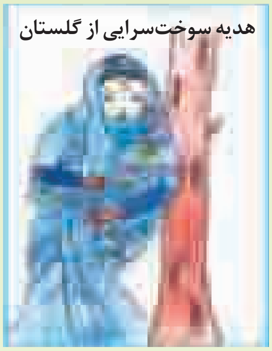
هدیه سوخت‌سرایی از گلستان

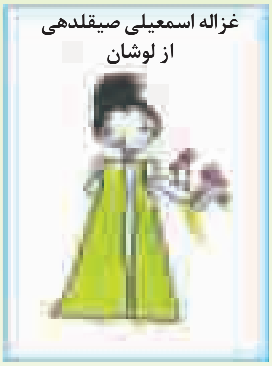
غزاله اسمعیلی صیقلدهی
از لوشان

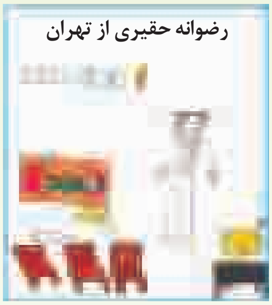
رضوانه حقیری از تهران

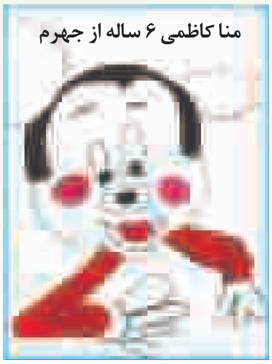
منا کاظمی ۶ ساله از جهرم

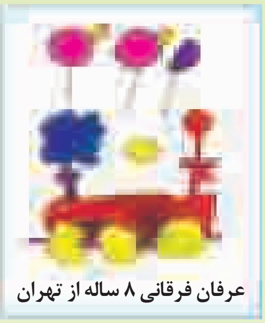
عرفان فرقانی ۸ ساله از تهران

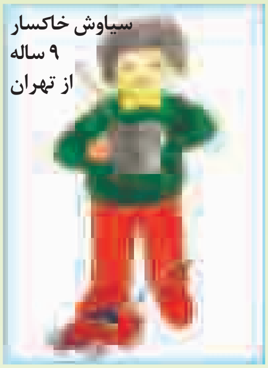
سیاوش خاکسار
۹ ساله
از تهران

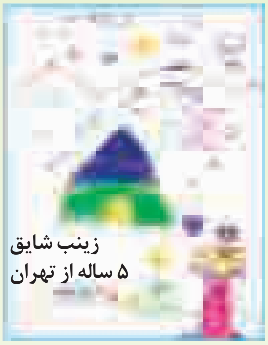
زینب شایق
۵ ساله از تهران

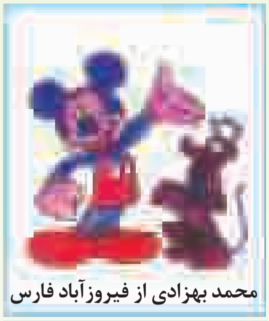
محمد بهزادی از فیروزآباد فارس

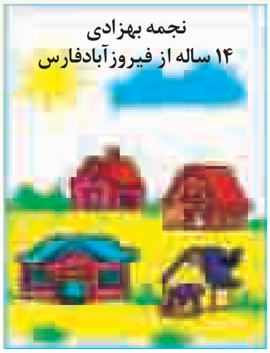
نجمه بهزادی
۱۴ ساله از فیروزآبادفارس

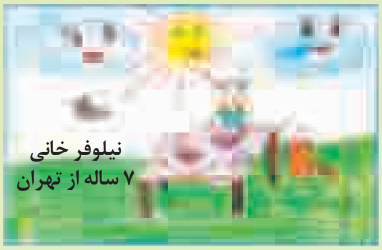
نیلوفر خانی
۷ ساله از تهران

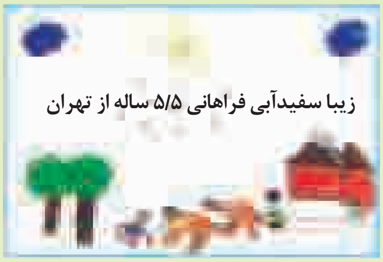
زیبا سفیدآبی فراهانی ۵/۵ ساله از تهران

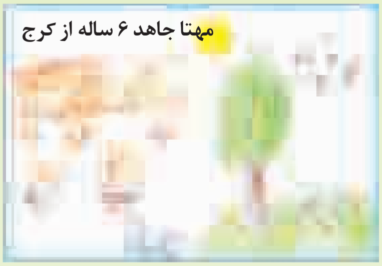
مهتا جاهد ۶ ساله از کرج

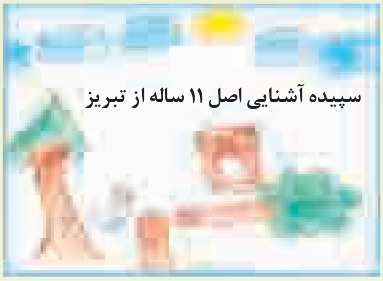
سپیده آشنایی اصل ۱۱ ساله از تبریز

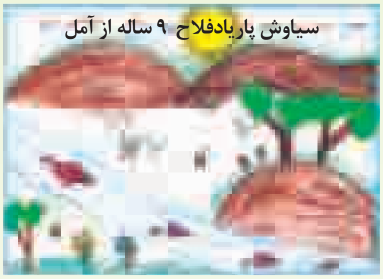
سیاوش پاریادفلاح ۹ ساله از آمل

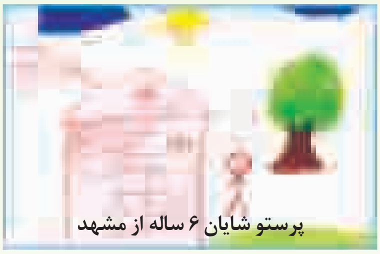
پرستو شایان ۶ ساله از مشهد

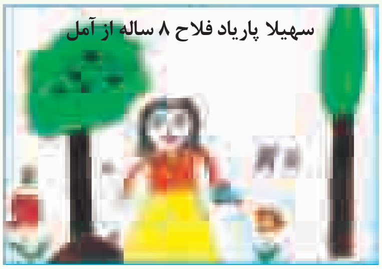
سهیلا پاریاد فلاح ۸ ساله از آمل

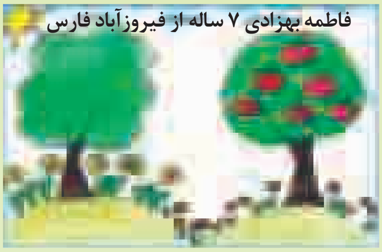
فاطمه بهزادی ۷ ساله از فیروزآباد فارس

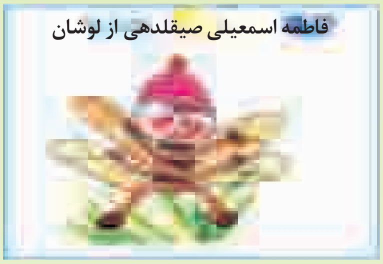
فاطمه اسمعیلی صیقلدهی از لوشان

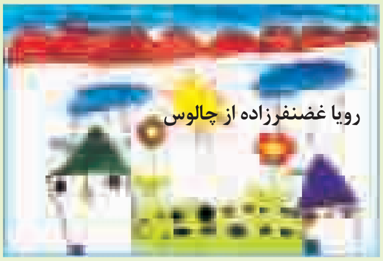
رویا غضنفرزاده از چالوس

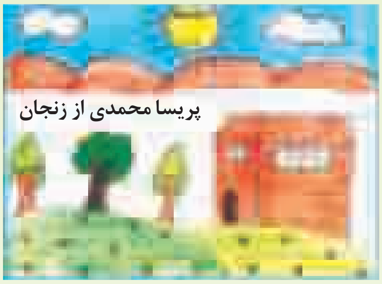
پریسا محمدی از زنجان

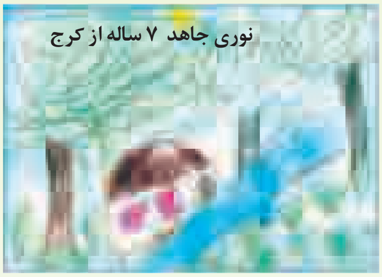
نوری جاهد ۷ ساله از کرج

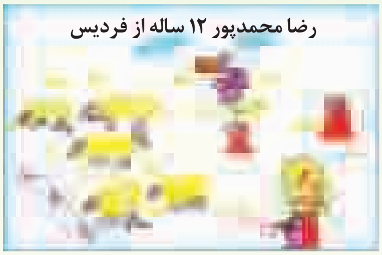
رضا محمدپور ۱۲ ساله از فردیس

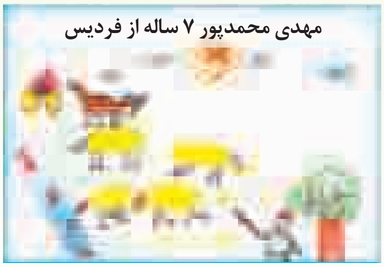
مهدی محمدپور ۷ ساله از فردیس

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

CYKING™
sport

با قدرت مکش
1700 W

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

ساخت کره

V-C7800HE

[illegible]

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با شناسنامه فارسی خریداری فرمائید.

LG
Digitally yours

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
تبریز [illegible] مشهد [illegible] اصفهان [illegible]
شیراز [illegible] اهواز [illegible] کرمان [illegible]
آمل [illegible] رشت [illegible]
دفتر خدمات مرکزی تهران
[illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۳۹۱۷۷

کرم مرطوب کننده
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز